

فدراسیون یهودیان ایرانی

نشریه
شوفار
SHOFAR

Iranian Jewish Federation

نشریه شوفار - سال ششم - شماره ۴۹ - سپتامبر ۱۹۸۷ - مهر ۱۳۶۶



ZAD

The Greatest Furniture

1012 S. ROBERTSON BLVD.
LOS ANGELES, CA 90035
TEL-PH (213) 657-2677
TELEX: 181306 ZAD LSA



THIS IS MERONI'S JOB
GUARANTEE HAND CRAFTED
THAT'S WHY HE GETS NO. 1



FRANCESCO MERONI
E FIGLI Italy

U.S.A. Agent
ZAD The Greatest Furniture
1012 S. Robertson Blvd.
Los Angeles, CA 90035
(213) 657-2677 Tlx: 181306 ZAD LSA

Fabbrica Mobili e Arredamenti
I-20030 SEVESO (MI) ITALIA
Corso Garibaldi, 58/60
Phone (0362) 50-16-63

شیرسون پاسیفیک

سال نوروش هشاننا رابه تمام خانواده های یهودی ایرانی
تبریک می گوید و امیدواراست که سالهای سال
با سلامتی، خوبی، خوشی، و صلح درتمام دنیا
این عید سعید را درکنارهم جشن بگیرند

صادق فطوره چی — نایب رئیس ارشد —
خدمات مالی

آرتور ریتانو — مدیر عامل

فرزین مشتعل — مشاور مالی

آلن ایدلمن — مشاور اوراق قرضه

**SHEARSON
PACIFIC**

(213) 273 9631

OUTSIDE OF CALIFORNIA: 1 (800) 248 6999

An Affiliate of Shearson Lehman Brothers
An American Express company



9200 Sunset Blvd., Suite 320, Los Angeles, CA 90069

WEEKLY MARKET UPDATE: (213) 278 9635
(Available each Friday after 6 pm PST)

A.M.E.B. INC.



مدیر عامل دکتر حسین تمدنی

خدمات مالی گلندل

**GLENDALE
FINANCIAL**

برای هر نوع وام های ملکی
از سرویس رایگان و تجربه ۲۰ ساله ما
استفاده بفرمائید

315 W. ARDEN AVE, SUITE 32
GLENDALE, CA, 91203

(818) 242 - 3848



NOB HILL

مرکز برگزاری جشنها

بامدیریت ایرانی و چندین سال تجربه

شامل خدمات: • غذای کامل

• کیک عروسی وتولد

• مشروبات الکلی

• ارکستر وخوانندگان ایرانی وخارجی

• گل آرائی

• عکاسی وفیلمبرداری

• آرایش ولباس عروس

• لیموزین

کاشر

جشن ومیهمانی های خودرا اشرافی برگزار کنید

NOB HILL BANQUET CENTER

8229 Van Nuys Blvd.
Panorama, CA 91402
Roscoe & Van Nuys

(818) 989-2222



modern
furniture
and
lighting

در تمام شهر ثابت معروفترین های مبلمان و نور
و صلا ثابت در لوس آنجلس در نمایشگاه In L.A. کلمبیز از
بهترین مبلمان اسپانیا پدید آورنده بهترین طراحی
و سازندگان مبلمان به شما تقدیم می‌دارد.

CONTEMPORARY CLASSICS

انواع مبلمان کلاسیک با طرح
و رنگهای متنوع پارچه‌ای و چرم
نقطه : In L.A.



۱۱۶۴ رابرتسون بلوار
جنوبی، کمی بالاتر از بیکوبلوار
۶۷۷۶ - (۲۱۳) ۲۷۱

برای تجربه دیدار و بازدید عالی‌ترین مبلمان کلاسیک ایتالیایی در
In L.A. زیباترین نمایشگاه مبلمان در لوس آنجلس دعوت می‌کنیم...

IN LA modern furniture and lighting

1164 S. Robertson Boulevard

Financing Available

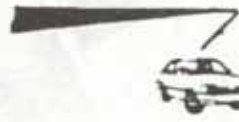
(213) 271-6776

Hours: 10-8 Mon-Fri Sat: 10-6/Sun: 12-5

(just north of Pico)



Arrow



Auto Repair



AUTO REPAIR & BODY SHOP

قابل توجه اهالی محترم منطقه بورلی هیلز - سانتامونیکا
لوس آنجلس

باسابقه ترین و باتجربه ترین بادی شاپ و تعمیرگاه
بامدیریت ایرانی

مجهز به سیستم های کامپیوتری

و برخورداری از متخصصین ایرانی و خارجی

با بهترین کیفیت و ارزانه ترین قیمت

در خدمت شماست

کلیه تعمیرات و صافکاری

اتومبیل اروپائی، ژاپنی و امریکائی

با بهترین کیفیت و مناسبترین قیمت

کلیه امور مکانیکی انجام شده گارانتی می شود

ARROW AUTO REPAIR

5170 W. Pico Blvd.
Los Angeles, CA 90019

(213) 932-1741



شرکت غذائی یافا

اولین کبیرین کاشر ایرانی درلوس آنجلس
بایش از ۱۵ سال سابقه درخشان

زیرنظر مجرب ترین کادر ورزیده،
بامدیریت فریدون مروتی

شرکت غذائی یافا

برگزارکننده جشن های شما، آمادگی خود را برای تهیه
گل آرائی، فیلمبرداری، موزیک، همه نوع سرویس غذا، گارسون، بارتندر و...
اعلام می دارد.

پذیرائی بابترین کباب و جوجه کباب
مخصوص یافا در حضور میهمانان شما

با یافا

۱۷۷۷-۶۵۶ (۲۱۳)
(213) 656-YAFA

از میهمانان خود شاهانه پذیرائی کنید



American Express Bank International

سال نوبر کلیه همکیشان عزیز مبارک باد

امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال

وابسته به گروه امریکن اکسپرس کمپانی با دارائی متجاوز از صد
میلیارد دلار باشبکه گسترده بین المللی در ۳۹ کشور جهان
وسابقه ۶۶ ساله بانکی

انجام کلیه امور بانکی بین المللی، دریافت سپرده به ارزهای معتبر،
افتتاح اعتبار اسنادی، خرید و فروش سهام، طلا و نقره و سایر خدمات
بانکی

- ★ پروژه های سرمایه گذاری در پروژه های خرید سهام و اوراق بهادار زیر نظر متخصصان با تجربه امریکن اکسپرس بانک اینترنشنال.
- ★ تضمین صد درصد اصل مبلغ سرمایه گذاری با سابقه سودآوری متجاوز از ۳۵ درصد در سال ۱۹۸۶.
- ★ وام منازل مسکونی با شرایط بی نظیر و بهترین نرخ بهره.
- ★ وام های ساختمانی پروژه های ۵ میلیون دلار به بالا.

American Express Bank Int'l.
600 Wilshire Boulevard, Suite 350
Los Angeles, California 90071

(213) 489-3400

American Express Bank Int'l.

421 No. Rodeo Dr., Penthouse 1
Beverly Hills, CA 90210

(213) 858-2924

فدراسیون یهودیان ایرانی

Iranian Jewish Federation

سوکوت عید سایبانها راجشن میگیرد. بدین مناسبت فدراسیون یهودیان ایرانی جشن مجلی در روز یکشنبه هجدهم اکتبر ۱۹۸۷ از ساعت ۸ بعد از ظهر تا بامداد در هتل بونا ونچر برگزار مینماید.

پذیرائی: کوکتل

باشرکت هنرمندان:

ستار - سوسن - معین - فرزین - محمود - قاسم گلی

باشرکت افتخاری: خانم هایده

اجرا کننده برنامه: مولود زهتاب

برای تهیه بلیط لطفاً با تلفن های زیر تماس بگیرید:

(۸۱۸) ۹۰۵-۵۴۴۸	الیاس قاریابی	(۲۱۳) ۶۵۵-۷۷۳۰	فدراسیون یهودیان ایرانی
(۲۱۳) ۲۷۱-۸۱۹۱	نظربان	(۸۱۸) ۳۴۲-۳۴۲۰	خانم الیاسبان - ولی
(۲۱۳) ۲۷۶-۰۶۵۴	چاپخانه ای. بی. سی.	(۲۱۳) ۴۷۷-۲۲۵۵	خانم ناهید - وست وود
(۲۱۳) ۷۰۴-۵۸۸۸	خدمات بیمه اسحاقیان	(۲۱۳) ۸۲۴-۹۵۵۵	جوهر فروشی موندیال
(۲۱۳) ۶۵۹-۵۱۴۷	ورلد آف ویدئو آدیو	(۲۱۳) ۷۴۶-۸۰۴۱	ابی اسفندی - دان ناون
(۲۱۳) ۲۷۳-۰۸۶۲	ایلات مارکت	(۲۱۳) ۹۳۴-۹۳۰۶	گلدن سبتی
(۲۱۳) ۹۳۹-۷۵۹۲	آقای آریانا	(۲۱۳) ۷۴۷-۸۰۰۵	لقمان سخائی
		(۸۱۸) ۷۸۹-۰۵۵۸	شرکت کتاب

SHOFAR

IRANIAN JEWISH FEDERATION
6505 Wilshire Blvd., Suite 1101
Los Angeles, Ca. 90048

Tel: (213) 655-7730

(213) 655-7731

سال ششم - شماره ۴۹

سپتامبر ۱۹۸۷ - مهر ۱۳۶۶

• شوفار بوسیله فدراسیون یهودیان ایرانی که سازمانی است غیر انتفاعی منتشر می شود. هدف ما اعتلای فرهنگ یهود، حفظ و بزرگداشت ارزشهای قومی و اخلاقی یهودیت و توسعه فرهنگ ایران زمین در میان یهودیان ایرانی خارج از کشور است.

تحت نظر شورای نویسندگان:

دکتر سلیمان آقائی (مدیرمسئول)

صبون ابراهیمی

دکتر هوشنگ ابرامی

الیاس اسحقیان (مدیر داخلی)

دکتر باروخ بروخیم

گیتی بروخیم (سبمانظوب)

سام کرمانیان

دکتر نصرتی

مهندس کامران خاورانی (مشاور فنی)

وهتری

- نویسندگان و علاقه مندانی که نوشته هایشان در این ماهنامه منتشر می شود همگی قلم خود را برایگان در اختیار شما گذاشته اند.
- مقالاتی که با ذکر نام نویسنده و یا منبع خبری چاپ می شوند در محدوده مسئولیت خود نویسنده و آن منبع خبری است.
- نقل و اقتباس مطالب شوفار با ذکر مأخذ آزاد است.

بهای درج یک نوبت آگهی

۲۵۰ دلار	تمام صفحه (داخل)
۱۵۰ دلار	۱/۱ صفحه
۱۲۰ دلار	۱/۲ صفحه
۸۵ دلار	۱/۳ صفحه
۵۰ دلار	۱/۴ صفحه

مدیر بازرگانی موریس اسحقیان

تلفن: ۶۵۹-۱۱۷۶

For more information regarding advertising please call:

MAURICE ESHAGHIAN

(213) 659-1176

سخن ماه

سالی دیگر سپری شد و برگگی دیگر از کتاب زندگی مادر غربت ورق خورد. کشتی درهم شکسته زندگی ما این سوی اقیانوس نشینان سالهای پیش در این کرانه پهلوی گرفت، یابو گل نشست، و هنوز هم که هنوز است، مسافرانی خسته و تکیده از آن پیاده می شوند.

آن دسته از ما که پیشاهنگان این اسکان ناخواسته بودند، در آغاز چنین می انگاشتند که نهال رنجور جامعه در بدر ماهرگز در این ناکجا آباد ریشه نخواهد گرفت و قوام و دوام نخواهد یافت. اما خواست خداوند و باهمت و پشتکار خدمتگزاران جامعه، نه فقط ریشه های مادر این خاک غریب را گرفت بلکه نهال جامعه ما هم دارد آرام آرام به شاخ و برگ و ثمر می نشیند. ما به این هم کیشان عزیز افتخار می کنیم و از آنان سپاسگزاریم.

سپاسگزاریم از: گروهی از ارزنده ترین و عزیزترین برادران و خواهران ما که با تلاش شبانه روزی و صرف وقت، پول، آرامش و امنیت خود، با مهمترین و فوری ترین مسأله حادی که جامعه ما اکنون با آن رو برو است دست و پنجه نرم می کنند. اینان ایرانیان هم کیش سرگردان مارادرنقاط مختلف گیتی یافته و در جهت اسکان به آنان یاری می دهند. کار این گروه زمان و حدود زمانی نمی شناسد. در هر گوشه کبره خاکی که یهودی ایرانی سرگردانی باشد، این دسته از هم کیشان ما آرامش را بر خود حرام می کنند تا فرد مورد نظر را اسکان دهند.

سپاسگزاریم از: آن دسته از یهودیان ایرانی که مشکل پاسداری از میراث های ارزنده مردمی ما را بر عهده گرفته اند. آنان که با ایجاد کنیسا و مجتمع های فرهنگی به هدف خود و آرزوی جامعه مادر حراست از فرهنگ قومی و مردمی ما جامه عمل پوشاندند.

مجتمع فرهنگی یهودیان ایرانی (ولی)، بهره برداری از ساختمان خود را در آستانه سال جدید آغاز نمود. پشتکار، از خود گذشتگی و از همه مهمتر ایمان خدشه ناپذیر یکایک دست اندرکاران این گروه از همکیشان ما غرور آفرین است و مزد آنان، بی تردید، انجروی است و با خداوند.

سازمان نصح ایسرائل نیز با زحمات بی امان اعضای خود و کمک همه علاقمندان به حفظ و نگاهداری میراث یهودیت اقدام به خرید محلی مناسب برای برگزاری مراسم مذهبی و آموزش های یهودی بویژه برای نوجوانان نموده اند که این مرکز نیز بزودی مورد بهره برداری قرار خواهد گرفت.

سپاسگزاریم از: سازمانها و افرادی که با حوصله، پایداری و فداکاری باور نکردنی، مسأله آموزش یهودی و ادسر لوجه فعالیت های خود قرارداد داده اند. در این خصوص سازمان یهودیان ایرانی مقیم کالیفرنیا (سیامک) و سازمان هیلل ایرانیان کوشش های چشمگیری نموده اند و دامنه فعالیت های خود را روز بروز افزایش می دهند.

و بالاخره، سپاسگزاریم از: شما هم کیشان عزیز که با ایمان و غرور در دستگیری از همگنان خود دریغ نمی ورزید و پشتوانه خدمتگزاران جامعه هستید.

شوفار، نشریه مورد علاقه شما نیز با آغاز سال نو به ششمین سال فعالیت خود قدم می گذارد. نشریه ای که از چند ورق کاغذ کاهی آغاز بکار کرد و اکنون یکی از مطرح ترین نشریات فارسی می باشد. مدیرمسئول، شورای نویسندگان و سایر دست اندرکاران شوفار، دست شما خوانندگان عزیز و طرفداران صمیمی این نشریه را به نشانه سپاس و قدردانی می فشارند.

بگذار سالگی که در پیش است برای همه مردم مادر سر تا سر جهان، سال خیر و خوبی، برکت و شادکامی و آرامش و صلح و دوستی باشد.

INNOVATIVE
FINANCIAL
GROUP

16055 Ventura Blvd.,
Suite 1118
Encino, CA 91436
(818)907-5957

وام های ساختمانی و نوسازی
وام برای خرید آپارتمان بیلدینگ
و ساختمانهای تجارتي
بامناسبترین بهره

وام های اول و دوم دولتی
FNMA, GNMA و بانکی

خدمات مالی اسحقیان

(818)907-5957

ژرژ اسحقیان

«سخنانی از یسعیا»

در حال خشم و غضب روزه می دارید. و مشت کرده شما سرشار از خشونت است و شرارت! روزه شما از آن رو نیست که صدایتان بگوش خدا برسد. آیا این است روزه ای که من میسنده؟ که آدمی جان خود را بیازارد، سرخود را چون نی بپوریا خم کند و پلاس خاکستر بزیر خود بگستراند؟ تو این رایک روزه می خوانی آنهم روزه مقبول خداوند؟»

«مگر روزه ای که من مقرر داشتم آن نبود که بندهای شرارت را بگشائی و یوغ هارا بگسلی؟ مستمیدگان را آزادی داده از بند رها سازی. مگر برتو نیست که نان خود را با گرسنگان سهیم گردی و بی خانمانان را در خانه خود پناه دهی. که برهنگان را بپوشانی و خود را از همگنانت پنهان نداری؟»

«آنگاه برتو تو چون سپیده دمان افشان و آمرزش تو پرستاب خواهد بود؛ و عدالت تو پیش پایت خواهد خرامید و جلال خداوند پاسدار تو خواهد بود. آنگاه خدای را بخوان و پاسخ بشنو. بفریاد او را بخوان و او پاسخ خواهد داد که: من اکنون نزد توام.»

«اگرستمگری را از خود برانی و نیز تحقیر و دشنام را و انان خود را به گرسنگان بخشی. و دل شکستگان را آرامش دهی، آنگاه نورتو در تاریکی درنشیندن خواهد گرفت و ظلمات تو چون نیمروز خواهد شد و خداوند پیوسته راهنمایت خواهد بود. در قحطی ترا روزی می دهد و استخوان هایت را استوار خواهد ساخت. و تو چون باغی سیراب خواهی بود و چونان چشمه ای پر آب که هرگز نمی خشکد. و فرزندانت و یرانه های کهن را آباد خواهند نمود و تو، پی نسلهای بی شمار را خواهی افکند؛ و ترمیم کننده خرابی ها نام خواهی گرفت و آباد کننده راههای بسیار برای زیستن.»

«اگر از کار خود در روزی که من مقدس داشته ام دوری هسته. شبات را گرمی داری و بدین روز احترام گذاری، آنرا ستایش نموده از کارهای روزمره خود دوری جوئی، کار نکنی و سخن بیسوده بر زبان نیاوری، آنگاه از ذات خداوند متذد خواهی شد. من ترابه جایگاه های رفیع زمین استوار خواهد نمود و از میراث یعقوب، بدرت، بتو خواهد خوراند — چه این سخن از زبان خداوند رانده شده است.»



ادبیات مذهبی یهود بی شک یکی از زیباترین و غنی ترین ادبیات جهان است و در بین این ادبیات گفته های یسعیا پیامبر بزرگ ما جایی بس والا و ارجمند دارد. بهمین دلیل بسیاری از گفته های او در نیایش های یهود و در اعیاد مختلف مذهبی خوانده می شود. در هفتارای روز کپور «و آمرسولوسولو» یسعیا الهامات خود را از آنچه بر ملت ما می گذرد باطنین پر آوا اعلام می نماید و با بازگو کردن کمبودها و خطاهای ملت یهود امید به آینده را نوید می دهد، و کلام او مصداق هزاران سال تاریخ پر نشیب و فراز ملت ما می تواند باشد. نویسنده ارجمند و توانا آقای صیون ابراهیمی بنا به تقاضای نشریه شوفار این هفتارای به کلامی بسیار زیبا برگردانده اند که ذیلاً آنرا می خوانید.

دریائی که خیزابه هایش لجن و پلیدی می پراکند.

خدای من می گوید:

«شیران را هرگز آرامش نیست. تو آواز خود را چون کربنا بلند کن، بی پروا با فریاد به قوم من گناهانشان را گوشزد نما و به خاندان یعقوب خطاهایشان را؛ که هنوز هر روز بمن روی می آورند و از دانستن راههای راستین دلشاد می شوند و چونان مردمی دادگستر که فرمان خداوند خود را گردن می نهند و از فرامین اوسر پیچی نمی کنند، احکام عدالت را از من جو یا می شوند و از تقرب به خداوند شادمان می گردند.»

«از چه رو، روزه داشتیم و تو ای خداوند ندیدی؟ از چه روحانتهای خود را آرزیدیم و تو اعتناء نمودی؟»

«بنگرید که به هنگام روزه داری، سوداگری خود را دنبال می کنی و با تهدید طلب تسویه حساب می نمائید! بنگرید که

«راه بگشائید، راهی فراخ؛ و سنگ انباشته هارا از پیش پای ملت من بردارید!» چنین می گوید خداوندی که بلند جای است، ابدیت از آن اوست و نامش متبارک است:

«من در مکانی والا جای دارم و فروتنان در کنار منند؛ چرا که من افتادگان و دلشکستگان را جان دوباره می بخشم. سنیز من همیشگی و خشمم پایدار نخواهد بود، میادا جانها که آفریده ام را تزلزل و لغزش فرا آید.

نابکاری هایشان زمانی مرا برآشفست و من، خشمگین، آنانرا تنبیه نمودم — اما آنان خود سرانه راه عصبیان پار خود را دنبال کردند. راهی که انسان خطاکار پیموده را مشاهده نموده ام و اکنون او را درمان می بخشم. او را راهنمائی نموده، سوگوارانش را تسلی خواهم داد.»

خداوند آفریننده ثمره لبها می گوید: «تندرستی باد بر مردم دور دست و نزدیک، که من آنان را شفقا خواهم داد. اما بدکاران چون دریائی خروشانند که آرامش نتوانند.



AMPHORA ARTS & ANTIQUES

212 North Canon Drive
Beverly Hills, CA 90210
(213) 273-1433

انواع نقره های ایرانی، اروپائی و امریکائی

ساعت و شمعدان و گلدانهای سرو - آنتیک های زینتی و
نقاشی های مشهور قرن نوزدهم و بیستم
از هنرمندان نامی جهان

خدمات بیمه بیژن نهائی

تلفن ۵۲۰۰-۲۷۶ (۲۱۳)

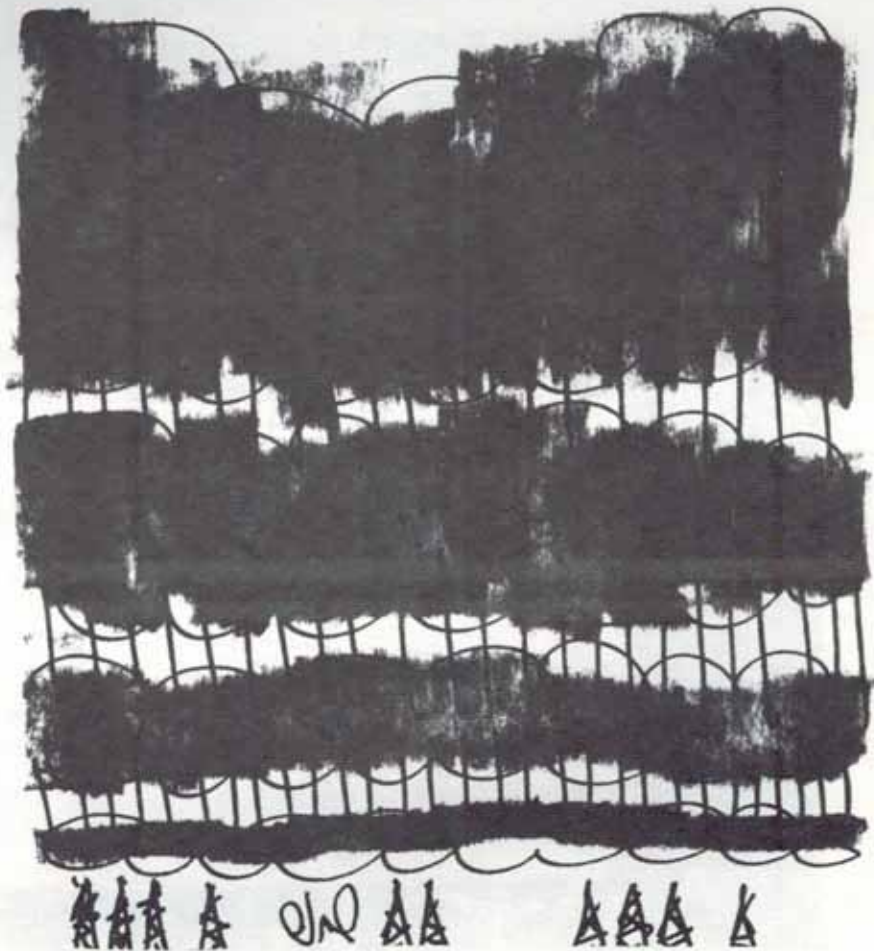


**BIJAN NAHAI
INSURANCE SERVICES**

9665 Wilshire Blvd., Suite 300
Beverly Hills, CA 90212
(213) 276-5200

باقیمانده از رژیم پیشین و درآمد سرشار نفت توانست بارسنگین جنگ را تحمل کند، ولی اکنون دیگر سرنوشت جنگ از دست تصمیم گیرندگان قبلی آن خارج شده و رژیم دیربازود باید برای پایان جنگ به گرفتن تصمیمات سختی تن در دهد. البته این امر برای رژیم ایران تنگنای بسیار دشواری را بوجود آورده و خواهد آورد. هفت سال به مردم وعده پیروزی در جنگ و براندازی رژیم عراق داده شد و در این راه جان صدها هزار نفر از جوانان کشور گرفته شده و صدها میلیارد دلار خسارت ببار آمده، چگونه اکنون در یک لحظه رژیم میتواند تصمیم بگیرد که بدون دست یابی به هیچکدام از هدف هائی که در راه آن می جنگید دست از جنگ بردارد. این تصمیم در سالهای اولیه جنگ می بایستی گرفته شود و رژیم توجه می داشت که نخواهد توانست از رقابت های دو ابر قدرت برای ادامه جنگ و سرنوشتی دیکتاتور عراق استفاده کند. اما همیشه گروههای قدرت اعلام می کردند که باتوجه به حمایت مردم وامکان تجهیز منابع داخلی بدون توجه به مخالفت کشورهای دیگر و ابرقدرتها به جنگ ادامه خواهد داد. ولی مرور زمان باطل بودن نقشه های آنان را ثابت کرد و کشور را در وضعی که می بینیم قرار داد تا آنجا که در تنگنای فعلی قطعنامه شورای امنیت رانه رد می کند و نه می پذیرد و برای پذیرفتن آن شرایطی قائل می شود که میداند سازمان ملل متحد به آن تن در نخواهد داد. از جمله این شرایط این است که شورای امنیت پیش از اجرای آتش بس، عراق را آغازگر جنگ بشناسد و آن را محکوم کند. تردیدی نیست که عراق آغازگر جنگ بوده است ولی شورای امنیت در قضا نمی تواند بدون تحقیق و رسیدگی چنین تصمیمی را بگیرد. محکومیت فوری و سریع، چنانکه در فرهنگ قضائی جمهوری اسلامی قابل قبول است در معیار سایر کشورها و سازمان های بین المللی قابل پذیرش نیست. از این جهت چنین بنظر می آید که پیشنهاد کردن شرایطی از این قبیل جز به منظور وقت کشی و یا از این ستون به آن ستون فرج است چیز دیگری نیست.

سرانجام ایران باید بتدریج خود را برای پایان دادن جنگ آماده کند. در حالیکه در تهران هنوز کوره جنگ گرم است و حتی



آینده جنگ در ایران

ف. پیروز

وضع خود و خاورمیانه چگونه می تواند به این هدف دست یابد. شاید میتوان گفت که تمام خون ریزیها و خرابی ها و ورشکسته کردن اقتصاد کشور در آرزوی دست یافتن به این هدف، بطور حساب نشده و کورکورانه انجام گرفت و اکنون عکس العمل جمهوری در پذیرفتن قطعنامه شورای امنیت یک حالت طبیعی است که ناشی از وضع موجود و تبعیت از شعارها و هوس های گروههای قدرت است که هنوز قبول ندارند در این جنگ برنده ای وجود نخواهد داشت و سرانجام باید سربازان دوطرف به پشت مرزهای قبلی خود بازگردند. در این هفت سال ظرفیت های اقتصادی

همانطور که پیش بینی می شد جمهوری اسلامی ایران نتوانست قطعاً آتش بس شورای امنیت را بطور در بست مورد قبول قرار دهد و با احتمال زیاد در آینده نزدیک نیز نخواهد توانست به چنین اقدامی بدون هیچ شرط قبلی تن در دهد.

در این هفت سالی که از آغاز جنگ می گذرد جمهوری اسلامی در آرزوهای دور و دراز برای براندازی رژیم عراق و دست یابی به حکومت آن کشور و استقرار حکومت یکی از هواخواهان خود در آن سرزمین بسر میبرد بدون آنکه لحظه ای فکر کند که در دنیای امروز و در میان رقابت بین ابرقدرتها و باتوجه به

بعضی از گروهها برای ادامه جنگ فشار می آورند. چندی قبل معاون وزارت خارجه که در نیویورک بادیبر کل سازمان ملل متحد ملاقات کرده بود امکان برداشتن شرط سقوط رژیم صدام حسین را هم از شرایط ترک مخاصمه ایران نفی نمی کرد، که فعلاً این شرط هم برداشته شده و برکناری صدام رابه اراده ملت عراق واگذار کردند که می بایستی قبلاً این کار را می کردند. در حال حاضر تنگنای تصمیم گیری در باره پایان جنگ بسیار خرد کننده است. نه شرائط اقتصادی مملکت اجازه می دهد که جنگ به نحوی که رژیم در باره آن می اندیشد ادامه یابد و نه شرائط بین المللی ادامه جنگ را می پذیرد. اگر نتایج جنگ به کشورهای دیگر تاثیر نگذارد بود شاید جنگ ایران و عراق همانطور که در سالهای ابتدای آن بنظر می آمد جنگ فراموش شده ای بود که کسی در باره آن حساسیت چندانی به خرج نمی داد و فقط رژیم بود که می خواست حکومت عراق سقوط کند که در این راه هم موفقیتی نداشت. لیکن از آنجا که جنگ منجر به بسته شدن گلوگاه عراق در خلیج فارس شد، عراق پس از حالت دفاعی سالهای میانه جنگ حالت تهاجمی بخود گرفت و در این وضع شروع به فشار آوردن به تأسیسات و صادرات نفت ایران کرد تا از این راه درآمد نفت جمهوری اسلامی را قطع یا کم کند تا خرید اسلحه و ادامه جنگ برای آن میسر نیابد و کم کم برای نشستن بر سر میز مذاکره آماده شود.

اما ایران نیز نمی توانست در مقابل این تهاجم جدید عراق ساکت بنشیند. ناچار جنگ کشتی ها بصورت روزافزونی از ناحیه هردو کشور ادامه یافت و در دو سه سال اخیر صدها کشتی متعلق به کشورهای دیگر که فقط نفت ایران یا کالاهای عراق را حمل می کردند مورد حمله قرار گرفتند و میزان خسارات به ارقام سرسام آوری رسید.

آنچه مسلم است در حال حاضر که درآمد نفت کشور به میزان یک سوم سالهای پیش رسیده و از آنجا که بیشتر ذخائر باقیمانده از رژیم پیشین نیز مصرف شده و روز بروز فشار بر مردم و مالیات های بیشتر و بیکاری و بی خانمانی در کشور توسعه پیدا می کنند، رژیم چاره ای ندارد که اشتباهات گذشته را در



ادامه جنگ تکرار نکنند و راه حلی برای خاتمه آن پیدا کنند تا با حفظ آبرو بادمست برداشتن از شرائط و هدف های خود از جنگ کنار بکشد و اگر عمر رژیم ادامه یابد دهها سال دیگر دچار عوارض این جنگ هفت ساله باشد.

اما از آنجا که در ایران امروز هیچ ضابطه ای برای پیش گرفتن یک سیاست منطقی در حل مشکلات کشور وجود ندارد و از یک طرف جنگ در این هفت سال یک گروه جنگ طلب را بوجود آورده که ادامه زندگی خوش را در گرو ادامه جنگ می بینند و از طرف دیگر گروههای قدرت طلب دیگر هم هر کدام در دست یافتن به حکومت و قدرت، ساز خود را می زنند و کمتر می توان دو گروه را یافت که در باره حال و آینده کشور توافق داشته باشند تا آنجا که آیت الله خمینی هم دیگر نمی تواند خواستهها و تمایلات این گروهها را کنترل کند، به نظر می رسد که قبول آتش بس مطلق و اعلام رسمی پایان جنگ به این زودی میسر نباشد و حالت جنگی و زدوخوردهای کوچک تا مدتها ادامه پیدا کند تا گذشت زمان و کوشش های دبیر کل سازمان ملل متحد بتواند راه حلی برای این منظور پیدا کند.

در ظاهر بعضی از ارگان رژیم و احتمالاً خود آیت الله خمینی به این نتیجه رسیده اند که ادامه جنگ بی فایده است و لذا اکنون مانورهای دیپلماتیک را آغاز کرده اند. حالا دیگر رژیم که همیشه وجود سازمان ملل متحد را نفی می کرد و آن را در خدمت استکبار جهانی می دانست به ارزش وجودی این سازمان بین المللی برای خلاصی خود از تنگنای موجود پی برده و رئیس جمهور رژیم

رابه جلسه این سازمان می فرستد تا خود را از انزوای قبلی خارج کند. البته این آغاز کار است و تا آنجا که اعلام شده پس از ارتباطات سال قبل ایران و امریکا اخیراً نمایندگان جمهوری اسلامی در سویس بانمایندگان امریکا مذاکره کرده اند. هر چند اطلاع رسمی در این مورد بدست داده نشده، معلوم است که مذاکره بین نمایندگان ایران و امریکا هدفی جز حل مشکلات بین دو کشور ندارد خاصه آنکه امریکا و جمهوری اسلامی در گذشته هیچوقت همه درها را نبستند، و همیشه آشکار و پنهان میل به مذاکره و همکاری داشتند و تنها گروههای تندرو بودند که میل داشتند ندانسته آتش اختلافات را دامن بزنند و ضمن آنکه امریکا را از صحنه سیاست ایران دور می کردند شهادت نزدیکی با ابر قدرت دیگر را نیز نداشتند، زیرا هم این ابر قدرت وهم حکومت اسلامی می دانستند که ایشان به یک جوی نخواهد رفت و تنگناهای فعلی حاصل همان سیاست های کود کانه است که دیگر زمان آن سیری شده است و اکنون باید در پی چاره ای دیگر و بازی کردن نقش دیگری باشند. در این جنگی که از ابتدا نتیجه آن روشن بود ایران با پیش کشیدن شرائط غیر قابل حصول کشور را در وضعی قرار داد که متأسفانه ادامه جنگ بصورت یک ضرورت عملی در آمد و نخست وزیر کشور پائین آمدن شاخص بیکاری را از نتایج جنگ و درگیر بودن بیکاران با عملیات جنگی می داند. آقای نخست وزیر خود می داند که پائین آمدن تعداد بیکاران بعلت جنگ چه معنایی دارد و باین حرف تنها خود را گول می زند.

LAW OFFICES OF
KOOROSH BANAYAN



دفتر حقوقی

کوروش بنایان

وکیل رسمی داد گستری آمریکا

(دکترای حقوق از آمریکا - فوق تخصص حقوق بین المللی از انگلستان)

- امور حقوقی بین المللی
(تنظیم قراردادها - اختلافات مالی و تجاری و املاک - تشکیل شرکتها)
- تصادفات و صدمات جسمی
- مهاجرت و اقامت
(اخذ گرین کارت برطبق قانون جدید مهاجرت)
- مسائل جنائی
(اتهامات وارده - رانندگی تحت تأثیر الکل)
- تعقیب قانونی اشتباهات پزشکی

1900 Ave. of the Stars, Suite 2770
Century City, CA 90067

Tel: (213) 203-8 - 203

GAMA

Central Heating & Air Conditioning Inc.

شرکت تأسیساتی و تعمیراتی

گاما

با ۳۰ سال سابقه کار

به مدیریت: جمشید شادپور

دارای لایسنس کالیفرنیا به شماره ۴۴۵۴۸۴

نصب - تعمیرات - سرویس و نگهداری ارکاندیشن

هواکش های کارخانجات،

هتل، رستوران، منازل مسکونی، بیلدینگ، لیکور استور،

فروشگاه های مواد غذایی و خشک شوئی

موارد ضروری:

(213) 273-4919

ساعات اداری:

(213) 276-8111

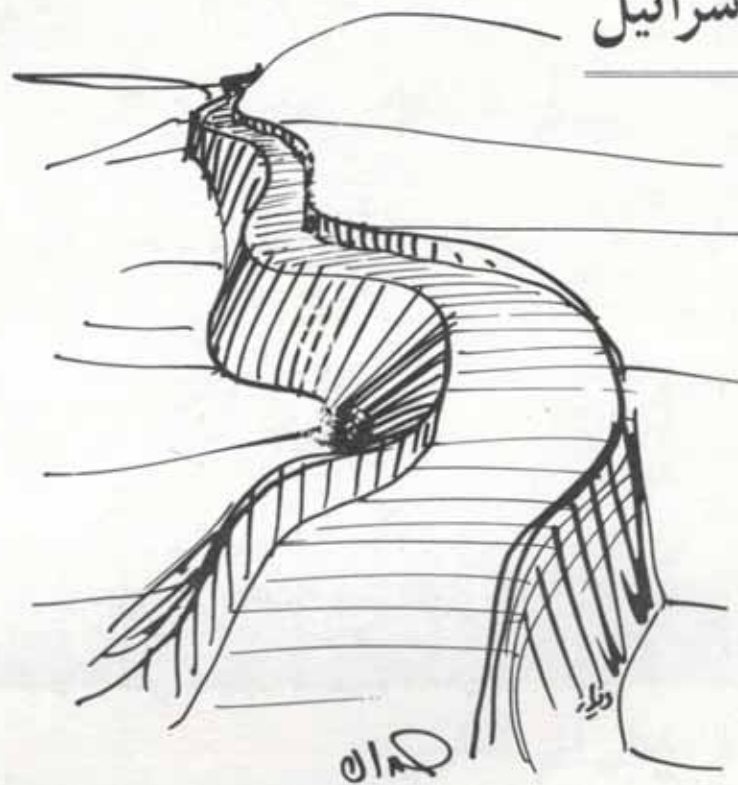
سرویس ۲۴ ساعته:

(213) 273-4801



چین و اسرائیل

اقتباس: دکتر باروخ بروخیم



اوایل امسال یک مقام عالی‌رتبه و رسمی چینی با مقامات دولت اسرائیل تماس حاصل نمود تا در مورد بعضی از مطالب که در تخصص مقامات اسرائیلی بود به مذاکره بپردازد.

معاون وزیر کشاورزی چین به «ابراهام کاتز از» همکار خود در وزارت کشاورزی اسرائیل پیشنهاد نمود که یک هیئت از طرف مقامات چینی به اسرائیل اعزام شوند تا در مورد کشاورزی اسرائیل و طرق بکار بردن تکنولوژی جدید در این سرزمین مطالعاتی بعمل آورند. مقامات چینی تأکید نمودند که این دعوت از طرف مقامات دولتی اسرائیل صورت نگیرد بلکه از طرف یکی از مؤسسات خصوصی کشاورزی اسرائیل انجام گیرد. «ابراهام کاتز از» در این زمینه اظهار داشت: اگر دعوتی از طرف یک مقام غیر رسمی مانند «شورای پنه اسرائیل» صورت پذیرد باید این ملاقات بطور باز و نه مخفیانه صورت گیرد بدون آنکه لزومی داشته باشد که جانب سری یا مخفی بودن یا دخالت یا واسطت شخص ثالثی را ایجاب نماید.

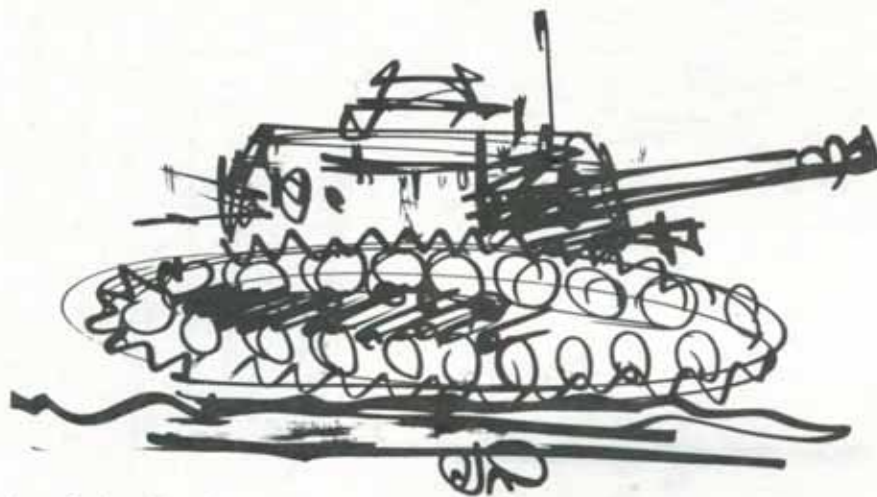
و به این علت بود که یک چنین مبادله و دعوت رسماً در مجلات و رسانه های گروهی اسرائیل اعلام گردید و از آن زمان تا به امروز تمام ارتباطات و تماس هائی که بین دو دولت گرفته شده جنبه مخفی و سری بودن خود را همچنان حفظ نموده است. معهذاً در این میان یک هیئت اسرائیلی از مقامات اقتصادی از چین دیدن نموده و افراد متخصص اسرائیلی بخصوص در زمینه کشاورزی به چین کمونیست مسافرت نمودند و علاوه تعداد زیادی از اسرائیلی ها در سطوح مختلف در این دو سال گذشته از چین دیدن نموده که خواه جنبه خصوصی داشته یا جزء هیئت های علمی بوده یا سمت شرکت کنندگان در کنفرانس های بین المللی را داشته اند.

در حال حاضر این یگانه طریق و وسیله ای است که چین کمونیست اجازه داده است که اسرائیلی ها بتوانند به چین با پاسپورت های اسرائیلی وارد شوند. معهذاً هنوز و بزا در یک ورقه جداگانه ای صادر می شود که به پاسپورت اسرائیلی ها ضمیمه می گردد تا بعداً پس از ورود به فرودگاه از پاسپورت جدا شود.

صدور اسلحه و مهمات جنگی اسرائیل به چین که گاه بگاه توسط رسانه های همگانی

مملکت را مورد تأیید قرار دادند. چه جمهوری چین نیز رسماً اعلام نمود که دولت چین بعنوان نماینده دائمی شورای امنیت حاضر است در یک کنفرانس بین المللی برای حل اختلافات بین اعراب و اسرائیل شرکت نماید. ولی در ضمن تماس هائی بین دو مملکت در جنبه عملی همچنان ادامه پیدا کرد. بخصوص آنکه دولت چین برای بدست آوردن اطلاعات کشاورزی و چگونه استفاده از تکنولوژی جدید کشاورزی اسرائیل فوق العاده اظهار علاقه و تمایل نموده و خواسته است که از چگونگی استفاده اسرائیل از طرق کشاورزی جدید برخوردار گردد. در مذاکراتی که در این زمینه بین مقامات چینی و مقامات کشاورزی اسرائیل به مدت دو سال انجام گرفت، مقامات چینی مصرأ تمایل نموده اند که این مذاکرات سری و مخفی بماند، تا آنکه مقامات دول افریقائی و جهان سوم از آن اطلاعی حاصل ننمایند و اسباب کدورت خاطر متعهدین خود را مسبب ننگردد، و به این علت روزنامه های چین گزارش چنین مذاکرات را رسماً تکذیب نمودند. معهذاً در

اخیراً بین چین کمونیست و اسرائیل مذاکرات زیر پرده برای ایجاد روابط سیاسی و بازرگانی شروع شده است. در حالیکه جمهوری مردم چین (چین کمونیست) مایل است دیوار عظیم چین را از میان بردارد ولی کوشش دارد که هیچکس از اسرار آن آگاه و باخبر نگردد. در سال گذشته تماس های غیر رسمی بین مقامات رسمی چین و اسرائیل برای برقراری روابط دیپلماسی بین دو دولت صورت گرفت. از آن جمله ملاقات دوساعته اوایل سال ۱۹۸۷ بین مدیرکل وزیر امور خارجه اسرائیل ابراهام تامیر و سفیر چین در سازمان ملل می باشد. نماینده چین در این ملاقات رسماً نظر دولت متبوعه خود را در زمینه روابطش با دولت اسرائیل مجدداً تکرار نمود که دولت چین هیچگاه قبل از آنکه دولت اسرائیل سازمان آزادی بخش فلسطین را بعنوان یک دولت فلسطینی نشناسد و مورد تأیید قرار ندهد دولت اسرائیل را به رسمیت نخواهد شناخت. معهذاً نکته مهم این است که دو دولت رسماً برقراری این ملاقات و بحث و گفتگو میان مقامات رسمی دو



ممالک خارجی به اطلاع جهانیان رسانده می شود و اعزام متخصصین نظامی اسرائیلی به این مملکت که مورد بحث محافل نظامی قرار می گیرد و از طرف مقامات مسئول دو کشور تکذیب و انکار می گردد، ممکن است احتمالاً امکان پذیر بوده باشد. چه با در نظر گرفتن مهمات و اسلحه جنگی ساخت شوروی که توسط اسرائیلی ها در جنگ با اعراب به غنیمت گرفته شده که حتی به ممالک رومانی و مراکش نیز ارسال شده است احتمالاً ممکن است توسط مقامات چینی نیز خریداری شده باشد. بخصوص آنکه در اوایل امسال بموجب گزارش «تایمز لندن» متخصصین اسرائیلی در چین مشغول ترمیم و بکار انداختن تانک های روسی ۵۴ تی، ۵۵ تی می باشند. ولی بزرگترین و چشم گیرترین مبادله بین چین و اسرائیل در زمینه کشاورزی صورت گرفته که به هیچ وجه قابل تعجب نیست زیرا که سه چهارم قدرت کارگری چین در زمینه کشاورزی بکار اشتغال می ورزند و نیمی از عایدی سالیانه مملکت را بوجود می آورند.

اولین بازدید رسمی که از مقامات اسرائیلی به چین بعمل آورده شد و سد عملیات و ارتباطات مخفیانه شکست در ماه می ۱۹۸۵ صورت گرفت که یک هیئت نمایندگی ۹ نفری از متخصصین اسرائیلی به سرپرستی پرفسور شموئیل پوهوریل رئیس اداره برنامه توسعه کشاورزی وزارت کشاورزی اسرائیل بطور رسمی از چین بازدید بعمل آوردند. این هیئت به میزبانان چینی خود اطلاعاتی در زمینه آبیاری، انرژی، تکنولوژی پزشکی، ماهی پرورشی، دام پروری، تغذیه حیوانات، محصولات کشاورزی، و برنامه ریزی کشاورزی، و پروژه های صنعتی ناحیه ای دادند.

اطلاعات وسیع در وضع کشاورزی و تکنولوژی پیشرفته ای که از آن اسرائیل برخوردار است اسباب تحیر و تعجب این مقامات چینی را فراهم نمود.

بازدیدکنندگان اسرائیلی از پذیرائی چینی ها اظهار رضایت و خرسندی نموده و از کتجکاوای شدید آنان نسبت به پیشرفت کشاورزی و تکنولوژی اسرائیل اظهار شگفتی کردند و دانش اسرائیلی ها در زمینه علمی و نظامی و هوش و ذکاوت آنان تقدیر نمودند.

۳۰۰۰ درصد افزایش یافت و از یک هزار به دو هزار و سیصد کمپانی خارجی رسید.

معهدا سرمایه گذاران خارجی چندان از اوضاع اظهار رضایت نمی کنند و در بعضی از موارد اظهار نگرانی می کنند. از تشریفات اداری و دیرتصمیم گیری و به تأخیر انداختن اقدامات و بی ثباتی و تغییرات مقررات و قوانین و دخالت مقامات مملکتی در امور، شکایت دارند. یک سرمایه گذار یهودی کانادائی که در پکن و هنگ کنگ اقدام به تأسیس چند فروشگاه بزرگ نموده است اخیراً از فعالیت بیشتر در این زمینه دست برداشت و مؤسسات خود را تعطیل نمود و به اسرائیل عزیمت نمود بدون آنکه حتی رفقای خود را در این زمینه و اشکالات کاری که با آن روبرو شده بود آگاه سازد. هنگ کنگ از لحاظ امکانات سرمایه گذاری و بهره برداری بهترین نقطه و محل فعالیت تجاری چین به حساب می آید. اهمیت هنگ کنگ تا سال ۱۹۹۷ که باید به چین کمونیست واگذار گردد افزایش بیشتری یافته است زیرا پس از ۹۹ سال که در تحت نفوذ مقامات انگلیسی اداره شده است در این سال باید اداره امور آن طبق شرایطی به چین کمونیست واگذار گردد. یک سازمان تبلیغاتی اسرائیلی اخیراً یک بروشوری بزبان چینی از محصولات و فرآورده ها و تکنولوژی پیشرفته ای منتشر نمود که آنرا در سرزمین چین به کمک اطلاق تجارت اسرائیل و آسیا در اختیار مؤسسات تجاری قرار دهد. اسرائیل امیدوار است که اقداماتی که تاکنون انجام شده است آغازی برای روابط وسیع تر تجاری و سیاسی با چین کمونیست باشد.

و برای ملاقات های بعدی و همکاری نزدیک تر و دید و بازدید های متقابل اظهار امیدواری کردند. با وجود همه، میزبانان این دید و بازدید و ملاقات ها را خصوصی اعلام نموده و ملاقات های رسمی و تماس های صمیمی تر را به تصمیمات بین دولت ها موکول کردند تا در فرصت های مناسب تری امکان این قبیل ارتباطات امکان پذیر فراهم گردد. معهدا گرایش سال های اخیر دولت چین بسوی آزادی و گشودن درهای چین به روی دول غربی و ترک تمرکز اقتصادی و آزادی اقتصادی بیشتری که به ملت چین داده شده از طرف مقامات کشوری امکانات وسیع تری برای اسرائیلی ها فراهم نموده است که باب همکاری اقتصادی و مبادلات صنعتی و تکنولوژی را با چینی ها آغاز نمایند و از در ب عقب و سری به چین وارد شوند. چه در حقیقت برای سرمایه گذاری خارجی در چین و یا استخدام متخصصین خارجی اجازه لازم باید از طرف شهرداریها و مقامات محلی صورت گیرد.

طبق گزارش زینیک هوا «آژانس جدید چینی» بیش از یکصد و بیست کمپانی خارجی تا به امروز در چین سرمایه گذاری نموده و بکار و فعالیت اشتغال می ورزند. در حالیکه در سال ۱۹۷۹ هیچ کمپانی خارجی در چین اجازه سرمایه گذاری یا اشتغال به فعالیت های صنعتی را نداشت. سرمایه گذاری این کمپانیها از مبلغ پانصد میلیون دلار متجاوز است و نیمی از این کمپانی ها به تولید فرآورده های مخصوص اشتغال دارند. در سال ۱۹۸۵ تعداد سرمایه گذاران

دنیای پرده

دوخت و نصب انواع مدل‌های پرده

وارد کننده بهترین انواع پارچه های پرده ای و تورهای گیپور

World Wide Drapery Fabric Inc.

COMMERCIAL & RESIDENTIAL



934 S. Wall St.
Los Angeles, CA 90015

(Between 9th St. & Olympic Blvd.
Downtown L.A.)

(213) 683-1488

شرکت سوفر

بزرگترین مرکز پخش

مایحتاج جامعه ایرانی در خارج از آمریکا
ونمایندۀ انحصاری محصولات غذائی

صدف

بایش از یکصد فرآورده

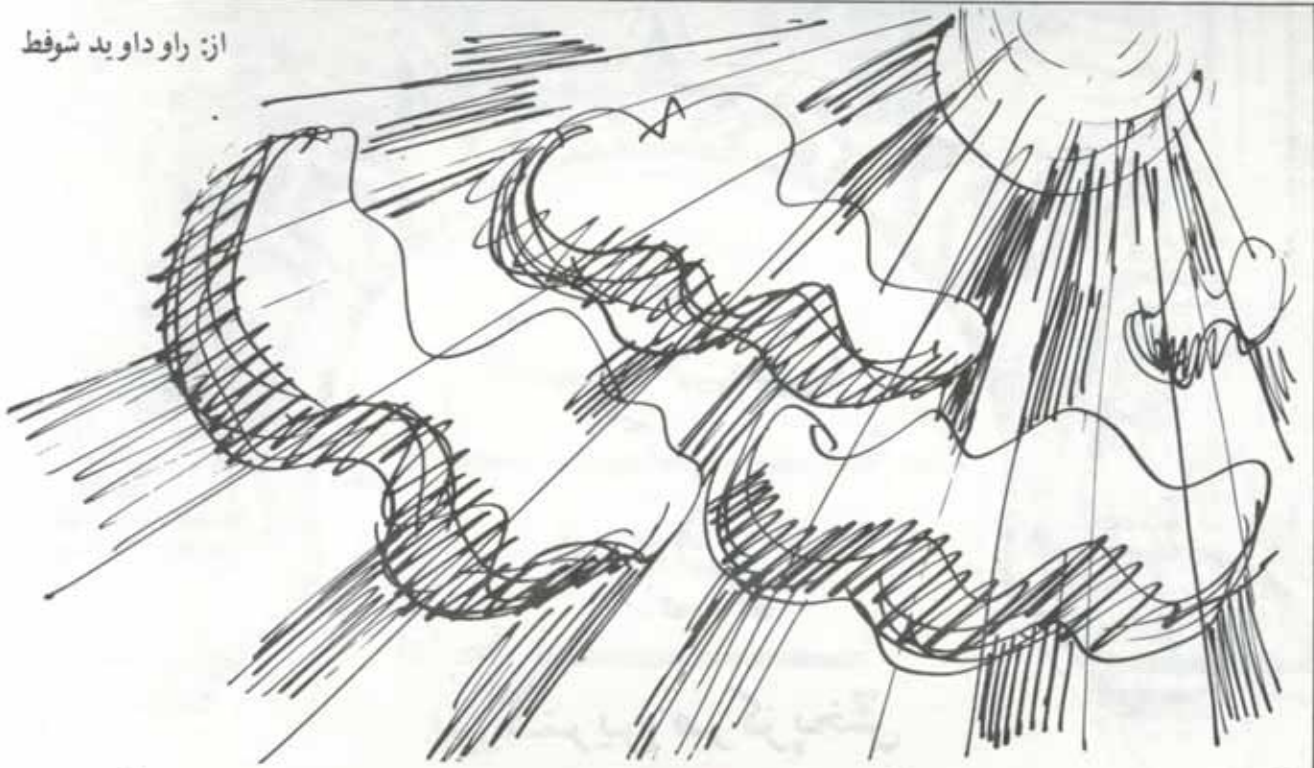
خجسته حلول سال نوروش هسانا رابعموم

هموطنان عزیز تبریک می گوید

New Address **2828 South Alameda St.**
Los Angeles, CA 90058

New Phone Number **(213) 234-6666**
Out of California **1-(800) 852-4050**

از: راوداوید شوفط



شوفط

هسکالا یا نهضت تنویر افکار

دروچودت جذب کرده ای کنشاریگذار و بادیفی فلسفی به یک شخص تارک دنیا که درمیان پاریس زندگی می کند بنگر. او اعتقاد دارد که همان خدائی را عبادت می کند که ماعبادت می کنیم... اسحق عزیز چرا تو نباید فکر کنی که خداوند این تارک دنیا را با چنان بندهای قومی می بندد و او را از دخول به اعتقاد یهود باز می دارد، برای این که فقط از نابودی ونیستی او لذت ببرد؟»

این تعجب آور نیست که چرا می باید پورتره یهودی روشنفکر از قلم و فکر چنین شخصی تراوش کند. چون مارکی وجود خدا را بعلمت نظام جهان ثابت شده می دانست، وقوانین طبیعت را منبع الهام بخش اخلاقیات تصور می کرد. باوجود این او حقیقت را وابسته به عقل ومنطق عملی دانسته و مشکر هرگونه تجلی مافوق عقل بشری بود. برای او بسیار سهل وممکن بود که عقاید وافکار خود را از دهان یک یهودی به

خود کردند. اولین اثر مهم ادبی که تصویر جدیدی از یهودی را ارائه می دهد «نامه های یهودیان» است که بطور تخیلی بین سه نفر یهودی رد و بدل می شود. اما درعالم حقیقت نویسنده آنها یک نفر فرانسوی خیال پرداز بنام «مارکی درژان» بود. این نامه ها از سالیان ۱۷۳۵ تا ۱۷۳۸ منتشر گردیدند و اعتراض بسیار وسیع و گسترده ای برعلیه آنها برانگیخته شد. علت این بود که مارکی تمام انتقادات خود را از دستگاه مذهبی از رفتار دوراز اخلاق وحشی از الهیات از دهان یهودیان باهوش و روشنفکر وعارف به حقایق نقل کرده بود. درمیان این نامه ها طعنه و استهزا رابه جائی رسانده بود که یکی از این یهودیان می نویسد:

«باوجود این مسیحیان نیز جائی در بهشت دارند، اسحق عزیز برای یک لحظه تمام پیش داوری هائی را که از کودکی

درخلال گذشت سالیان قرن هیجدهم، برای روشنفکران و صاحبان عقل معلوم گردید که مفاهیم طبیعت جهانی بشر وقانون منطق عالم گیر بوده و مستثنی کردن یهودیان خلاف نظام وقاعده کلی است. اما این نتیجه گیری در تئوری ودرعمل بسیار تفاوت داشت. زیرا که از دیدگاه گروه زیادی از نویسندگان قرن هیجدهم اروپا، آیا امکان دارد که میان یهودیان فیلسوفی با تفکرات عمیق پیاخیزد؟ حتی ولتر که یهودی را بطور اعم ونه بطور اخص پذیرفته بود امیدوار بود که در بعضی از آنها صفات مشخصه یک فیلسوف ظاهر گردد... چون به نظری تا به حال اثری از این صفت بارز در این قوم وجود نداشت. بهرحال نویسندگان خیال پرور اروپای دوره تنویر افکار می پنداشتند که نباید صبر کرد تا درعالم حقیقت چنین صفاتی در یهودی مشاهده شود. بنابراین آنها درعالم افسانه و تئاتر شروع به آفرینش یهودی ایده آل مورد نظر

خوانندگان ارائه دهد. زیرا که یهودیان نامه های اونیز چون مسیحیان کاملاً پیرو مذهب خود نبودند و به خود اجازه می دادند از آن انتقاد کنند. درحقیقت این یهودیان روشنفکر ساخته و پرداخته مارکسی، برای او مانند سرپوشی بودند تا انتقادات مذهبی واجتماعی خود را بقلم در آورد و توصیف کند. هدف اصلی او این نبود که یهودیان را باخصائل پسنیده و پیرو فلسفه تصویر کند، بلکه به نظر وی وجود چنین یهودیانی دور از حقیقت و ناممکن نبود.

اثبات این حقیقت بعهد نو پسنده آلمانی «گریستن گلرت» گذارده شد تا یهودی دارای خصائل پسنیده و عقیف را بصورتی قوی در ذهن خوانندگان خود آن چنان تصویر کند که موجودیت او را درعالم حقیقت ناممکن ندانند.

«گلرت» در سال ۱۷۴۶ رمانی بنام «زندگی یک کنتس سوئدی» را منتشر کرد. دراین رمان، یک کنتس خیالی سوئدی، داستان زندگی پرزرق و برق خود را شرح می دهد و از فحوای کلام او چنین برمی آید که درخانواده ای روشنفکر تربیت شده است. او تعریف می کند که تعلیمات مذهبی مناسبی به او داده شده است و عمومی او «مذهب را بصورت عقلانی» به او تعلیم داده است. خواننده از طریق یکی از نامه های شوهر کنتس با مردی یهودی اهل لهستان آشنا می شود که زندگی او بوسیله کنت نجات یافته و بعداً از دوستان نزدیک کنت شده بود. «گلرت» می خواهد نشان دهد که یک یهودی می تواند «بابزرگواری» سپاسگزار باشد و حتی «درمیان این مردم نیز انسان خوش قلب یافت می شود». یهودی ساخته و پرداخته «گلرت» بی اسم باقی می ماند. او تنها یک مثال است. اما یک انسان ساخته از گوشت و خون نیست. این کتاب در آلمان مورد استقبال قرار گرفت و شاید تصویر یهودی اصیل و شریف در ادبیات انگلیسی از این کتاب تأثیر پذیرفته باشد و شاید هم همین کتاب بوده است که «برلسینگ» که سه سال بعد «تصویری از یهودی شریف» را بصورت تئاتر روی صحنه آورد، اثر گذارده باشد.

«گوتفرد افرانیم لسینگ» از برجسته ترین نمایندگان نهضت تنویر افکار آلمان



آلمان

و بزرگوار مسافر بیشتر و بیشتر آشکار می شود و درخامه هنگامی که بارون حاضر می شود دختر خود را بزنی به مسافر ناشناس بدهد - مسافر ناشناس خود را به او معرفی می کند و می گوید:

«من یک یهودی هستم». البته دیگر عروسی درکار نیست. اما از تشکر و سپاسگزاری بارون چیزی کم نمی شود. او با گرمی می گوید: «آه اگر همه یهودیان مانند شما بودند چقدر ارزشمند و محترم بودند.» یهودی در جواب می گوید: «اگر مسیحیان تمام صفات شما را داشتند چقدر دوست داشتی بودند.»

این نمایشنامه حائز اهمیت است. چون لسینگ هنوز با مشه مندلسون که او را پدر روحانی نهضت «هسگالا» می شناسند ملاقات نکرده بود. او با یهودیان معاشر نبود. یهودی شریف لسینگ. نتیجه تمایل و خواست شخص او بود که می خواست نشان دهد وجود چنین انسانی در زندگی حقیقی هم امکان پذیر است. در سال ۱۷۵۴ نمایشنامه یهودی بچاپ رسید و مورد انتقاد شدید کشیشی بنام

است. از همان عتفوان جوانی دارای فکری مستقل و آزاد از قیود بود. او فرزند یک کشیش پروتستان در شهر کوچکی بود. اما عقاید مذهبی پدر خود را بدون انتقاد قبول نداشت، و برای این که عدم رضایت خود را از معیار پدر نشان دهد با بازیگران تئاتر محشور می شد و قطعات کمدی می نوشت. او در سال ۱۷۴۹ به پدر خود نوشت:

«... تا وقتی که نبینم که یکی از مهم ترین فرامین مسیحیت یعنی دشمن خود را دوست بدار بهتر رعایت شود - من شک دارم آنهایی که خود را مسیحی می نامند حقیقتاً مسیحی باشند.» در همان سال لسینگ که هنوز بسیار جوان بود کمدی یک پرده ای «یهودیان» را نوشت. او می خواست نشان دهد که حتی در میان مردمی که مسیحیان آنها را قرن ها دشمنان مسیح می دانند - افرادی با خصائل پسنیده پیدا می شوند. نمایشنامه درباره یک مسافر بی نام است که زندگی یک «بارون» را از دست راهزنانی که بارون به غلط آنها را یهودی می پندارد نجات می دهد. در خلال نمایشنامه شخصیت شریف

«جون دیوید میخائلیس» که در صفحات آینده از او سخن خواهد رفت قرار گرفت. لسینگ جوایی برای این انتقاد نوشت و در همان سال بود که لسینگ نمونه حقیقی وزنده یهودی شریف نمایشنامه خود را نیز یافت و این نمونه زنده کسی جزء مشه مندلسون نبود. مندلسون اولین یهودی است که جهان معنوی و فرهنگی لسینگ را پذیرا شد.

ابتدای روشنفکر گرای یهودی (تنو یرافکار) مُشه مندلسون

نهضت هسکالای (تنو یرافکار) یهودی را باید شاخه ای از نهضت هسکالای (تنو یرافکار) اروپائی دانست. هسکالای یهودی یا هسکالای اروپائی بطور اعم، فرد و اهمیت فرد یعنی انسان را در مرکز افکار و آرمان های خود قرار داده و کوشش می کند که فرد را از چارچوب های نیاز و مذهب که بنا بر عقیده این مکتب زائیده تاریخ می باشند، آزاد سازد. هسکالا ادعا می کرد که عقل انسان مقیاسی برای تمام پدیده ها در طبیعت و در اجتماع است.

پیروان هسکالا تاریخ بشر را در گذشته، مجموعه ای از اشتباهات می دانستند که علت آن را بیسوادی و تکیه بر اولیای امور و صاحبان قدرت و سوء استفاده حکمرانان از عوام بیسواد و شهوت حکومت می دانستند. اما ویژگی هسکالای یهودی در این است که این نهضت هنگامی بوجود آمد که جامعه یهود در حال تفریق فرهنگی و اجتماعی با محیط خود بود - نه تنها یهودیان فرهنگ و دانش های اروپائی را جذب کرده بودند بلکه به درجه استادی و خلاقیت و آفرینش آثار ادبی و فرهنگی نیز رسیده بودند. در طول تاریخ گذشته ملت یهود آثار زیادی که دارای متون یهودی و غیر یهودی بوده و به زبان های یونانی، عربی، اسپانیائی و ایتالیائی بوسیله اندیشمندان و علمای یهودی برشته تحریر درآورده شده اند بجای مانده است. در این آثار گذشتگان، تقابل از هسکالا، حتی در آن قبیل آثاری که نویسنده پیروی از عقل و منطق را پایه کار خود نهاده است، اصول مذهب یهود در مرکز قرار دارد و هدف نشان دادن این است که از راه عقل نیز حقیقت تجلی و حقایق مذهب یهود را می توان به ثبوت



«قُر بان ها عدا» بر تلمود اورشلمی، به او تلمود آموخت.

مُشه ی جوان به آموزش تورا و تلمود که روش سنتی بود اکتفا نکرد و به مطالعات عمیقی در کتب فلاسفه یهودی قرون وسطی پرداخت، بطوری که مطالعات سخت و مداومش سلامتی جسمانی او را متزلزل کردند. سالها بعد مندلسون به شوخی به دوستانش می گفت که دلیل قوی و خمیدگی پشتش این است که، «ساعاتتمادی روی کتاب هوره نوخیم ۱ خم می شدم و آنرا مطالعه می کردم.» شاید همین کتاب که باعث خمیدگی پشت او گردید، باعث فرزاندگی عقل او نیز شد و راه پیروی از اصالت عقل قرن هیجدهم را در برابر او گشود و تسطیح کرد. مندلسون بعد از این که استادش «داوید فرانکل» در برلین به مقام رهبر روحانی شهر انتخاب شد - به دنبالش او به این شهر که مرکز فرهنگ و علم آن روز جهان بود رفت.

رسانید و از طریق منطقی و عقل می توان سنت های یهودی را صحیح دانست.

اما نزد روشنفکران قرن هیجدهم، مقیاس ارزش یابی در هر مورد، از گنجینه های روحانی فرهنگ عمومی گرفته شده است - حتی از دیدگاه نویسندگانی که به یهودیت وفادار و مؤمن باقی مانده اند، یهودیت به یک اثر روحانی جهانی تبدیل شده است. بسیاری از این قبیل یهودیان پس از اندک زمانی با هرگونه اعتقاد مذهبی شروع به مخالفت کرده و تابع نظریات مکتب هسکالای عمومی که «مذهب طبیعی و منطقی» را قبول داشت، گردیدند.

این روشنفکران جد روحانی مکتب خود را «مُشه مندلسون» می دانستند. مُشه مندلسون به تاریخ ۶ سپتامبر سال ۱۷۲۹ در شهر «دسو» در دوک نشین «آمهالت» آلمان به دنیا آمد. پدر وی کاتبی فقیر بود و نامش «میخیم مندل» بود. مُشه از پدر تورا آموخت و هاراو «داوید فرانکل» مؤلف تفسیر

کتابفروشی نسترن

با ۴۶ سال سابقه در تهران
افتتاح شد

فروش کتب متفرقه و مجموعه از
تفیلای روش هسانابا ترجمه فارسی
که در لوس آنجلس تهیه شده است

2370 WESTWOOD BLVD. SUITE H
LOS ANGELES, CA 90064
(213) 470 - 0406
(213) 851 - 9931

انجام کلیه احتیاجات ایرانیان
تازه وارد بطور رایگان

با مترجم فارسی زبان

ربای میرفلد

تلفن ۹۳۳-۱۸۱۶ «۲۱۳»

مؤسسه رسمی دارالترجمه

فنی شایان

شماره نت ۷۲۴

مترجم رسمی وزارت دادگستری ایران
مترجم رسمی دادگاههای لوس آنجلس
کلیه امور ترجمه و مکاتبات تجارتنی شمارا
در اسرع وقت انجام می دهد

16000 Ventura Blvd.
5th Floor
Encino, CA 91436
(213) 784-7236
(213) 784-7321

محل کار: منزل: Res. 852-4911

۱-۸۰۰-۶۳۱-۸۸۱۱

تنها پناهگاه برای روح ظلم دیده مارا ازما
غصب نکنند.»

وقتی که «لسینگ» نامه مندلسون را
برای میخائلیس فرستاد وی نامه را در مجموعه
ای به نام «فهرست در باره تشارتر» بچاپ
رساند و نو یسنده جوان نامه را به نام اسپینوزای
دوم نامید و به زبان مسخره نوشت که او
(مندلسون) در مورد اشتباهش با اسپینوزا برابر
است. اما از طرفی بین لسینگ و مندلسون
دوستی عمیقی بوجود آمد که اساس آن
اشتراک تفکرات فلسفی و اخلاقی آنها بود.
«لسینگ» دوست یهودی خود را وارد دنیای
ادبیات آلمانی کرد. مندلسون رساله ای بنام
«گفتگوهای فلسفی» نوشت و آن را به
لسینگ داد. اونیز بدون ذکر نام نو یسنده آنرا
بچاپ رسانید (۱۷۵۵)، و بدین ترتیب قدرت
خلاقیت و نو یسندگی مندلسون را مورد تأیید
قرار داد. این اثر مندلسون مورد قبول
خوانندگان نیز قرار گرفت، بعد از آن رساله
«نامه هائی در باره احساسات» از مندلسون
بچاپ رسید و سپس رساله ای در باره
«زیباشناسی» نوشت. رساله دیگر مندلسون
بنام «توضیح فلسفه» مورد تکریم و تمجید قرار
گرفت و جایزه اول را از آکادمی علوم برلین
دریافت داشت. در صورتی که مقاله فیلسوف
معروف آینده آلمانی - کانت که اونیز در این
رقابت شرکت داشت فقط مورد تأیید قرار
گرفت و مقامی بدست نیاورد (۱۷۶۳). این
موقعیت مندلسون را تشویق به نوشتن مقالات
فلسفی دیگر کرد و بعد از مدتی (۱۸۶۷)
کتابی که از لحاظ روش ارائه مطالب آن به
گفتگوهای افلاطون شباهت داشت بنام
«پیدیون» یا «آقای روح» را نوشت. برخلاف
کتاب متن یونانی این نوشته، مندلسون بوقت
مرگ سقراط دلیلی مبنی بر بقای روح از قول
سقراط نقل می کند. اما این دلیل را نه
بر اساس اندیشه های مجرد علم معرفت، بلکه
بر پایه آرمان الوهیت و اصول اخلاق اقامه می
کند. همین کتاب باعث شهرت بیشتری برای
مندلسون گردید. به حدی که او لقب هائی
چون «سقراط معاصر» یا «افلاطون» یهودی
ملقب کردند.

ادامه دارد

۱- «موره نوحیم» کتاب راهنمای متحرین اثری
هش بن میسون معروف به هارامام عالم قرن ۱۲.

مندلسون فقیر در این شهر اهلانکی در زیر
سقف شیروانی کرایه کرد و به سختی
روزگار می گذرانید اما دست از مطالعات
خود بر نمی داشت. در مدت کوتاهی زبان
آلمانی را فرا گرفت و به خواندن کتب آلمانی
پرداخت. در برلین یهودیانی بودند که استعداد
او را شناخته و به او کمک می کردند. از
جمله این افراد شخصی به نام «ایسرائل
زاموش» بود که مبنای هندسه را به مندلسون
آموخت. دیگری طبیسی به نام «ابراهام
کیش» اهل پراگ بود که ز زبان لاتینی را به
او تعلیم داد - بطوری که مندلسون بعد از
مدت کوتاهی اثر فیلسوف انگلیس لاک،
«رساله ای بر عقل انسان» را به ترجمه لاتینی
خواند. طبیب دیگری به نام **اهرون گومپرس**
فلسفه **ولف و لایب** نیز را به او معرفی کرد.

در سال ۱۷۵۰ موقعیت مالی مندلسون
بهبتر شد زیرا در خانواده ثروتمندی بنام **برنهارد**
که کارخانه ابریشم داشت، معلم سرخانه شد
و بعد از گذشت چند سال مندلسون کارمند
مغازه همان کارخانه دار شد.

در سال ۱۷۵۴ «گومپرس» مندلسون را به
«لسینگ» ادیب نو پرداز و نوگرای آلمانی
معرفی کرد و همین «لسینگ» بود که
مندلسون را به کارهای ادبی تشویق کرد و
او را برانگیخت. سال های قبل از این آشنایی
«لسینگ» نمایشنامه خود «یهودیان» را
انتشار داده بود. در این نمایشنامه «لسینگ»
برخلاف ادبیات رایج آن زمان یهودی را
بعنوان یک انسان درستکار و امین معرفی
کرده بود. در انتقاد از این نمایشنامه یکی از
استادان علوم الهیات بنام **میخائلیس** چنین
اظهار نظر کرده بود که: لسینگ در توصیف
یهودی درستکار و امین راه اغراق پیموده است
و میخائلیس به درستکاری و امانت یهودیان
شک و تردید دارد و نمایشنامه را منطبق
بر حقیقت نمی داند. مندلسون به سختی از این
نوهین ناراحت و آشفته خاطر شد و به استاد
خود «گومپرس» چنین نوشت:

«آیا این کافی نیست که ما دشمنی تلخ
مسیحیان را از طریق بی رحمی و سنگدلی
آنها احساس می کنیم؟ آیا آنها باز می
خواهند اعمال خود را با بهتان صادق جلوه
دهند؟ بگذار آنها مارا تحت فشار و آزار واذیت
قرار دهند، بگذار آزادی را از ما سلب کنند.
مارا مسخره کنند اما درستکاری و امانت یعنی

رویال دیزاین عرضه کننده بهترین هاست



1339 Santa Monica Mall
Santa Monica, CA 90401
(213) 451-0031

رویال دیزاین

فرارسیدن سال نو،
روش هسانا را
به تمام همکیشان عزیز
تبریک و تهنیت
می گوید



ROYAL
Design Inc.

سانتامونیکامال قدیم

شماره ۱۳۳۹۵

رویال دیزاین

۰۰۳۱-۴۵۱(۲۱۳)

دیگر منتظر سفارش و
وعده‌های خیالی
نباشید

زیرا در رویال دیزاین هر نوع مبلمانی که شما بخواهید
در رنگ و طرح‌های مختلف همان روز
به منزل شما حمل می‌شود

قیمت و طرح‌های رویال دیزاین را در هیچ کجای دیگر
نخواهید یافت

پاسداران انقلاب با اسرائیل مبارزه را شروع خواهیم کرد و شما باید از آینده خود بیمناک باشید.»

متن این نامه در یکی از برنامه های صدای اسرائیل خوانده شد و در پاسخ این نامه گفته شده بود که مسئولان صدای اسرائیل امیدوارند او بتواند به تحصیلات خود ادامه دهد و هنگامی که به سن بلوغ رسید می تواند مسافرتی به اسرائیل بنماید، آن وقت شخصاً ملاحظه خواهد کرد که مردم اسرائیل نسبت به مردم ایران احساسات دوستانه و مودت آمیزی دارند. منشه امیر می گوید این یکی از صدها نامه ای است که هر هفته به این رادیو می رسد که اکثر آنها دوستانه است.

در تعدادی از این نامه ها اطلاعاتی از وضع زندگی در سایر کشورهای جهان خواسته می شود و برخی نیز تقاضای کمک های درمانی دارند یا از وضع درمان در بیمارستان های اسرائیل سؤال می نمایند.

بخش فارسی صدای اسرائیل متجاوز از سی سال است که به زبان فارسی برنامه بخش می نماید ولی از زمان انقلاب جمهوری اسلامی در ایران تاکنون تعداد نامه های رسیده به این رادیو ده ها برابر افزایش یافته است.

از آنجا که ارسال نامه به اسرائیل از ایران با مشکلات فراوان روبرو است بخش فارسی رادیو اسرائیل هر روز در برنامه خود شماره صندوق پستی و نام یک کشور اروپایی را که ایرانیان می توانند با آن با صدای اسرائیل مکاتبه کنند به اطلاع شنوندگان خود می رساند.

امیر می گوید: بخش بسیار کوچکی از نویسندگان نامه ها یهودی هستند اما ما می دانیم که اکثر یهودیان ایرانی به این برنامه گوش می دهند و بدین ترتیب به روابط خود با اسرائیل ادامه می دهند.

اعتماد مردم به گفته های صدای فارسی اسرائیل چنان است که بقول منشه امیر اکثر ایرانیان بر این باورند که ما مأموران مخفی در هر گوشه و کنار ایران داریم.

منشه امیر می گوید ولی تمام این تفسیرات و خبرها کار ۶ نفر از ورزیده ترین



کاریکانوز: اصغر آفا

صدای اسرائیل

پرشنونده ترین رادیو در ایران

تفسیرات این رادیو موق بوده و توده مردم به آن اعتماد و ایمان دارند.

منشه امیر که سرپرستی بخش فارسی صدای اسرائیل را دارد می گوید روزانه صدها نامه به صدای اسرائیل می رسد که بسیاری از آنها اظهار امیدواری می کنند که در آینده نزدیک روابط دوستانه بین ایران و اسرائیل مجدداً برقرار شود. بدیهی است تعدادی نامه بالحن خصمانه نیز به این رادیو می رسد. مثلاً اخیراً یک نوجوان ایرانی در نامه خود خطاب به رادیو اسرائیل نوشته بود: «من یک جوان ۱۳ ساله هستم، تاکنون چندین بار خواسته ام به صفوف پاسداران انقلاب پیوندم ولی بعلت کمی سن موفق نگردیده ام، ولی به مجرد این که به سن قانونی رسیدم با سایر

بطوری که منابع دیپلماتیک مقیم تهران خبر می دهند صدای اسرائیل که روزانه ۵۵ دقیقه برنامه به زبان فارسی بخش می نماید پرشنونده ترین فرستنده رادیویی در سراسر ایران می باشد. ربرت فیسک خبرنگار مجله تایمز در تهران تأثیر صدای اسرائیل و موقعیتی که این رادیو در نشر اخبار و تفسیرات سیاسی بدست آورده است را حیرت آور می داند. رادیو بغداد روزانه چند ساعت برنامه به زبان فارسی بخش می نماید ولی این رادیو بغداد یا صدای امریکا و بی بی سی نیست که اغلب ایرانیان به آن گوش فرا می دهند بلکه بخش فارسی صدای اسرائیل است که هزارها شنونده در سراسر ایران دارد و نکته مهم این است که اکثر

سایه فیلم در سانتامونیکا

منصور پوراحمد
مدیر فتو آسیا - تهران

انجام کلیه کارهای عکاسی و ویدیو

شماره ۱۵۲۳ خیابان ششم، سوئیت ۱۰ - سانتامونیکا، کالیفرنیا

تلفن: ۸۶۱۶-۳۹۵ (۲۱۳)

وام مسکن و آپارتمان یلدینگ

6.50%

Adj.
Home Loan

8%

Adj.
NO-Qualifier
Home Loan

8.75%

Adj.
APT. Loan

PAVILION
MORTGAGE INC.

شهباز پوربان

(818)905-8393

Rates & Fees are Subject to change, APR is not computed

تدریس نقاشی

تدریس نقاشی در سطح ابتدائی و عالی توسط استاد
باسابقه

ژیلا پرهامی

(818) 346-8522

خبرنگاران و مفسران رادیوئی است که روزانه هرگونه منبع مورد اطمینان را مورد توجه قرار داده و ازان برای بخش برنامه های خود استفاده می کنند. امیر می گوید گوش دادن به رادیوهای خارجی در ایران غیر مجاز نیست فقط رادیوهای مخفی است که روی امواج آنها پارازیت انداخته می شود. در حقیقت قسمت زیادی از برنامه «نگاهی به رادیوهای جهان» که از طرف رادیو ایران بخش می شود پاسخگوئی به صدای اسرائیل است. به علت نفوذی که صدای اسرائیل در ایران دارد اخیراً روزنامه فکاهی اصغر آقا به طنز نوشته بود که خامنه ای رئیس جمهوری دولت پیشنهاد کرده است که یک ایستگاه رادیوئی اسرائیل در تهران تأسیس گردد.

منشه امیر می گوید بسیاری از فرستندگان نامه درباره چگونگی تغییر مذهب از اسلام به یهودیت سؤال می کنند که او در بخش پاسخ به شنوندگان خود تذکر می دهد که یهودیت یک مذهب میسیونری نیست معهداً اگر کسی در این مورد با فشاری دارد باید به یکی از روحانیون، مراجعه کند، حتی بسیاری از مبارزه ملت اسرائیل علیه تروریست های شیعی فلسطینی در جنوب لبنان ستایش می کنند.

یکی از معروفترین برنامه های صدای اسرائیل بخش راهنمایی پزشکی آن است. در هر هفته متجاوز از ده ها نامه همراه با رادیوگرافی از ایران می رسد که فرستندگان نامه ها تقاضای راهنمایی درباره معالجه بیماران خود دارند.

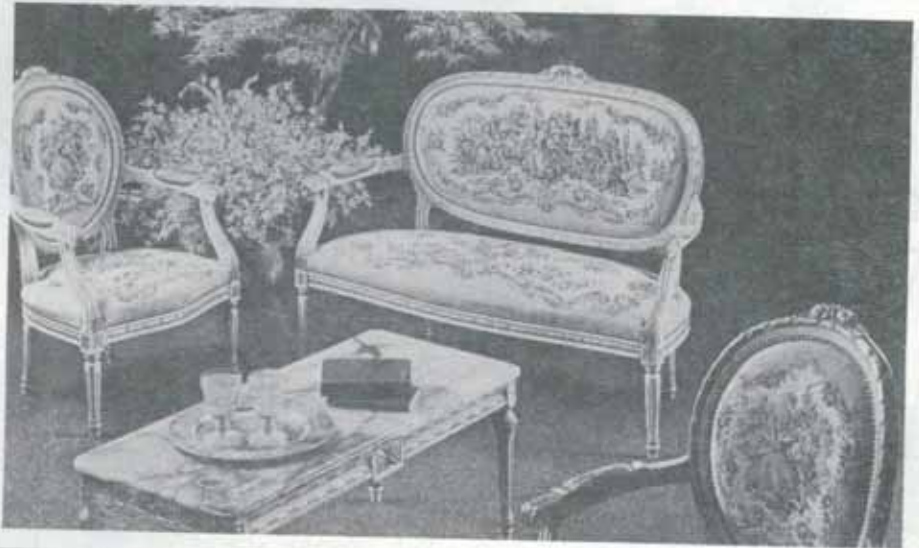
بخش فارسی صدای اسرائیل نه تنها در سراسر ایران بلکه در عراق - امارات متحده پاکستان و مالزی بخوبی شنیده می شود و نه تنها از ایران بلکه از بسیاری از فارسی زبانان ممالک فوق نیز نامه های متعددی به صدای اسرائیل می رسد. منشه امیر می گوید تنها امیدواری ما این است که هرچه بیشتر بتوانیم در داخل ایران، دوستانی داشته باشیم که تبلیغات زهرآلودی که در ایران علیه اسرائیل انجام می گیرد را خنثی سازد.



درانتخاب مبلمان سموئلز
آخرین میعاد گاه شماست

Samuels

Italian Furniture



مبلمان سموئلز با بیش از یکصد سال تجربه و طراحی ایتالیایی، مبلمان همگامی دارد و انواع بهترین و آخرین مدل های مبلمان مدرن، کلاسیک، سنتی، چرم اصل و محصولات مختلف ساخته شده از فرم و شیشه را در نمایشگاه بزرگ خود برای شما نمایش گذاشته است.

قسمت کادونی نمایشگاه مبلمان سموئلز از سرویس فاشن، کارو، چنگال غذا و میوه خوری، لیوان های کریستال سینی های پذیرایی، وسایل کادونی و لوازم تزئینی دیدن فرمایید.

نمایشگاه مبلمان سموئلز

۸۳۸ المپیک غربی

تلفن ۷۷۲۶-۷۴۷ (۲۱۳)

بمدیریت شمویل کامران

838 W. Olympic
Los Angeles, CA

(213) 747-7726

امور حسابداری و مالیاتی خود را

به اشخاص متخصص **CPA** و با تجربه بسیارید

مؤسسه حسابداری و مشاوره مالی

الیاس عزیز لاوی CPA

عضو انجمن های حسابداری رسمی **CPA** کالیفرنیا و امریکا

عضو انجمن حسابداران خبره انگلستان **FCA**

دارای ۱۸ سال تجربه در امور حسابداری و مالیاتی

- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی (افراد - شرکتهای سهامی و تضامنی - تراست ها)
- تهیه و تنظیم اظهارنامه مالیاتی هدیه (Gift Tax Return) و مالیات بر ارث (Estate Tax Return)
- مشاوره در امور مالیاتی جهت کاهش بدهی مالیاتی، برنامه ریزی مالیاتی و ارزبایی Tax Shelter
- تهیه صورت محاسبه افزایش اجاره و هزینه های مربوط به ساختمان های تجاری و شاپینگ سنتر (C.P.I. and Pass Through Expenses)
- تهیه صورتهای مالی (Financial Statements) جهت اخذ وام از بانک ها و مؤسسات اعتباری
- طرح، تنظیم و سرپرستی سیستم های حسابداری مالی و حسابداری قیمت تمام شده
- مشاوره در امور سرمایه گذاری جهت خرید و فروش مؤسسات تجاری از قبیل کارخانجات، مؤسسات خدماتی، مغازه های خرده فروشی و عمده فروشی، صادرات و واردات
- مشاوره در امور مربوط به حسابرسی مالیاتی I.R.S. Audit و ادعای خسارت از شرکت های بیمه

ELIAS AZIZ-LAVI

CERTIFIED PUBLIC ACCOUNTANT

8907 WILSHIRE BLVD., SUITE 301

BEVERLY HILLS, CA 90211

(213) 657-8378

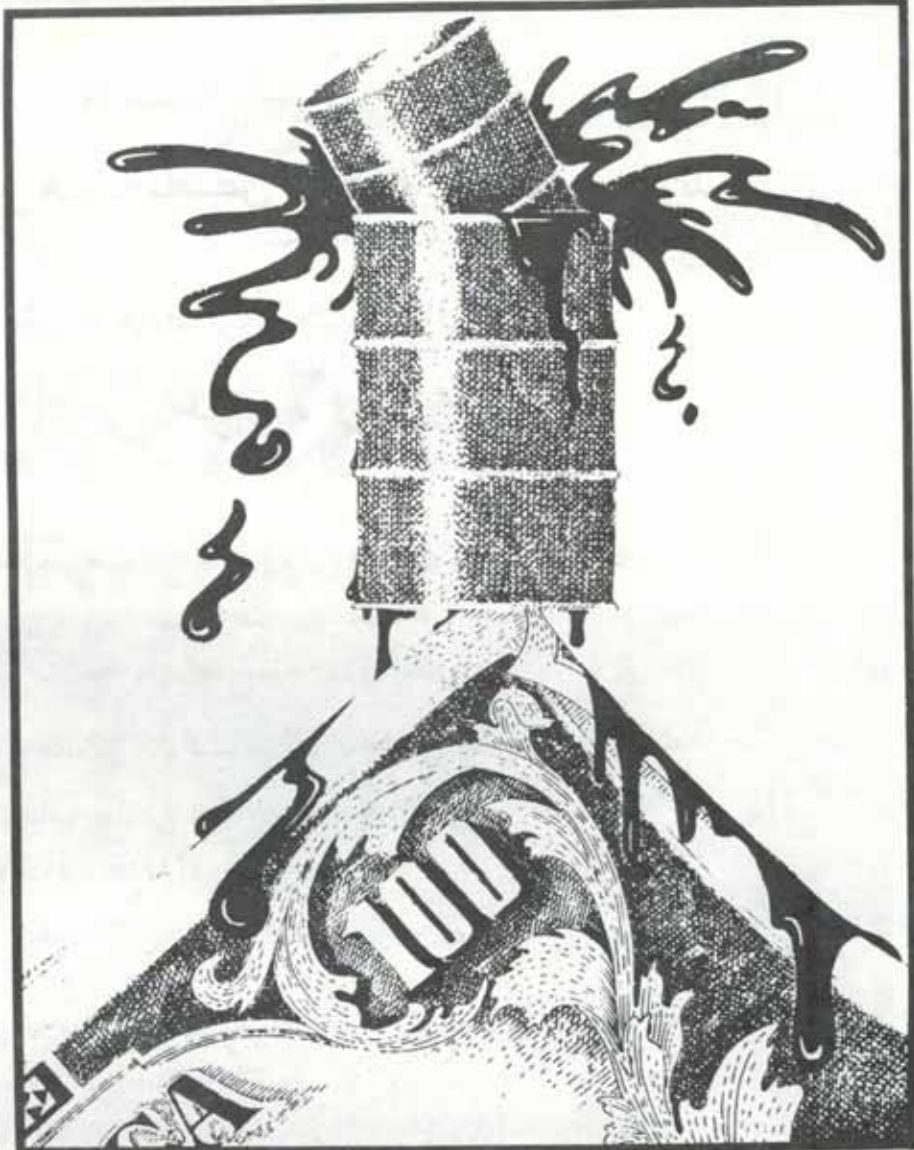
(213) 657-8921

آنچه که پول می تواند بکند

یکی از نتایج قرارداد داتان با عربستان سعودی آن بود که سیلی از پیشنهادات مقامات و دارندگان مشاغل دولتی و مؤسسات روابط عمومی که مایل بودند تخصص و شهرت و اعتبار خود را در اختیار قرار دهند بسوی او سرازیر کرد. در طول سه سال اول قرارداد، عده زیادی از مقامات بلند پایه سابق همکاری خود را با آقای داتان آغاز کردند و یک سکوی پرتاب سیاسی برای کشورهایی که تا دیروز توجهی به آن ها نمی شد بوجود آوردند. در این زمان دلارهای نفتی بصورت وسیله ای درآمده بود که علاوه بر قدرت خرید ماشین لباس شویی و اتومبیل، می توانست حیثیت و اعتبار و نیز مساعدت افکار عمومی را خریداری نماید. در واقع داستان جستجوی طلا در دوران معاصر تجدید شده بود.

بلافاصله بعد از جنگ اکتبر ۱۹۷۳ یک برنامه عظیم تبلیغاتی و روابط عمومی طرح ریزی شده بود که پس از شش ماه بررسی های وسیع بصورت یک سند محرمانه ۲۰ هزار کلمه ای در ماه مارچ ۱۹۷۴ تکمیل شد. برنامه مفصل مزبور بنام «روابط عمومی برای دنیای عرب» نامیده شده بود و مشتمل بر نقشه دقیق برای تأثیر در افکار عمومی ملت امریکا، مطبوعات و جریانات سیاسی این کشور بود. از جمله اجزاء متعدد این برنامه طرح شکست انتخاباتی شش تن از سناتورهای امریکائی بود که می بایستی از طریق کمک مالی به رقبای انتخاباتی آنان، پرداخت هزینه آگهی های هریک در مطبوعات، تجهیز رأی دهندگان و دیگر فعالیت های لازم در محل انتخابات انجام شود. این شش سناتور که به عنوان مخالفین اعراب شناخته شده بودند عبارت بودند از سناتور دموکرات ایندیانا بیرج بای، سناتور جمهوریخواه فلوریدا ادوارد گرنی، سناتور دموکرات اوهایو هاوارد متزن بام، سناتور دموکرات داکوتای جنوبی جورج مک گاورن، سناتور جمهوریخواه داکوتای شمالی میلتن یانگ و سناتور جمهوریخواه کانزاس رابرت دل.

طبق نوشته رابرت والترز در مجله «پارید» برنامه تبلیغاتی مزبور بوسیله شرکت مارتین رایان هالی که یکی از مؤسسات روابط عمومی بسیار معروف نیو یورک است تهیه



قسمت یازدهم

بقلم: استیون امرسون

ترجمه: پیروز

خانواده امریکائی سعود

داستانی از قدرت مالی اعراب

در امریکا

شده بود که شعباتی در واشنگتن، رم و بروکسل هم دارد. مارتین رایان هالی، مدیر این شرکت از کارشناسان و مشاوران سیاسی برجسته ای است که تا آن زمان بیش از ۸۰ برنامه انتخاباتی را در سطح ایالات و فدرال تهیه و اجرا کرده بود.

یک قسمت دیگر از این برنامه عبارت بود از تبلیغات سیاسی در روزنامه های سی شهر بزرگ امریکا که تقریباً ۱۴۰ میلیون نفر از جمعیت کشور را پوشش می داد و نیز اجرای همین تبلیغات در ۷۰۰ ایستگاه تلویزیونی و ۴۰۰۰ ایستگاه رادیویی. آقای رایان برای اجرای این برنامه ۱۵ میلیون دلار مطالبه کرده بود که چون هزینه آن گران بنظر آمد این قسمت از کار سرنگرفت. مارتین رایان در واقع اولین کارشناس تبلیغاتی بود که خدمات خود را به تولید کنندگان نفت عرضه نمود. برخلاف کار آقای داتان، کار تبلیغات و روابط عمومی نمی توانست عرضه کننده این خدمت را به سرعت به مقامات تصمیم گیری نزدیک کند، لیکن رایان نیز توانست از آشنائی اعراب با سیاست امریکا و تصمیم آنها به تغییر جهت سیاست این کشور استفاده کند.

به رهبران عرب گفته شده بود که تغییر افکار عمومی امریکائیان مستلزم اقدامات پشت پرده و تأثیرگذاری بر صاحبان نفوذ و نیز از طریق تبلیغات سیاسی است و نتیجه هنگامی حاصل خواهد شد که حلقه های اصلی بدست آمده باشد.

در دسامبر ۱۹۷۲، یکی دیگر از مؤسسات مشهور روابط عمومی نیویورک کوشش هانی را آغاز کرد تا یک برنامه تبلیغاتی برای او یک اجرا نماید. شرکت پی. کی. ال. که زمانی کارهای تبلیغاتی رابرت کندی را انجام داده بود یک برنامه ۱۰ میلیون دلاری برای تبلیغات در شبکه های تلویزیونی، روزنامه ها، مجلات هفتگی و رادیوها پیشنهاد کرد. هدف از اجرای این برنامه «پاکسازی» محیط تبلیغاتی امریکا و نشان دادن هدف کشورهای عضو او یک، بحث درباره قیمت گذاری نفت و شرایط آن، اعطای کمک به دانشگاه های امریکا برای توسعه کرسی تکنولوژی نفت، تاریخ عرب و موضوعات دیگری از این قبیل بود. شرکت پی. کی. ال. تعهد کرده بود که برنامه های او ۹۵ درصد

جمعیت بزرگسال امریکا را در برخواهد گرفت و از توسعه عکس العملی که در جامعه امریکا علیه او یک بوجود آمده بود بصورت یک جریان سیاسی، تکنولوژی و اقتصادی جلوگیری خواهد کرد. این قرارداد در یک دوره ۶ ماهه به تصویب رسید.

پول اعراب و او یک در این زمان ارزش بسیار پیدا کرده بود. یک ماه بعد، پیشنهاد دیگری از جانب ریدرز دایجست مطرح شد. سه نفر از مدیران برجسته این مجله با رهبر کل او یک ملاقات کردند و جزئیات برنامه عظیم خود را که می توانست سیمای او یک را از وضع ناهنجار، یک جانبه و نامناسبی که در امریکا پیدا کرده بود نجات دهند. ملاقات بین مدیران ریدرز دایجست و دبیر کل او یک در ژانویه ۱۹۷۵ در محل ساختمان مجل او یک در وین صورت گرفت. آنها متعهد شدند که پیام او یک را به نظر میلیون ها نفر از روشنفکران و طبقه باسواد امریکا که از خوانندگان مجله هستند برسانند و پیشنهاد کردند که طرف مدت یک سال همراه یکبار مقاله ای با لحن مساعد نسبت به او یک انتشار دهند و در مقابل آن ۴/۵ میلیون دلار دریافت نمایند. دبیر کل او یک چنان تحت تأثیر سخنان مدیران ریدرز دایجست قرار گرفت که ظرف هشت روز یادداشتی برای وزیران نفت کشورهای عضو او یک ارسال نمود و پیشنهاد کرد که موافقت خود را با انتشار چهار مقاله در مجله اعلام نمایند.

هنگامی که این پیشنهاد در مجله بیزنس و یک و نشریه او یک گرام افشاء شد مدیران ریدرز دایجست و شرکت پی. کی. ال. سعی کردند براحتی از کنار مشکلی که ایجاد شده بود عبور کنند. مدیر عامل پی. کی. ال. اعلام نمود که مشکل بتوان باور کرد که او آگهی تبلیغات بایکوت اعراب را بپذیرد ولی باید یادآوری نماید هنگامی که مشتری آگهی تبلیغاتی یک پادشاه است رد پیشنهاد او بسیار مشکل خواهد بود.

ادوارد تامپسون مدیر عامل ریدرز دایجست ادعا کرد که مجله او فقط درباره دریافت آگهی تبلیغاتی با دبیر کل او یک مذاکره کرده است و او یک مایل بوده صفحات مجله را خریداری نماید و ماهم فروشنده هستیم. بعدها مجله بیزنس و یک اعلام نمود که همراه هیئت اعزامی ریدرز

دایجست به وین یکی از سردبیران ارو پانی مجله بوده که مسئولیت سابقه ای در امر آگهی های تبلیغاتی نداشته است.

در پایان سال ۱۹۷۵ دیگر کمبودی در زمینه مقامات بلند پایه سابق که مایل به پیشنهاد همکاری با سعودی ها بودند دیده نمی شد. سناتور فولبرایت که در انتخابات همان سال شکست خورده بود قبلاً در به امضاء رساندن قرارداد داتان نقش عمده داشت از ادامه همکاری نزدیک با عربستان و کشورهای نفت خیز دیگر عذرخواست و بدین ترتیب سابقه درخشان ۳۲ سال خدمات را در کنگره امریکا که همیشه همراه با مخالفت با جنگ و یتنام بود پایان یافت. معذالک، باوجود برکناری از دستگاه قانون گذاری امریکا، در ایراد سخنرانی های عمومی همچنان فعال و پرسروصدا بود. در اکتبر ۱۹۷۵، در نطقی در برابر انستیتوی خاورمیانه در واشنگتن یکبار دیگر به قدرت بی حساب «لابی اسرائیل» اشاره کرد، واز دولت امریکا خواست که در سیاست خود نسبت به اعراب تجدید نظر کند زیرا منافع استراتژیک امریکا در دست آنها قرار دارد.

در سال ۱۹۷۶ سناتور پیشین و رئیس کمیته روابط خارجی سنا شغل پردرآمد دیگری را بدست آورده بود. بدین معنی که دفتر وکالت مشهور او بنام «هوگان اند هارتسون» در واشنگتن قراردادی نه چندان مهم با امارات متحده عربی امضا نموده بود که بعداً عربستان سعودی قرارداد دیگری با شخص آقای فولبرایت امضا کرد که حق الزحمه آن به ۵۰ هزار دلار در سال تعیین شده بود.

ظاهراً آقای فولبرایت از سال های قبل مزه پول اعراب را چشیده بود. در سال ۱۹۷۲ همسر او جواهرات و سنگ های قیمتی دیگری به ارزش هزاران دلار از وزیر نفت ابوظبی دریافت کرده بود و علی رغم قانونی که مقرر می داشت مقامات دولتی هدیه های دریافتی از سران سایر کشورها را به خزانه تحویل دهند این امر تا یک سال و نیم بعد به تأخیر افتاده بود.

در میان فعالیت های دیگری که فولبرایت از طرف مشتریان عرب خود انجام داده بود می توان از مهمانی به افتخار وزیر خارجه عربستان در سال ۱۹۷۶ و نیز پذیرائی های



مکرر از سناتورها و اعضای دیگر کنگره نامبرد. هم چنین به شرکت او در کنفرانس های توسعه بازرگانی با اعراب و تهیه یادداشت قانونی درباره تحریم اعراب علیه اسرائیل برای وزارت دارایی آمریکا می توان اشاره کرد. با وجود آنکه دسترسی سناتور فولبرایت به محافل برگزیدگان واشنگتن برای اعراب ارزشمند بود ولی مهمتر از آن تربیون سیاسی ای بود که او به نفع اعراب بوجود آورده بود. سناتور پیشین چنان اعتباری بهم زده بود که دیگر در شناسائی او به عنوان یک شخصیت برجسته سیاسی تردیدی باقی نمانده بود و همین امر باعث مشروعیت نظرات او بود. ولی این سؤال مطرح بود که آیا یک سناتور عالیرتبه سابق که از سال ۱۹۵۹ تا سال ۱۹۷۴ ریاست یکی از مهمترین کمیته های سنا را

امنیت سازمان ملل متحد عملی نماید بدون آنکه به سابقه این شورا در به تصویب رساندن قطعنامه های یک طرفه توجه نماید و توصیه کرده بود که این شورا مسئولیت اجرای تضمین بین المللی صلح خاورمیانه را عهده دار و آن رابه پنج قدرت بزرگ جهان: آمریکا، اتحاد شوروی، فرانسه، انگلیس و چین محول نماید. سناتور فولبرایت ظاهراً فراموش کرده بود که چین و اتحاد شوروی اساساً اسرائیل را به رسمیت نمی شناختند و اسلحه فراوان در اختیار دشمنان آن کشور قرار می دادند و حتی به سیاست طرفداری اعراب از طرف فرانسه و انگلیس نیز توجهی نمی داشت.

نیوزو یک در معرفی نویسنده مقاله اشاره کرده بود که فولبرایت سابقاً مقام سناتوری داشته و اکنون به وکالت اشتغال دارد. هیچ اشاره ای در معرفی سناتور سابق به عنوان نماینده اعراب نشده بود و خواننده را هم به کیفیت تبلیغاتی مقاله او راهنمایی نمی کرد. در سال ۱۹۷۹، پس از آن که دو سال از نمایندگی فولبرایت برای کشور سعودی گذشته بود و پرسشنامه اجباری وزارت دادگستری را می بایستی جواب دهد در مقابل این سؤال که پرسیده بود: «آیا از طرف موکل خارجی خود به فعالیت سیاسی اقدام کرده اید؟» چنین پاسخ داده است: «یک مقاله در نیوزو یک، یک مقاله در واشنگتن استار و ایراد نطق در شورای روابط خارجی در شهر نیویورک».

اگر چه پرداخت حقوق به داتان و

فولبرایت از طرف عربستان سعودی تا حد زیادی به برنامه های تبلیغاتی این کشور در پایتخت آمریکا کمک کرد، لیکن در سال ۱۹۷۸ یک مؤسسه مشهور دیگر در روابط عمومی و مشاوره سیاسی از ایالت کارولینای جنوبی به آنها ملحق شد و موجبات تقویت گروه را فراهم کرد. این مؤسسه بنام کرافورد کوک با دریافت ۶۵ هزار دلار مسئولیت پیگیری پیشنهاد پرزیدنت کارتر را در مورد فروش هواپیماهای اف ۱۵ به عربستان به عهده گرفت و مبلغ یکصد هزار دلار هم بعنوان پیش پرداخت قرار دیگری مربوط به توسعه روابط فرهنگی، آموزشی، اقتصادی، اداری و اجتماعی بمنظور بهبود سیمای اعراب در آمریکا دریافت نمود. اعطای این قرارداد به آقای کوک بعنوان پیش درآمد یک سری قراردادهای دیگر با پایا درمیانی دوست نزدیک او آقای جان وست که سمت سفارت در عربستان را بعهده داشت عملی گردید و با این وسیله توانست شرکت های مشاوره سیاسی و روابط عمومی بسیاری را که در نیویورک برای دریافت این قرارداد رقابت می کردند شکست دهد.

کوک یکی از مشاوران سیاسی بسیار مشهوری بود که سابقه همکاری طولانی با سناتور فریتس هالینگز وعده ای دیگر از سناتورها و نیز فرماندار کارولینای شمالی داشت و در سمت های مزبور استعداد زیاد از خود نشان داده بود. برای به تصویب رساندن قرارداد فروش هواپیماهای اف ۱۵ کوک و همکاران او در دفتر مشاوره اش روابط

بعمده داشته است می تواند برای صداقت خود بهائی درخواست کند. مطبوعات آمریکا که به قدرت و قاطعیت سناتور سابق صحنه گذارده بودند عملاً هدف های او را نادیده می گرفتند. یک مورد بسیار مشهور وقابل توجه در سال ۱۹۷۸ پیش آمد که مربوط به برپائی کنفرانس کمپ دیوید با حضور جیمی کارتر، انورسادات و مناخیم بگین بود. مجله نیوزو یک در آن سال از پنج نفر از کارشناسان مسائل خاورمیانه خواسته بود تا نظرات خود را درباره شانس پیشرفت صلح در کنفرانس سرنان سه کشور مزبور که در پیش بود ابراز نمایند. در مقاله ای که در جواب این نظرخواهی بوسیله فولبرایت برای مجله نیوزو یک تهیه شد چنین اظهار نظر شده بود که صلح بین اعراب و اسرائیل باید بوسیله قدرت های بزرگ جهان تضمین شود، تا بتوانند جریان مصالحه را با کلیه خصوصیات آن به طرفین بقبولانند، و نیز اضافه شده بود که اسرائیل سال ها است با چنین تضمین بین المللی صلح در خاورمیانه مخالفت کرده و برای مذاکره رودر رو که منجر به عادی شدن روابط و تضمین مرزهای شناخته شده بشود اصرار ورزیده است.

دولت های عرب بانظر موافق تضمین بین المللی را مورد بررسی قرار داده اند زیرا چنان تضمینی می تواند در مقابل امتیازاتی که اعراب می دهند امتیاز متقابل از اسرائیل بگیرد. سناتور فولبرایت در مقاله خود اضافه کرده بود که تضمین بین المللی را باید شورای

نزدیکی با بعضی از اعضای کنگره و نویسندگان سرشناس مطبوعات برقرار کردند و یادداشت های «اطلاعاتی» در اختیار آنان قرار می دادند. علاوه بر این تماس های زیادی با حدود یکصد نفر از رؤسای شرکت های امریکائی در روزهای قبل از اخذ رأی در کنگره برقرار کردند. با وجود مخالفت شدید با فروش هواپیماهای اف ۱۵ در جلسات اولیه مذاکرات مجلس نمایندگان در مارچ ۱۹۷۸، سرانجام این طرح پس از دو ماه به تصویب رسید. در مجلس سنا نیز آخرین تصمیمات سناتورهای به مسائل مختلف در اختیار کوک قرار می گرفت که از جمله یکی از کارکنان سناتور سابق، فولبرایت را می توان نام برد. قرارداد فروش در مجلس سنا با ۵۴ رأی موافق در مقابل ۴۴ رأی مخالف به تصویب رسید و سناتورهای کارولینای جنوبی آقایان هالینگز و ثورمند که سابقاً از طرفداران پرو پا قرص اسرائیل شناخته می شدند به آن رأی موافق داده بودند. موافقت سناتور ثورمند بالاخص اهمیت و بزه ای داشت. در ابتدا تصمیم داشت که رأی مخالف بدهد زیرا فکر می کرد که فروش هواپیماهای اف ۱۵ باعث عدم ثبات در پیشرفت های صلح خاورمیانه خواهد شد. حتی قرار بود پیش از جلسه اخذ رأی در کنفرانسی که برای خبرنگاران مطبوعات تشکیل می شد مخالفت خود را با فروش هواپیماهای اف ۱۵ اعلام نماید. لیکن ناگهان کنفرانس مطبوعاتی لغو شد و چند ساعت بعد رأی موافق خود را ابراز نمود که از این باب کوک بخاطر تغییر رأی او اهمیت بسیار پیدا کرد. ظرف چهار سال بعد این فعالیت پشت پرده کوک و سایر فعالیت های مشابه آن بسیار مورد تقدیر سعودیها قرار گرفت و حق الزحمه سالانه او به ۴۷۰,۰۰۰ دلار افزایش یافت.

بعدها کوک در فروش هواپیماهای آواکس به عربستان سعودی با زیر نظر گرفتن فعالیت های سیاسی در کنگره و تهیه اخبار تلویزیونی و مطبوعاتی از طرف آن کشور نقش عمده ای به عهده گرفت. علاوه بر این برای عربستان سه برنامه تبلیغاتی به منظور اجرا در امریکا تهیه کرد و یک فیلم سینمایی برای نمایش دادن در نمایشگاه جهانی ناکس و یل در سال ۱۹۸۲ و همچنین سایر نقاط امریکا تهیه کرد و ملحق اظهارات خودش و طبقه دیگر

او عبارت بود از توسعه مشارکت عربستان در روابط امریکا و اعراب.

کوک بصورت یکی از مدافعان عربستان و سیاست خارجی آن کشور درآمده و در مصاحبه ای به من گفت که عربستان بیش از هر چیز به صلح نیاز دارد و در مورد برنامه های مدرنیزه کردن این کشور می گوید آنچه را که طی پنجاه سال گذشته در عربستان رخ داده است باید یکی از بزرگترین دست آوردهای جامعه شناسی در تاریخ تمدن بشریت بحساب آورد. کوک می گوید عربستان زیر منازعات اعراب و اسرائیل و اوپک دفن شده است و هدفش این است که با آشنا کردن مردم امریکا با موفقیت های توسعه اقتصادی خود سیمای انسانی جدیدی را در ذهن مردم امریکا نسبت به آن کشور بوجود آورد. در نظر او ایجاد کارخانه های شیرین کردن آب دریا از بزرگترین موفقیت های سعودی است. هنگامی که از او سؤال کردم این کشور نفت را به عنوان اسلحه ای علیه ما بکار گرفت پاسخ داد که بسیاری از کشورهای دیگر هم از منابعی که در اختیار دارند برای رسیدن به هدف های خاصی استفاده می کنند و چرا شما انتظار دارید آنها غیر از این کاری نکنند.

در همان ایامی که سعودیها کوک را بکار گرفتند، استیفن کانر معاون سابق مریل لینچ را در امور بانک های بین المللی به استخدام خود درآوردند. کانر پس از ترک مریل لینچ به عضویت شرکت مانارا که در زمینه توسعه روابط بازرگانی بین کشورهای غرب و عربستان فعالیت دارد در آمد. شرکت مانارا بوسیله ریموند کولوز نماینده سی.آی.آ. در عربستان که به مدت ۷ سال در آن کشور خدمت کرده بود تأسیس شده. آقای کانر که روابط نزدیکی با جمهوریخواهان و شرکت های بزرگ بین المللی داشت با حق الزحمه ای سالانه به مبلغ پنجاه هزار دلار به عضویت مانارا پذیرفته شده بود و بلافاصله فعالیت های خود را به منظور تشویق فروش هواپیماهای اف ۱۵ نزد سناتورهای، اعضاء مجلس نمایندگان و جامعه بازرگانی امریکا شروع کرد. از آن هنگام به بعد ملاقات های زیادی با اعضای دولت پرزیدنت ریگان در زمینه «مسائل مورد علاقه طرفین»، حمله اسرائیل به لبنان، طرح منطقه تجارت آزاد بین امریکا و اسرائیل، و

فروش سلاح های نظامی به عربستان بعمل آورده است. بنا به اطلاعات دریافت شده از وزارت دادگستری امریکا در یک مورد در سال ۱۹۸۳ آقای کانر اطلاعاتی را در مورد یک کارمند کمیته روابط خارجی مجلس سنا که متهم به دادن اطلاعات محرمانه به دولت اسرائیل بود در اختیار سناتور ثورمند و سناتور ایکسان، سناتور ایالت نیبراسکا قرار داده است.

در سال ۱۹۷۸ یک سند محرمانه دیگر در زمینه های تبلیغاتی که بوسیله یکی از مشاوران عربستان تهیه شده بود بدست آمد که گرچه تهیه کننده آن معلوم نشد ولی اشاراتی در باب «تأسیسات یهودیان شرق اروپا» و «تسروهای طرفدار اسرائیل» دارد که سعی می کنند پرزیدنت کارتر را در انتخابات بعدی شکست دهند.

نویسنده این سند به منظور تجهیز آراء رأی دهندگان امریکائی در جهت منافع عربستان در این کشور پیشنهاد کرده است که نمایندگان سعودی به شهرهای مختلف امریکا مسافرت کنند و از پیشرفت های این کشور با مردم صحبت نمایند تا اهمیت آن کشور برای مردم روشن شود. علاوه بر این از عربستان می خواهد که یک طرح جامع صلح از طرف اعراب ارائه دهد ولی هدف این طرح شکسته شدن موانع دیپلماتیک نبود بلکه می بایستی ضمن آن غیرقابل انعطاف بودن و آشتی ناپذیری اسرائیل نشان داده شود.

معلوم نیست که این طرح تا چه حد اساس طرح صلح ۸ ماده ای ملک فهد را در سال ۱۹۸۲ تشکیل می دهد. طرح ملک فهد که مرکب از عصاره بیانیه های پیشین سران عرب و قطعنامه های سازمان ملل متحد بود، بطور صریح و موجودیت اسرائیل را به رسمیت نمی شناخت، ولی صریحاً از اسرائیل می خواست که بفوریت تمام مناطق اشغالی را تخلیه کند و یک دولت مستقل فلسطینی بوجود آید. اسرائیل طرح ملک فهد را فوراً رد کرد، و بطوری که پیش بینی شده بود این طرح کوششی در جهت حل و فصل نقطه کور اختلافات نبود ولی عدم گذشت اسرائیل را مدلل می کرد.

با وجود استفاده از اشخاصی مانند داتان، فولبرایت، کوک و کانر که روابط متوازن و مشخصی از لحاظ سیاسی داشتند و بخوبی

عمل می کردند، عربستان در پی بدست آوردن افراد دیگری بود که بهر صورت بتوانند با مراکز قدرت درواشنگتن مرتبط باشند. یک هفته پس از آنکه پرزیدنت کارتر در انتخابات مقدماتی فوریه ۱۹۷۶ در ایالت نیوهمپشایر برنده شد، عربستان مؤسسه کیمبریج ریپورتر را که از طرف او بر رأی گیری و آمارهای انتخاباتی کارتر نظارت داشت با استخدام درآورد. آقای کایدل مدیر این مؤسسه می بایستی با دریافت پنجاه هزار دلار یک گزارش شفاهی درباره آمارهای انتخاباتی بدهد و با دریافت سی هزار دلار دیگر به سعودیها اجازه داد که سی سؤال در سؤالنامه ۳۰۰ صفحه ای او که متضمن ۳۵۰ سؤال در مورد مسائل قابل مطالعه بود و بین دو هزار نفر از امریکائیانسی که به دقت واز طریق علمی انتخاب شده بودند توزیع می شد بگنجانند. مبلغی را که بدین ترتیب سعودی

پرداخت کرده بود دو برابر موارد مشابه بود که کادل از سایر مشتریان خود مانند وسینگهاوس و شرکت های بزرگ نفتی دریافت می کرد.

پانزده ماه بعد سعودیها مایکل مونیهان که برادر سناتور پاتریک مونیهان، سناتور ایالت نیویورک بود و یک مؤسسه تبلیغات و روابط عمومی را درواشنگتن اداره می کرد بخدمت گرفتند تا با دریافت ۱۵ هزار دلار اطلاعات زمینه ای را درموقع بازدید شاهزاده فهد از کاخ سفید درماه مارچ در اختیار وسائل ارتباط جمعی قرار دهد.

مخالفت با اسرائیل حتی باعث شد که عربستان یکی از نازی های امریکائی را بنام ویلیام گریمستاد که سابقاً سردبیر نشریه «نیروی سفید» ارگان حزب ناسیونال سوسیالیست سفید بوستان بود مورد حمایت مالی قرار دهد. سفارت سعودی درواشنگتن

که سالها بود با این مرد روابط نزدیکی داشت، مبلغ بیست هزار دلار بعنوان هدیه به آقای گریمستاد تقدیم کرد.

طبق اظهارنامه ای که گریمستاد به وزارت دادگستری داده است، عربستان این مبلغ را بخاطر قدردانی از زحمات او در تهیه کتاب «آنتی زینون» در سال ۱۹۷۶ بود پرداخت کرده است. آقای گریمستاد وظیفه داشت که از طرف عربستان سعودی امپریالیسم صهیونیسم را در معرض دید همگان قرار دهد تا نه تنها کشورهای خارجی از این نمایش استفاده برند بلکه به نفع عالم بشریت تمام شود. گریمستاد در مقابل دریافت این مبلغ به سفارت وعده داده بود که آن را در جهت تحقیق درباره غصب غیرقانونی سرزمین فلسطین به مصرف برساند وازمدارک بدست آمده برای تهیه یک فیلم یا کتاب جهت دانشجویان استفاده خواهد کرد.

بزودی

دومین شماره

راهنمای سال

موثق ترین منبع اطلاعاتی ایرانیان

منتشر می شود

RAHNAMEY SAAL ©

POST OFFICE BOX 2849 BEVERLY HILLS, CA 90213

(213) 659-1176

جهت دریافت «راهنمای سال» بطور رایگان نشانی خود و آنان را به آدرس زیر ارسال فرمائید.

دفتر وکالت

الکساندر هارونيان

وکيل رسمى و ادکستري امريکا

امور مهاجرت، تجارى، ملكى، تصادفات و تنظيم وصيتنامه

Alexander Haroonian
Attorney At Law

3580 Wilshire Blvd., Suite 2080
Los Angeles, CA 90010

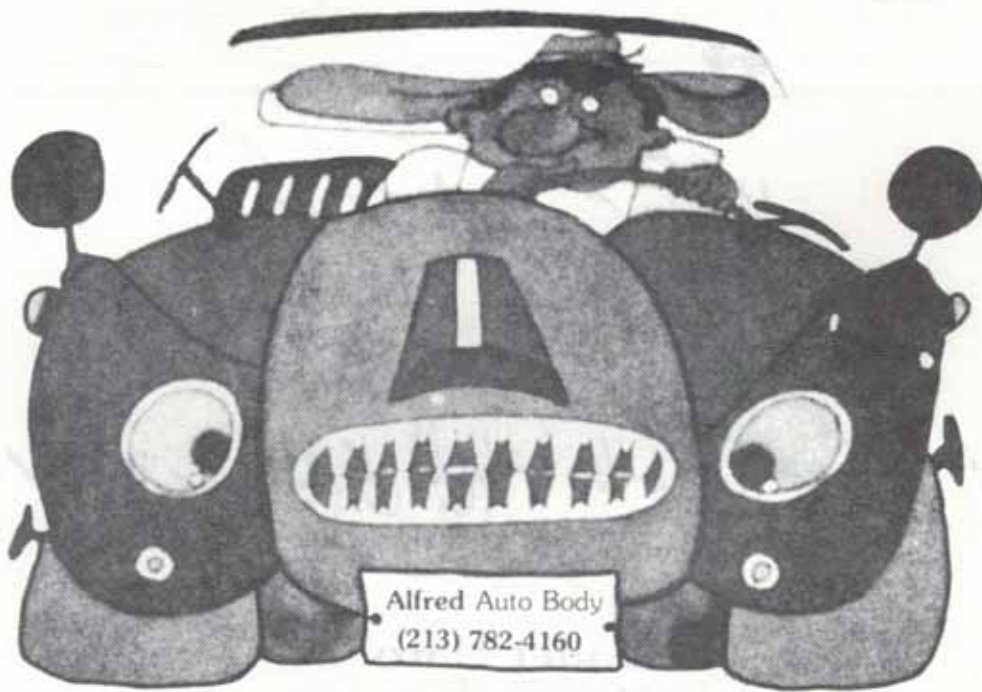
(213) 380-8888

صافکاری و رنگ اتومبیل

آلفرد

در تصادفاتی که از بیمه استفاده می نمائید،
شما هیچگونه وجهی نخواهید پرداخت

تلفن: ۴۱۶۰-۷۸۲ (۸۱۸)



قیمت های مادر صافکاری و رنگ انواع اتومبیل امریکائی و اروپائی که زیر نظر متخصصین
کار آزموده ایرانی و امریکائی در اسرع وقت انجام می شود باور نکردنی است.

Alfred Auto Body
5921 Lemona Ave.
Van Nuys, CA 91411

(818) 782-4160

مهارت ایرانی و تکنیک امریکائی ضامن
موفقیت مادر امر صافکاری و رنگ اتومبیل

شماست

پروین



آرایشگر پر سابقه ایران و پاریس

● آرایش عروس

● کوپ زنانه و مردانه

● رنگ

● مش

● برآشینگ

● فر

● صاف کردن مو

● میزانیلی

● بندابرو

● واکس

● ناخن

● (فیصال به سبک اروپائی)

باتعین وقت قبلی

(213) 395-0119

اتوبوس که از اصفهان به طرف تهران راه افتاد، یکی از مسافران از ردیف آخر فریاد زد: «محمدی ها صلوات ختم کنند» و فریاد «اللهم صل علی محمد وآل محمد» اتوبوس را پر کرد.

هارون، در صندلیش که روی گلگیر عقب اتوبوس قرار داشت، جابجا شد و به بیرون پنجره نگاه کرد. مادرش از بیرون به او اشاره کرد که پنجره را باز کند. این کار را کرد و مادر، در حالی که اتوبوس حرکت می کرد گفت:

«تصدقت برم، متوجه خودت باش. تا رسیدی تهران، برو تلگراف خونه دو کلمه تلگراف کن که سالم رسیدی... یادت نره ها. تا تو برسی من نصفه جون شدم...»

اتوبوس به داخل خیابان پیچید ولی صحبت مادر هارون هنوز ادامه داشت و وقتی سرعت گرفت، همان مسافر ردیف عقب دوباره فریاد زد:

— «در سرازیری قبر، علی بفریادت برسه، صلوات دوم را بلند تر ختم کن.»

— «اللهم صل علی محمد وآل محمد.» هارون تنها کسی بود که صلوات نمی گفت و طبعاً در وضع ناراحت کننده ای قرار داشت. مسافری که در ردیف پشت سر او نشسته بود، سرش را جلو آورد و گفت:

«چرا صلوات نمی فرستی؟ لا اله الا الله، عجب دوره زمونه ای شده. این بچه ها دیگه خدارا هم بنده نیستند.»

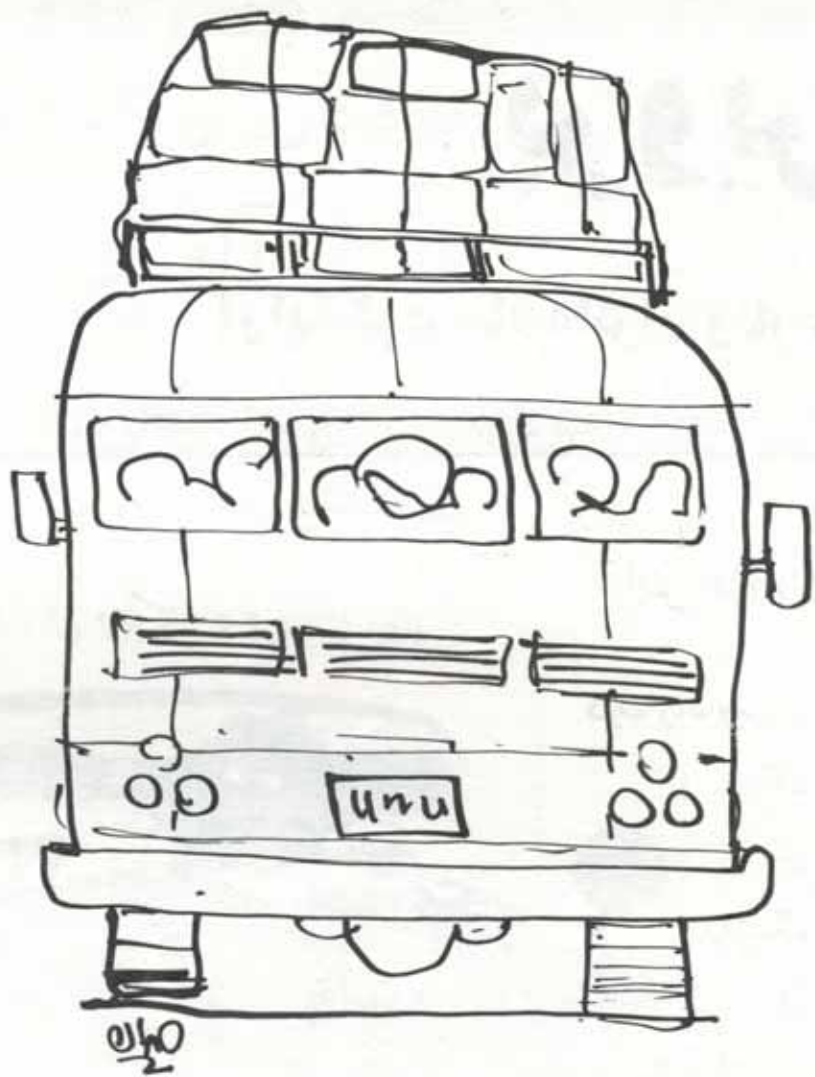
هارون صورت خود را برگرداند که ببیند باکی طرف صحبت است. مردی بود سیه چرده با ابروهای ضخیم و سیلی بلند که ازدوسوی دهانش آویخته بود. قلبش فروریخت و در حالی که صدایش می لرزید جواب داد:

«آخه من... آخه من... مسلمون نیستم.»

زنی که بغل دست او نشسته بود، خودش جمع کرد، بچه اش را که روی زانویش گذاشته بود در آغوش گرفت و به کناره صندلی چسبید. مرد، غرغر کنان، زیر لب چیزی گفت، به صندلی اش تکیه داد و فریاد زد:

— «لعنت خدا و رسول خدا بر منکر و بی ایمون، صلوات سوم را بلند تر ختم کنید.»

— «اللهم صل...»



«همسفران» نوشته: ص. ابراهیمی

نوشته زیر گوشه ای است از زندگی مردم ما در شرایط حاکم بر ایران در سالهای دهه ۱۳۳۰.

همانطور که شیوه کار این نویسنده است، داستان زیر برداشتی است عکس گونه از آنچه برمن و شمای یهودی در رو یاروئی باجهل و تعصب ضد یهودی گذشته است، با چاشنی جهش های خلاف مذهب مانند گرایش های کمونیستی که در آن سالها در میان نسل جوان همه گیر بود.

با انتشار این اثر، ما انتظار این اظهار نظر را از سوی گروهی از هم کیشان خود خواهیم داشت که «این حرف ها چه گفتنی دارد؟». پاسخ این گروه از خوانندگان ما این است که اولاً چرا نه؟ و دوماً، با انگشت گذاشتن روی جهل گروهی کم سواد قصد نویسنده تحلیل نقاط ضعف و ناهنجاری های رفتاری زائیده از تعصب گروهی نا آگاه است، نه اکثریت هم میهنان ما.

اولین باری بود که هارون به تنهایی به مسافرت میرفت. اصلاً اولین باری بود که به مسافرت می رفت. سفری که پدرش سالها قبل قول آترابه اوداده بود:

«تو دیپلم ات را بگیر، نمره خوب بیار، تابستون می فرستمت تهرون پیش دانی رحمت اله بیره بگردونت.»

دیپلمش را که گرفت، پدرش داشت زیرش میزد و می خواست تعهد خود را باز هم عقب باندازد که هارون سروصدا راه انداخت و با پشتیبانی مادرش توانست که بخواسته خود جامه عمل بپوشاند. برای خرید بلیط به چند گاراژ مسافر بری سرزدند. ت.ث.ث. از همه گرانتر بود، میهن نورد قدری ارزانتر و بالاخره گیتی نورد ارزانترین. بالای سردر گاراژ، تابلوی بزرگی بود که روی آن با حروف کشیده نوشته شده بود «گیتی نورد» و از میان این حروف کشیده، آژدهائی زردرنگ با چهره ای خشمگین که آژدهانش آتش بیرون میزد، بشکل قیقاچ و پیچ در پیچ عبور میکرد. عین همین علامت روی همه اتوبوس های گاراژ هم بود.

بلیط که می خریدند، فروشنده پرسید:

— «اسم؟»

پدرش پاسخ داد:

— «غلام شما، هارون.»

هارون از اینکه غلام خطاب شده خشمگین شد، اما چیزی نگفت. فروشنده درحالیکه به ورقه کاغذ شطرنجی که صندلی های ماشین را روی آن معلوم کرده بودند اشاره میکرد، گفت:

— «اینجا، روی گلگیر عقب، به جای

خالی داریم.»

هارون انگشت خود را جلو برد و روی سایر خانه های خالی روی ورقه کشیده، گفت:

— «اینهام که خالیه — توش ضربدر نکشیدین. چرا یکی از اینها نمیدین؟»

فروشنده با خشونت ورقه را از زیر دست هارون کشید و فریاد زد:

— «لااله الااله، واسه چی رو این کاغذ دست میمالی — تازه وضو گرفتم، می خواستم برم نماز بخونم ها، آقا اصلاً بلیط فروشی نداریم! همین!»

و از پشت میز خود برخاست برود که پدر هارون به التماس به او گفت:

— «آقا شما به این بچه محل نگذارید.

بنویسید آقا بنویسید. همون رو گلگیر خوبه. چونوند عقلشون نمیره.»

o o o

مادرش به او غذا اومیوه توشه راه داده بود. مرغ سرخ کرده، نان خانگی، سبزی خوردن و سیب و هلو و گلابی، یک کیسه بزرگ. قشمش داده بود که مرتب بخورد، یک کیسه هم پسته و کشمش. هارون اوقاتش تلخ بود. دلخور بود که چرا باید مرد سیلوی پشت سری از او بخاطر اینکه یهودی است متفر باشد و زنی که کنارش نشسته او را ناپاک بداند و بلیط فروش تماس غیر مستقیم با او را باعث باطل شدن وضوء خود بداند.

کلاس دهم با احمد، یکی از همکلاس های مسلمان خود دوستی نزدیکی پیدا کرد. احمد متفاوت بود. از باوری سخن می گفت که بنیان گزار آن یک یهودی بود؛ «کارل مارکس». که همه انسان ها یکسانند و چه از نظر ایمان و چه از لحاظ مادی حق زندگی و امکانات مساوی دارند؛ از دیکتاتوری پرولتاریا و ماتریالیسم تاریخی با او سخن گفت؛ به او کتاب های گوناگونی داد تا بخواند و آخر الامر از او خواست که به سازمان جوانان حزب توده ملحق شود.

همه چیز مکتب اشتراکی را دوست داشت مگر رد ایمان به دین خود را. نه اینکه در خانواده ای مذهبی و متعصب بارآمده باشد، و نه اینکه زیاد هم از یهودیت سردر بیاورد. نه! اینطور نبود. یک چیز خیلی پرمایه تری او را باباور خود پیوندی ناگستنی میداد. و این «چیز» هیچ نبود مگر حس پاسداری از قومیتی که با آن زاده شده بود. هارون بخاطر آنکه یهودی بود، بسیار مورد تمسخر، تبعیض، لجاجت و سرزنش قرار گرفته بود. اما، مانند سایر ابناء قوم خود، مردانه پایداری کرده بود. مبارزه ای را که ایدئولوژی حزب توصیه می کرد برایش خیلی قابل درک بود، چون مبارزه جوشی و پایداری، بدلیل دراقلیت بودن، بخش ثانوی و تغییرناپذیر شخصیت او شده بود. اما این مبارزه در یک نقطه از خط اعتقادی او بدور می افتاد و این نقطه جایی بود که ایمان او به یهودیت انعطاف نمی پذیرفت.

احمد این عدم انعطاف را «خاصیت ارتجاعی حاصل از تعصب» می خواند و مطمئن بود که هارون بزودی راه خود را که

«مبارزه بی امان برای همبستگی همه خلق های ستمدیده و مصادوم استعمار» است، پیدا خواهد کرد. و وقتی هارون تقاضای او را برای عضویت در سازمان جوانان حزب رد کرده بود، به اولقب «سمپاتیزان ایدئولوژی توده ای» داده بود. هارون بدرستی معنی واژه «سمپاتیزان» را نمی دانست، ولی به گوشش واژه ای قشنگ می آمد. مطمئن نبود که فارسی است یا نه. فکر می کرد این کلمه از سه بخش «سم» یا شاید هم «شم»، «پا» و «تیزان» تشکیل شده. اسبی را تجسم می کرد تیز پا یا شمهای عاجگون، یا چیزی در این ردیف. آنچه را خوب می دانست این بود که وقتی «سمپاتیزان» بودی، عضو نیستی و احتمال اینکه سروکارت به کلانتری و شهر بانی و رکن دو بیافتد خیلی کم است.

حالا یک سال ونیم از آن تاریخ می گذشت و هارون هر چند هنوز هم سمپاتیزان بود، ولی گاهی تصور می کرد که در اعتقادش به این مکتب فکری یک چیزی کم است، یا «شم» ندارد یا «پا» پیش آنقدر «تیز» نیست. به و یژه که اخیراً شنیده بود که استالین به آزار شدید یهودیان شوروی پرداخته و تعداد زیادی از آنان را نیز به جوخه مرگ سپرده است. اوائل کار، سبیل استالین را خیلی دوست داشت — اصلاً از قیافه مردانه او خوشش می آمد. نگاه مصمم یک انقلابی راستین. این شعر را هم خیلی دوست داشت که:

**سبیل استالین وارنیکو بود
سبیل های من استالین وارنیکو**

اسم جالبی داشت «ایوسف و یسارایانوویچ استالین». خیلی به دک و پز انقلابی می آمد. زیر علم این انقلابی کبیر قرار بود همه آدم های روی کره زمین (به گفته احمد) سینه بزنند — بدون این که حرفی از جدائی ها و تفاوت ها باشد. اما از وقتی که آزار و شکنجه یهودیان شوروی آغاز شد، این علامت سؤال بزرگ در فکر هارون شکل گرفت که چگونه ممکن است رفیق ایوسف و یسارایانوویچ با آن سبیل های به آن قشنگی و شعرهای رنگین تر و قشنگ تر، یک گروه از انسان های هم کیش او یعنی یهودیان شوروی را، نه تنها از نعمت مساوی بودن با سایر سکنه کشور شورواها محروم دارد، بلکه

گروه گروه آنها رابه جوخه اعدام سپارد. ووقتی این سؤال رابا احمد درمیان گذاشته بود، پاسخ شنیده بود که:

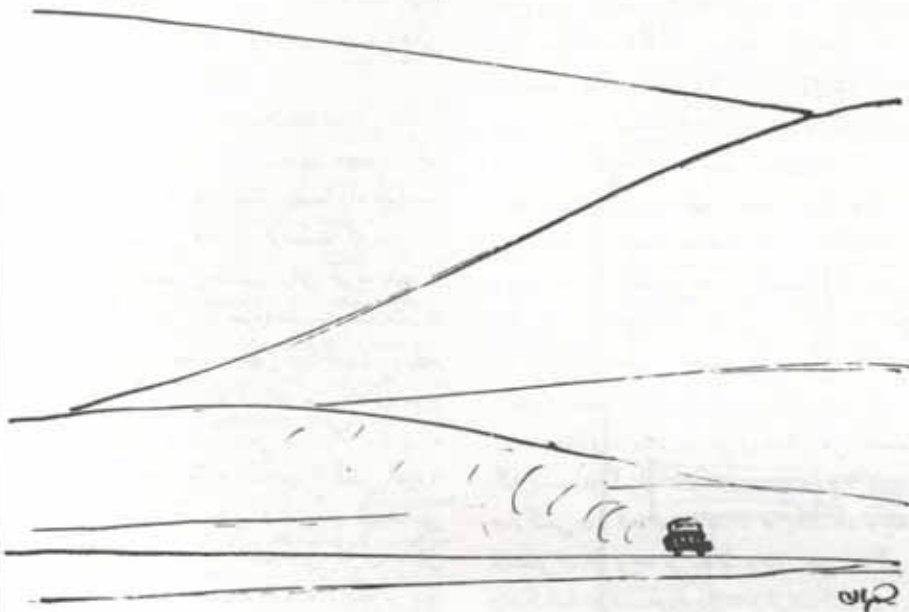
— «کمونیسم باناسیونالیزم درستیز دالم است. ناسیونالیزم تاآنجا قابل تحمل است که توده ها را درراه مبارزه بی امان با کاپیتالیسم همبسته کند. اما فاجعه از آنجا آغاز می شود که پدیده ناسیونالیزم در خدمت بورژوازی در آید. آن روز است که هیتلرها قدعلم می کنند و شمرهم جلودارشان نیست. بنابراین، ناسیونالیزم باید از حالت جمود وتحجر خود تکامل یافته به انترناسیونالیزم پرولتاری تغیر شکل دهد تا نعمت کمونیسم بتواند در دامان آن نشوونمایابد.»

آنچه از این بحث و واژه های قلمبه سلمبه دستگیر هارون شده بود این بود که پای بند بودن به مبانی قومی وملی تاآنجا خوبست که ملی گرایان با استفاده از احساسات مردم دعوا راه بیاندازند. بعد کمونیست ها بیایند قدرت رابدمست بگیرند و سپس بزنند پدر صاحب همه عوامل پیروزی خودرا در بیاورند. پیش خود فرض می کرد که مثلاً همراه با مرد سبیلوی پشت سری وزن بچه به بغل کناری، درنهفتی مشترک برای دستیابی به همبستگی همه خلق های ستمدیده ایران هم سنگر شده است و درگیرودار این مبارزه شانه به شانه با همرزمان غیریهودی خود، باید رعایت این امرراهم بکنند که مباداستش به دست همرزم خود بخورد که نکند وضوئش باطل شود. راستی مگر می شد؟

•••

دست اندازهای جاده، بوژه روی گلگیر عقب اتومبیل، خیلی محسوس بود. اوائل مردادماه بود. صبح زود که راه افتاده بودند، هوا لطیف وملایم بود وتنها مسأله تکان های شدید اتوبوس بود وگردوخاک بیابان. اما همین که آفتاب همه جارا گرفت، هوای داخل اتوبوس داغ شد و همراه بابوی عرق تن سرنشینان، محیط رالحظه به لحظه تحمل ناپذیرتر می کرد. هارون که کنار پنجره نشسته بود، پنجره راباز کرد. گردوخاک همراه باهوای مطبوع بیابان، از درو پنجره به داخل اتوبوس دهانه کشید. زن بغل دستی گفت:

— «ترا حضرت عباس این پنجره راببند بچه سرماخورده، همین مونده سینه پهلو هم بکنه.»



همان

و بعد زیر لب ادامه داد:

— «حالا انگار چقدر حضرت عباس می شناسه، که من بی عقل هم دارم اینجوری قسمش میدم.»

مرد سبیلوی پشت سری، درحالیکه با انگشت نشانه اش که خم شده بود به پس گردن هارون، بقول عوام، سقلمه میزد گفت:

— «مگه نشنیدی ضعیفه چی میگه؟ خب ببند اون صاحب مرده را!!»

هارون پنجره رابست.

جای «سقلمه» خیلی درد گرفت. هارون

کوشید خودرا نگهدارد. نتوانست:

— «واسه چی میزنی؟ خب پنجره را گذاشتند واسه این کار. مگه پنجره را خریدی؟ تازه خانوم گفت ببند، خب منم بستم — دیگه چرا میزنی؟»

مرد سبیلو صورت خودرا بسوی مرد بغل دستی خود برگرداند و گفت:

— «میبینی اصغر آقا؟ ازکی تا حالا جهودا اینقده آدم شدن که گردن کشی هم می کنند؟ شیطونه میگه بزیم آتش ولانش کنم ها!!»

مرد بغل دستی گفت:

— «ولش کن داش ممد، بچه های سن وسال این که بچه آمدند چه آشغالی اند که

این باشه! خونت راکثیف نکن.»

از ردیف کنار صندلی هارون، جوانی تنومند که سرو وضعی نسبتاً آراسته داشت روه مرد سبیلو کرده گفت:

— «شما حق ندارید بایک انسان رفتاری تاباین حد تحقیرآمیز داشته باشید. افرادی چون شما، بزودی خواهند آموخت که، همینقدر که اراده خلق های بهم پیوسته برسرنوشت مردم ماحاکم شود، جای مرتجعینی چون شما درزباله دان تاریخ خواهد بود!»

مرد سبیلو (که حالا معلوم شده بود اسمش «دش ممد» است) اول سخت جاخورد، بعد درصندلی خود جابجا شد و باحیرت به مرد بغل دستی خود رو کرده گفت:

— «این یکی رو باش، اصغر آقا! دیگه نمی دانستیم جهودهام وکیل ووصی مسلمان دارند!»

درهمین حال، هارون که شیوه کلام مدافعتش بنظرش آشنا می آمد، باحیرت تماشاگر گفتگوی داش ممد با جوان تنومند بود — که ازقضا اوهم سبیلو بود — اما سبیلی استالین وار. همانطور که هارون خوش میآمد. خوب که به چهره اوخیره شد، تصویر محرز ومسلم استالین را در خطوط چهره اش

ردیابی کرد. این همان رفیق «ایوسف و سارایانو بیچ» بود پیام همبستگی میان توده های رنجبر و مستمیده که جهل مذهبی تحمیل شده از سوی امپریالیست ها و کاپیتالیست ها آنان را از هم دور می کرد.

جوان تنومند از جای خود برخاسته، بسرعت بطرف داش ممد رفت. داش ممد به تصور این که طرف قصد دعوا دارد از جا پرید و کت خود را از تن بیرون آورد، اما مرد جوان دست خود را بسوی داش ممد دراز کرد و گفت:

— «خودم را معرفی می کنم. رفیق شما داریوش.»

داش ممد با تردید، اول به دست دراز شده داریوش نگاه کرد، سپس به اصغر آقا بعد به هارون و بار دیگر به دست دراز شده داریوش، و سپس با اکراه دست خود را جلو برده با او دست داد. داریوش بلافاصله دست خود را بسوی هارون دراز کرده با او نیز دست داد و سپس، بطرف صندلی خود برگشت و در حالیکه رویش بسوی داش ممد و هارون هردو بود، نشست و گفت:

— «من خیلی معذرت میخوام آگه شما را ناراحت کردم، اما این درست نیست که انسان ها، از هر صنف و طبقه و دینی هستند، باهم بدباشند، اون هم برای اینکه دین هاشون باهم فرق میکنه. از قدیم گفتند: عیسی بدین خود، موسی بدین خود. اصلاً شما بفرمائید ببینم، کجای قرآن گفته که اهل کتاب نجس و ناپاکند؟»

زن بچه داری که کنار هارون نشسته بود، غرغر کنان گفت:

— «یک جهود کم نبود، یک ارمنی هم بهش اضافه شد!»

داریوش با خونسردی بطرف زن برگشت و به او گفت:

— «بنده خانم ارمنی نیستم، مسلمانم با هر چه دین و مذهب هم توی این دنیا هست مخالفم.»

زن جواب داد:

— «بخشید آقا، باید می گفتم یک جهود و یک کافرا!»

داریوش گفت:

— «حالا آگه خیلی از اینکه کنار یک آدم نجس نشسته اید ناراحتید، بفرمائید جای خودتونو بامن عوض کنید.»

و با این حرف، از جای خود بلند شد. زن هم بچه اش را به بغل گرفت و از جای خود بلند شد و در حالیکه می خواست جای داریوش بنشیند، گفت:

— «جدم پشت و پناهت باشه. با این همه کفر که میگی، اقلاً یک صواب کردی!»

درگیر و دار جاعوض کردن، ناگهان اتوبوس از روی یک دست انداز عمیق گذشت و بشدت تکان خورد. زن تعادل خود را از دست داد و داشت فریاد زنان می افتاد که داش ممد از جا پرید و او را از افتادن به کف اتوبوس نجات داد. در این میان، کیف دستی زن مسافر بزمین افتاد. داش ممد با تردستی آنرا برداشت و زیرکت خود پنهان کرد. تکان های داخل اتوبوس بقدری شدید بود که سروصدای مسافران در آمده بود.

راننده از جلو فریاد زد:

— «خانوما، آقایون، اون ته اتوبوس چه خبره؟ ماکه این جلونیم کله مون ترکید از بس شماها قیل و قال کردید. بامید حق گلدسته و گنبد حضرت معصومه تا یکی دوساعت دیگه روت میشه. صلوات بلند ختم کنید.»

— «اللهم صل...»

o o o

اتوبوس کنار قهوه خانه ای توقف کرد. همه پیاده شدند. هارون «داش ممد» را دید که خود را به قهوه چی رسانده و در حالیکه با او

گفتگویی کند، با انگشت هارون را به او نشان می دهد. قهوه چی سرش را بعلامت مثبت تکان داد. هارون رفت آنسوی ساختمان توسری خورده قهوه خانه، زیر درختی نشست، سفره خود را باز کرد و شروع کرد به خوردن غذائی که مادرش توشه راهش کرده بود. مطمئن بود که «داش ممد» قهوه چی را از دادن چای پانوشیدنی به او بر حذر داشته است و برای این که بیش از این دعوا راه نیافتد، این طور صلاح دانسته بود که حتی روی نیمکت قهوه خانه هم ننشیند. در حالیکه داشت ناهار خود را با بی میلی می خورد، با خود می اندیشید که آیا این گونه منفی بودن، سازش کاری کردن و کوتاه آمدن کار صحیحی است یا نه. چیزی از اندرون به او نهیب میزد که: «بزدلی هم جدی دارد! داریوش رانندگی؟ خب توهم باید همون طور رفتار می کردی. میرفتی جلو، روی نیمکت می نشستی و بخاطر چیزی که به آن اعتقاد داری می جنگیدی». و خود را نکوهش می کرد که چرا نباید مردانه بخاطر ایمان خود مبارزه کند. اما هارون خسته بود. ناخود آگاهش هم خسته بود. از تحقیرهای پیاپی و کوشیدن ها و به هیچ جان رسیدن های بی حد.

از کلاس نهم تا دوازدهم عبدالله سجادی او را کتک میزد. بیشتر روزها اینکار را



میکرد. سرراهش می ایستاد - جلو در مدرسه، جلو فراش و بقیه بچه ها و تاهارون می خواست پا به داخل مدرسه بگذارد، محکم به او یک پس گردنی میزد. این جزو برنامه هارون شده بود که هر از چند گاه از عبدالله یک پس گردنی بخورد و صدایش هم در نیاید. یک بار که سال پدر بزرگش بود و ملاش معون بر سر سفره شام از یکی از نهادهای ایمان یهود، «چشم در مقابل چشم و دندان در مقابل دندان» سخن گفت. هارون پیش خود حساب کرد که اگر بخواید خود را یک یهودی مؤمن بدانند، دست کم چهارصد، پانصد کشیده یا پس گردنی به عبدالله سجادی باید بزند. تمام شب خوابش نبرد. صبح که از خانه بیرون آمد تصمیم خود را گرفته بود. یا باید با عبدالله تسویه حساب میکرد یا قبول میکرد که ایمانش استوار نیست.

هارون جثه ای کوچک داشت، حال آنکه عبدالله دهاتی نیرومندی بود. جلوی در ورودی مدرسه انتظار هارون را می کشید. از دور که او را دید اول قلبش فروریخت ولی مستقیم بسوی او رفت و به یک قدمی او که رسید بالگد به قلم پای او کوبید. عبدالله از شدت درد بزمین افتاد. هارون به روی او افتاد و شروع کرد باو کشیده زدن و با فریاد شمردن: «یک، دو، سه...»

زیر درخت نشسته بود، ران مرغ در دستش و بهت زده به رو بروی خود خیره شده بود. وقتی رویش را بر گرداند، کسی کنارش نشسته بود. داریوش بود. یک لیوان بزرگ آب جلو او گذاشت و گفت:

«رفیق، اسمت را بمانا نگفتی.»

«هارون.»

«رفیق هارون، از اون مرغت بما تعارف نمی کنی؟ تشنه ای. آب خنک بزن روشن میشی!»

هارون با پشت دست بشقاب پراز مرغ را جلو او هل داد. داریوش «با اجازه» گویان، تکه کوچکی از مرغ را کنده پدهان گذاشت. واضح بود که فقط می خواهد سر حرف را با او باز کند:

«بخور از این آب. جیگر رو جلا

میده.»

هارون، در حالیکه زبانش را روی لبهای خشکش می کشید پاسخ داد:

«تشنه ام نیست، ممنون.»

«نگران نباش من لیوان را هم خریدم.»

«حیف پول که بالای لیوان دادی. برو پس بده پولت را بگیر. به قهوه چی هم اطعمیشان بده که من دست نزد و نجس هم نیست!»

هارون یک پارچه خشم بود. داریوش این را حس کرد. آرام به او گفت:

«باجهل طبقاتی که همیشه با خود آزاری مبارزه کرد. مبارزه باید سیستماتیک باشه.»

«از دید جناب عالی مبارزه چی هست که باید سیستماتیک باشه؟»

«مبارزه فقط باتشکل زیر یک رهبری توده ای میسر و بس.»

«یعنی من یهودی با من ممد که دست کم این جنبه مثبت را داره که میگه من یک ضد یهود و جناب عالی که مثل خود رفیق استالین ادعای مساوات دارید و تا براریکه قدرت نشستید اولین کارتان یهودی کشی است، بیائیم و در یک جنبه علیه کی بجنگیم؟»

«خب معلومه، علیه جهل مذهبی!»

«یعنی اینکه بنده هم باید باتو بجنگم و هم با داش ممد وهم با خودم وهم - بگفته تو - با جهل مذهبی؟ دست خوش بابا!»

هارون برخاست، کبسه ره توشه خود را بست، و قبل از سایر مسافران بدخل اتوبوس رفت و روی صندلی خود کنار پنجره نشست. راننده از بیرون فریاد زد:

«مسافرا سوارش!»

و مسافران یکی یکی به داخل اتوبوس آمدند. داریوش آمد کنار هارون نشست. پاکت سیگار همایش را در آورد و به هارون تعارف کرد. هارون گفت:

«سیگار نمی کشم، ممنون.»

داریوش سیگاری گوشه لبش گذاشت، کسیریت زد، پک محکمی زد و دودش را از لای سبیل های انبوهش بیرون داد. سپس رو به هارون کرده گفت:

«میگم که...» و هارون بلافاصله حرفش را قطع کرد:

«آقا، من نوکرتم، شاخو بردار. این رسالت تاریخی را بگذار به عهده یکی دیگه. از این امامزاده که بنده باشم معجزه ای سرنمی زنه.»

به نزدیکی قم که رسیدند، یکی از جلواتوبوس فریاد زد:

«بارگاه مطهر حضرت معصومه رؤیت شد. محمدی هاش صلوات بفرستند.»
«اللهم صل...»

فریاد زنی که گوئی هنوز داشت با صدای بلند صلوات می فرستاد قطع نشد. هارون خوب که گوش داد متوجه شد که همان زن بچه داراست که جیغ و داد راه انداخته:

«برندند. یازین العابدین بیمار بدمم برس، بردند. وای حالا چه خاکی سرم کنم.»

داش ممد خطاب به زن گفت:

«چی رو آجی بردند. چی شده؟»
«آقا دستم بدومنت. کیف پولموزندند. خودم میدونم کار کیه.»

و چشمانش راه چشمان هارون دوخت. رنگ از روی هارون پرید.

اصغر آقا گفت:

«همشیره، کیف پولت مگه همراست نبود.»

«نه آقا، گذاشتم توی اتوبوس. بحق پنج تن هرکی برداشته جز جیگر بزنه. میدونم کار کدوم کافریه!»

«پس پول ناهار از کجا آوردی آجی؟»

«به دوتومنی دم دستم بود. گفتم با این بچه به بغل دیگه کیف پولمونیارم. خب کسی توماشین نبود. یا قمر بنی هاشم دیدی چه خاکی بسرم رفت.»

زن با تمام نیرو جیغ می کشید. بچه اش هم...

داش ممد و اصغر آقا از جا برخاستند و به هارون خیره شدند.

داش ممد گفت:

«خب معلومه کی اول همه سوار اتوبوس شده!»

اصغر آقا خطاب به هارون گفت:

«رد کن بیادپولارو پسر حاجی. کیف زن مسلمون شیعه اثنی عشری رامیزی نامسلمون؟»
داریوش سکوت کرد.

ooo

نرسیده به قم، هارون را تحویل پایگاه ژاندارمری محلن دادند و روز بعد او را، تحت الحفظ، با قرار سرقت به اصفهان بازگرداندند.

محصولات غذائی

Khooban
F O O D S

خوبان

بابیش از یکصد محصول مطابق ذائقه،
طعم و سلیقه مشکل پسند ایرانی تهیه گردیده است

بامحصولات **خوبان** از عطر و طعم

غذاهای ایرانی لذت ببرید

خشکبار • حبوبات • انواع برنج • انواع آب میوه • خرما

روغن ذرت خوبان و اینک

سالم، خوش طعم، خوش مزه، صد درصد طبیعی
در ظرفهای پلاستیکی یک گالنی بسته شده با در اضافه
آلومینیومی



National
Electronic Rice Cooker/Warmer

نماینده انحصاری در امریکا شرکت خوبان

Khooban Foods Inc.

8879 W. Pico Blvd., Suite 6,
Los Angeles, CA 90035

(213) 278-7811

پلوپز ناسیونال

- آب بریز، برنج بریز، نمک بریز
- دوشاخه را بزن به پرین

پلوپز ناسیونال جلوه بخش آشپزخانه نوعروسان
و خانمهای با سلیقه ایرانی است
در سه اندازه مختلف، با سه ترموستات و بدنه کرم

بام روشنائی لرزانی دیدم. خانه ما بر بلندی بود. مرد همسایه یک فانوس در دست داشت. بر بام ایستاده بود و با هر عبارتی که می خواند دستش را بغل گوشش می گذاشت و سرش را بالا می گرفت. چشم هایم تر شد و باز بخواب رفتم.

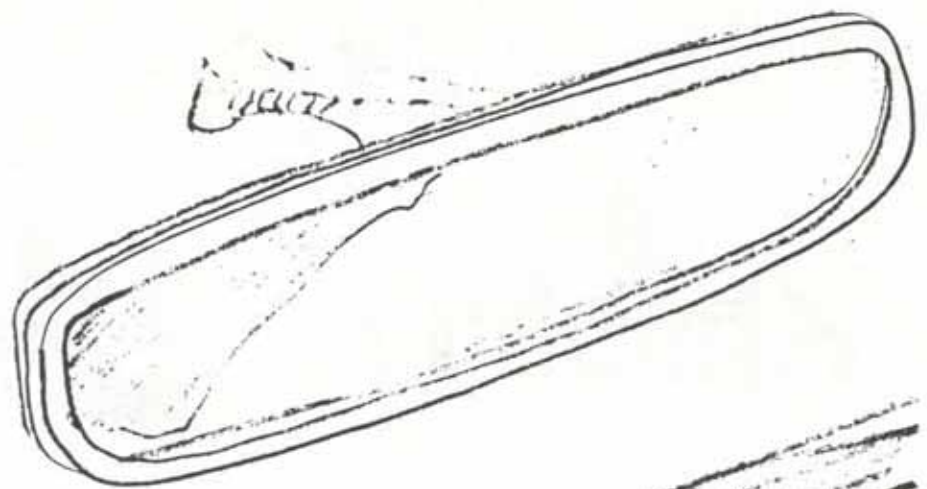
سپیدی صبحگاهی هنوز بر نیامده بود. هوا تاریک تاریک بود. همینکه خروس من از پائین پنجره بانگ سرداد سیاهی شکست، چه دلنشین بود بانگ این خروس و چه مستانه و مردانه می خواند. روی سید بزرگ که واژگون بود می ایستاد و می خواند. نمی دانم چرا این سید بیشتر وقتها به آن حالت گوشه حیاط افتاده بود. یک عبارت را پنج بار تکرار کرد و بین هر عبارت چند لحظه خاموش ماند. وقتی می خواند با همه قدرت می خواند. سرگردنش بشکل یک علامت سؤال در می آمد. پره های قشنگ گردنش بالا میزد. کشیده، ستبر، قوی، پرتوان و پهلوان وار می خواند. بی هیچ عجز و لایه و گریه می خواند.

و باز فردا و باز فردا و باز فردا، نه یک یک، همه باهم. مثل یک سمفونی جاودانه، درست نتوانستم بفهمم کدامیک زودتر از دیگری شروع می کند. یک شب نیمه شب بیدار شدم سعی کردم تا بامداد بیدار بمانم. هی چرت می زدم. درست نمی دانم اما همین قدر در عالم خواب و بیداری حس کردم که اول خروس خواند و بعد صدای مرد همسایه بگویم رسید و بعد پدر را دیدم که آرام و یکنواخت می خواند.

تمام روز کلمه ها با آهنگ های گوناگون توی ذهنم می لولیدند «باروخ انا ادونا...»؛ «الله اکبر، الله اکبر»؛ «فوقولی قوقو» و بیس از آنکه محبوب شوند بامداد روز دیگر و روز دیگر و روز دیگر همین صحنه تکرار میشد. نتوانستم بفهمم چرا. چرا اینهمه تکرار. چرا اینقدر باروخ انا ادونای و چرا اینقدر الله اکبر و چرا اینقدر مناجات خروس. سالها بعد، شاید بیست سال، شاید سی سال بعد در یک شهر به یک مرد روحانی برخوردیم که عالم بود، دانشمند بود، گفته: اینهمه تکرار چرا؟ یک چیز را چقدر باید گفت و گفت و گفت! یکبار، ده بار، صد بار، سیست؟

گفت: زاده کجائی؟

گفتم: از مشرق زمین می آیم.



لحظه های آبی آسمانی

هوشنگ ابرامی

هوا گرگ و میش بود. پدر کتابی در دست داشت و می خواند. ریشه های نرم و سفید پارچه ابریشمین بزرگی که بردوش انداخته بود باتکان خوردن شانه هایش پس و پیش می رفت. من با چشم های خواب آلود دنبال آغاز و پایان نسیم باریک چرمین و بلندی بودم که بر بازوی پدر پیچیده شده بود و از لای انگشتانش گذشته بود و بعد بصورت یک مکعب کوچک بر میان پیشانی او نمایان شده بود. پدر تند و سریع می خواند؛ با آهنگی آرام و یکنواخت. دو باره خوابم برد. سیاهی شب هنوز برجای بود. سکوت بود و سکوت. صدای یک آواز ملکوتی بیدارم کرد. عبارتها کشدار بود و کوتاه و بین هر عبارت مکشی بلند. در سکوت و تاریکی شب این آواز تا عمق وجودم نفوذ می کرد. انگار از آسمان می آمد. از جانی دور. پرده پنجره را پس زدم و چند خانه آنوتر روی یک

این چیز تازه ای نبود. راه بند آمده بود و خانم عقب سری گردن کشیده بود و داشت خودش را در آئینه ماشین می دید و چشم و ابرویش را رنگ و روغن می زد. «فری وی» به آن شلوغی مثل سنگ بی حرکت شده بود. قرار بود شب که بخانه برگشتم بعد از مدتها چار کلام برای خودم بنویسم. آئینه ماشین را کج کردم تا خودم را ببینم. اما آنکه را دیدم من نبودم. کسی بود شبیه آنکه صبحها موقع اصلاح صورت در آئینه می دیدم. «من»، «خودم» را گم کرده بودم. می گویند زمان طولانی ترین خواب دیدنها از یک چشم بهم زدن کمتر است. راست و دروغش را نمی دانم. اما من در آن لحظه، در عالم بیداری، پاره هائی از زندگی ام را، زندگی زمانی را که با خودم نا آشنا بودم دیدم که شاید بیان کاملش ساعتها بدرازا بکشد. پدر می خواند. در گوشه اطاق می خواند.

گفت: زیست شناسی میدانی؟
گفتم: یک چیزکی در مدرسه بما آموخته اند.

گفت: کنار یک رود ایستاده ای هیچ؟
گفتم: ایستاده ام.

گفت: به رود روان که چشم بدوزی و به آن خیره بمائی خیلی زود می فهمی رودی که یک لحظه پیش دیده ای رودی نیست که در آن لحظه می بینی و نیز آنچه می بینی رودی نیست که لحظه بعد خواهی دید. رود هر لحظه رودی دیگر است. انسان هم هر لحظه انسانی دیگر است.

گفتم: ولو آنکه یک جاکاموش و بی حرکت بنشیند.

گفت: ولو آنکه یک جاکاموش و بی حرکت بنشیند. لحظه ای که نطفه آدم بسته می شود او را باید گذاشت زیر ذره بین تا دیده شود اما چند لحظه بعد سلولها رشد می کنند، بیشتر می شوند، هر روز از روز دیگر بیشتر و همراه ازماء دیگر بیشتر. چنین نه ماهه باجنین روز اول از زمین تا آسمان فرق دارد و در روز تولد... بگو! آیا انسان روز تولد همان انسان روز مرگ است؟
گفتم: نه.

گفت: در روز تولد همان سیر رشد ادامه دارد. سلولها باز در حال رشدند، باز در حال حرکتند. مثل ذرات همان رود، لحظه ای که کودک چیز تازه ای یاد می گیرد بخاطر رشد جسمی و مغزی اوست. بخاطر این است که مغز او و یاخته های جسم او همان نیست که دیروز و پریروز بود. رشد ادامه دارد تا انسان به اوج زندگی اش برسد و لحظه ای شروع می شود که سلولها رو بمرگ می روند. آدم خودش حالیش نیست. ولی آرام آرام عوض می شود. هوش و حواسش می رود و رگ و ریشه اش سست می شود و امیالش رو به خاموشی می گذارد و روزی می رسد که حتی استخوان های بدنش هم پوک می شود. خوب، با این اوصاف، بادر نظر داشتن این تغییر سریع بیولوژیکی انسان، آیا اگر من امروز نیایش کنم همانم که دیروز و پریروز و همانم که فردا و پس فردا؟

یادم نمی آید چه جواب دادم. اما آن ایام که پدر می خواند و مرد همسایه می خواند و خروس می خواند من اینها را نمی دانستم. یک پسر بچه سه ساله این حرفها چه سرش

میشد؟ روزها پدر را نمی دیدم. مرد همسایه را هم نمی دیدم. فقط با خروس بود که همدم بودم. به خروس بود که دانه می دادم و تماشاایش می کردم. رنگ تاج ترتره اش با آویزه زیر گلویش چقدر هم نواخت بود. شاخکهای دوساق پایش، پنجه قوی اش که خاک باغچه را زیرورو می کرد و بالهای خوشرنگ خرمائی رنگش چه ابهتی به او می داد. من خروسم را دوست داشتم. وقتی کنار مرغهای کاکلی و گل باقالی و دیگر مرغها که مثل خودش سالم بودند می ایستاد و یک بالش را بر زمین می کشید و گردنش را پائین می آورد و نوای عشق سر می داد و عشق می ورزید مست می شد و می ایستاد و بال می زد و بر بالای بلندی می جست. این بلندی یاپله بود یا ایوان و یا همان سبد واژگونه گوشه حیاط.

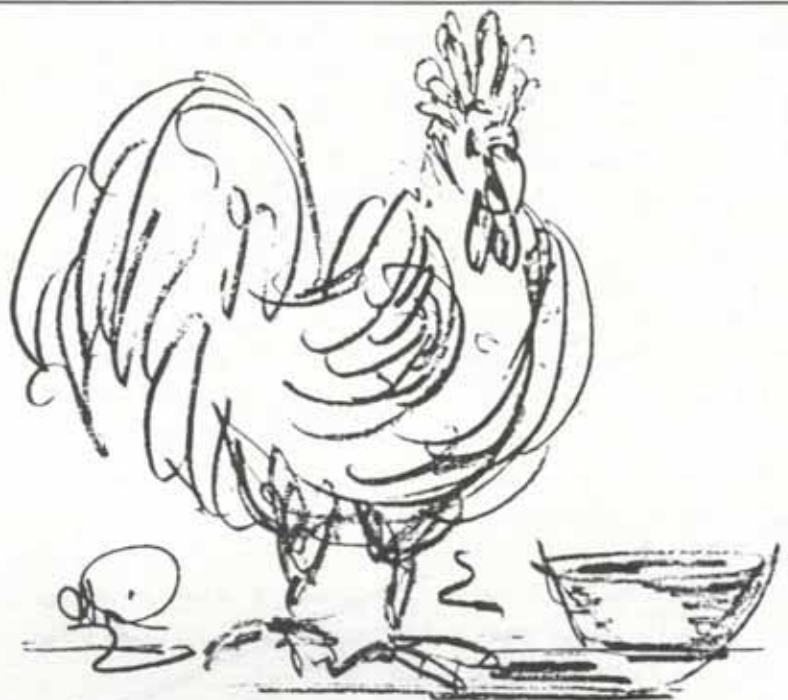
تخم مرغ های سفید، به رنگ برف، روی تل انباشته ذغال در زیر زمین نشان از زندگی داشت. وقتی مرغی «کرک» میشد و بیروی تخم مرغ هایش می نشست من روز شماری می کردم تا جوجه ها بدینا بیایند و همینکه سر در می آوردند آن وقت، برای من، شکوه زندگی به پایه های رفیعش می رسد. دیوانه ام می کرد. سبک می شدم؛ مثل یک پرگواه، مثل یک خیر برک که فوتش کنی بهوا می رود. مستی و دیوانگی آدم بکلی از خود بیخود می کرد که ریحانه خانم زن زیبای همسایه مان روی پله های کنار اطاقش می نشست و تاراش را زیر بغلش می گرفت و میزد.

ریحانه موهای سیاه بلندی داشت که همیشه، موقع تار زدن همه را بیک طرف سرش می انداخت و گردنش که پائین بود انتهای گیسوان بلندش به زمین میرسید. انگار که گیاهی ظریف برنگ شیق از زمین روئیده بود و گلی به زیبایی ریحانه داشت. همینکه تار را مثل بچه اش در آغوش می گرفت، طوطی او با بالهای آبی و شادابش روی شانه او می نشست. آیا بخاطر راحتی طوطی نبود که ریحانه گیسوانش را بیک سمت می انداخت.

این نوای تاراوست که می شنوم. به چار مضراب که می رسد پنجه های لطیفش قدرتی عجیب پیدا می کرد. چه زیبا و پر شور و باحال میزد. به نوای تاراو هوا به رقص در

می آمد. من رقص هوا را بچشم می دیدم. توندیده ای. تونمی داننی چه میگویم. تو شاید رقص آبی امواج را در قلب دریا دیده باشی. تو شاید رقص طلائی شعله های آتش را در دل شب دیده باشی. تو شاید رقص خاکی گردوغبار را در بیابانی توفان زده دیده باشی، اما رقص بی رنگ هوای پاک صاف زلال را ندیده ای و من دیده ام. دیده ام چطور امواج به آهنگ نوای تار در هوا رقصیده اند. و من سوار بر این امواج بسالارفته ام. به آسمانها پرواز کرده ام. خود امواج شده ام. بر رنگین کمان نشسته ام. خود رنگین کمان شده ام. بالاتر و بالاتر رفته ام. دل کیهکشانها را شکافته ام و پیش تاختم ام. دهها سال، صدها سال، هزارها سال و ملیونها سال رفته ام و رفته ام. شاید انتهای فضا را ببایم و به زمین که باز گشته ام او را یافته ام. عظیم تر از آنی یافته ام که می پنداشتم. عظیم تر از آنی که تمامی پرستندگانش او را یافته اند و عظیم تر از آنی که موسی او را بر فراز سینا یافت و آنگاه گرمای دلپذیر آتش زندگی را تا مغز استخوانم حس کرده ام. زندگی مرا گرفته است. چه پرشکوه! چه زیبا! چه سحرانگیز!

هیچ چیز را با شاهد کیف آور زندگی برابر نمی دیدم. صدای تپش قلب جوجه هارا درون تخم ها می شنیدم. صدای راه رفتن مورچه هارا بروی خاک می شنیدم. صدای او را در یکایک ذرات وجود می شنیدم. زندگی لطیف بود، به لطافت بال زدن یک پروانه. زندگی لطیف بود، به لطافت دست مادری که نخستین بار گونه نوزادش را ناز کند. زندگی لطیف بود، به لطافت نگاه یک عاشق. من شکفتن جوانه های سبز را بر شاخه ها دیده ام. عشقبازی شکوفه های درخت سیب را دیده ام. دیده ام که چطور گلهای شب بو و شمعدانی و شیدر و میمون و بنفشه زائیده شده اند. چطور حیات یافته اند. چطور زندگی زیبارا زیباتر کرده اند و عطر آگین تر. این جوجه ها، این جوجه ها که دنبال مادرشان می دو یزند چه عالمی داشت برای من خردسال. مرغی که برای جوجه هایش دانه می یافت و گاه خود آنرا بدهان جوجه ای می گذاشت فکر مرا روزهای پی در پی بخود مشغول می کرد. همه چیز زنده بود و پر جنبش. هوا را شادی پر کرده بود. لذت زندگی بی انتها بود، درست مثل قضا به



تماشای یک کارخانه جوجه کشی بردند. چند کیلومتر قفسهای چهار پنجه طبقه بدنبال هم قطار کرده بودند، سراسر قفس ها مملو بود از مرغ و خروس. همه سفید سفید، به سفیدی گج، به سفیدی پنبه، به سفیدی کف دریا و ابر آسمان. انگار همه آنها ارواح بودند. همه کفن پوشیده بودند، انگار همه الان از توی گور در آمده بودند. مثل اینکه روز رستاخیز مرغ و خروسها بود. بخودم گفتم عجب پس ما آدمها هم روز قیامت همینطور می شویم. همه مان به یک رنگ در می آیم. از مرد راهنمایی که کلاه ایمنی سر داشت پرسیدم: کدامشان خروسند کدامشان مرغ.

دستش را روی شانه ام گذاشت و گفت: این حرفها دیگر قدیمی شده. امروزه همه به یک شکل در آمده اند.

پرسیدم: آیا میشود خروس مرا که بیست سال، یا شاید سی سال پیش کشته اند در میان این ارواح کفن پوش پیدا کرد؟
پرسید: اسمش؟

پرسیدم: اسم کی؟ خروس من که اسم نداشت. هیکل داشت، غیرت داشت، تاج داشت، شاخک ساق پاداشت، پنجه قوی داشت، بالهای زیبا و درشت داشت، بانک مناجات بامدادی اش دل ازهر آدم بی ایمان می ربود. این کفن پوشها هیچ کدام اینها را ندارند.

گفت: اگر قرار بود هر موجود زنده دردنیای دیگرش بهمان شکل باشد که در دنیای قبل بود که باز همان آتش میشد و همان کاسه.

دیدم که بهتر است خاموش بمانم و چیزی نگویم. حرف زدن بیهوده بود. چیزی را حل نمی کرد. گره ای را نمی گشود. ماشینها به حرکت افتاده اند. من کجا می توانم برای دل خودم بنویسم! آیا دنیای آن کودک سه ساله با دنیای من یکی است؟ آیا این «من» همانست که بود؟ آیا آن مرد روحانی درست نمی گفت:

این غیاری که دور ورم را گرفته، این بوی نفرستی که از درودیوار می آید، این صف طولانی آدمها که هر کدام خنجری بر پشت دیگری تکیه داده اند، این رعب و اضطراب و دروغ و تظاهر و نیرنگ که فضا را پر کرده کجا و آن دنیای پاک کودکانه کجا؟ برای که می توان نوشت؟

هرت و ملج ملج می کرد کی بود. من بودم عزیز دلم؟ در تب می سوختی حالی ات نبوده.

هراسان فریاد زدم که مادر بزرگ چه می گویی؟ اما مادر بزرگ باز شروع کرد خندیدن. خنده اش خشک و ترک خورده بود. وقتی می خندید سه تاندان بلند تیره رنگش بیرون می زد.

از همانجا شروع شد. پیدایش خلاء در زندگی از همانجا شروع شد. بانستی خروس، من دیگر اناری را که از روی طاقچه بر می داشتم و دانه می کردم به شیرینی گذشته نمی دیدم. دانه های درشت و درخشان و صیقل شده انار برای من دیگر از زیباترین جواهرهای دنیا زیباتر نبود. رنگ دانه ها برایم اسرارآمیز نمی نمود. بانستی خروس ورق به آرامی بر می گشت. جرقه های کوچک آتش که از آتش چرخان بیرون می جهید و آتشی که برای سماور غروب آماده میشد به آرامی، برای من زیبایی و حرارت گذشته خود را از دست میداد. خروس مرا چه کس کشته بود، چگونه او را کشته بودند، خونس کجا ریخته بود. آشنائی با مرگ و نیستی و زشتی و خون به آهستگی دنیای خوش و زیبا و کوتاه مرا در می نوردید و خرد و خاکستر می کرد.

سالها بعد، شاید بیست سال و شاید سی سال بعد از آن در یک شهر دیگر، شاید در شانگهای، شاید در کرج و شاید در حیفا مرا به

دیواری، به مانعی، به کوهی و کوهپاره ای بر نمی خورد.

یک صبح، یک صبح شوم من صدای خروسم را نشنیدم. بانک مناجات بامدادی او هوای نیمه تاریک را شکافت. دلم گواهی می داد که باید اتفاقی افتاده باشد. هوا که خوب روشن شد در حیط بدنیالتش گشتم. نبود. گفتم نکند زیر سبد پنهان شده باشد. نبود. از همسایه ها پرسیدم گفتند ندیده اند. سراسیمه پیش مادر رفتم. طفره رفت. چه بلانسی سرخروس من آمده بود. آیا گربه به او حمله کرده بود. گربه ای نداشتیم. وانگهی او چشم گربه را با پنجه هایش در می آورد. خروس من پهلوان بود، قهرمان بود، مرد زندگی بود. رفتم پیش مادر بزرگ، خندید. خنده اش خشک و ترک خورده بود. مادر بزرگ موهایش را با حنا رنگ زده بود. سه تا دندان بلند داشت به رنگ تیره. اگر یک قاشق چای خوری زرد چوبه را بایک نخود قهوه خوب قاطمی کنید رنگ دندان های مادر بزرگ می شود.

گفتم: خروس من مادر بزرگ!؟

گفت: از من می پرسی؟

گفتم: پس از که پیرم.

گفت: خیال کردی سرخک تو همینطور خوب شد. گرمی ات کرده بود. گفتند یک بال خروس را با دوقاشق برنج بپزیم و بهت بدهیم و رویش هم یک استکان عرق کاستنی. پس آنکه پریش هرت

تضمین وام شما

بستگی به یک نام دارد

حکومت

وام مسکن

وام آپارتمان بیلدینگ

وام ساختمان سازی

وام شاپینگ سنتر

وام کاندومینیوم



محمد تهرانی

علی تهرانی

۴۴۳۳-۹۹۴ (۸۱۸)

هیبت و عظمت کیپور دهشتناک و «آن دنیائی» است و تعنیت گیرندگان هر کدام به نحوی آنرا درک و تعبیر می کنند و هیچ کس نمی خواهد جایماند...

دوست مسلمان من که با ما سرلطف دارد و با مراسم مذهبی یهودیت کاملاً آشنا است با حال اعجاب تحسین آمیز می گفت عظمت و هیبت روزه بزرگ شما (چه برای خودتان چه برای بیشتر غیر یهودیان) در «سالی یک روز» بودن و «فشرده» بودن آن است و شاید اغلب خودتان هم متوجه نیستید.

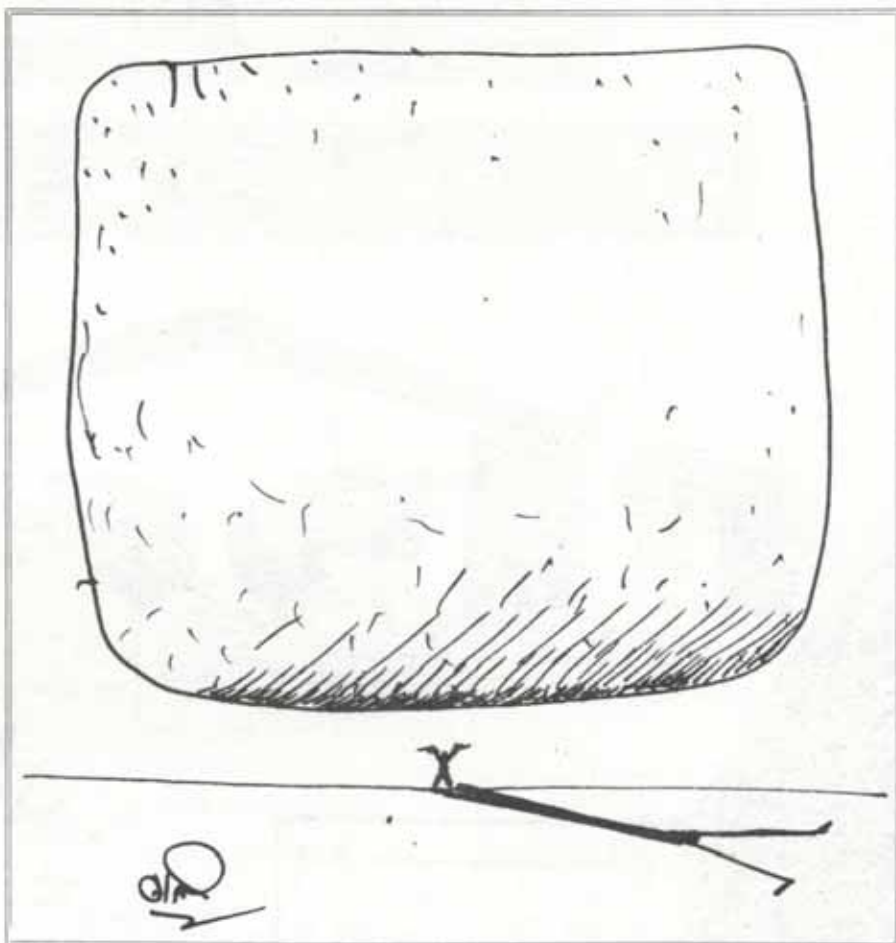
روژه ما مسلمان هابیک ماه است و از دست دادن یکی دوروز آن بخصوص اگر عذر موجه داشته باشیم قابل تحمل است. کاتولیک های خداترس هم شانس آورده اند و سالی ۳۶۵ روز می توانند پیش کشیش باگذشت کلیسای خودشان بروند و در اختفا در غرفه مخصوصی در عرض چند دقیقه اقرار معاصی کرده دل خودشان را خالی کنند و بخشوده شده باخیال راحت (بدون گناه و بدون سرزنش و ناراحتی وجدال) بروند پی کارشان با علم به این که اگر دو باره لغزیدند هم فردائی هست و هم کشیشی و هم کلیسایی و هم فرصت اقراری...

ولی شما یهودیان شما اولادان بنی اسرائیل (که چه از دست دیگران و چه از دست خودتان) خیره و متخصص رنج بردن و شکنجه کشیدن هستید حسابتان با باقی ها سواست. شما اقرار به معاصی ۳۶۵ روزه مسیحیان و ماه رمضان ما مسلمانان را می خواهید در یک ۲۴ ساعت جا بدهید و رسید بگیریید.

شاید هیبت آور بودن و دهشتناک بودن روزه بزرگ شما روی همین اصل است و حتی خیلی از غیر یهودیان را هم به اعجاب افکننده و به احترام واداشته است، چون هدفی عظیم و باری سنگین است و همه کس نمی تواند آنرا بدوش بکشد و خیلی ها جا می مانند یا عصیان می کنند. دیدم گل می گوید ارزش تکرار کردن را دارد.

•••

در فامیل ها و خانواده هائی که کیپور و سایر اعیاد و مراسم مذهبی را سنگین می گیرند هیچ کس هیبت و ابهت اسرار آمیز این ۲۴ ساعت را مثل بعضی کودکان شش هفت ساله درک نمی کنند و مدرک دارم.



«... این نوزیالان، این کودکان عزیز ۷ ساله که هنوز دهانشان بوی شیر می دهد و هنوز بالغ نشده اند و معصوم هستند و باهنوز به آنها یاد نداده ایم که در موقع دعا با خدا چانه بزنند، نه اثر کنند و توقع پاداش داشته باشند از لحاظ نزدیکی بخدا از صدتا کوهن گادول هم بالا نزنند و کلید رستگاری و آمرزش گناهان همه ما تورا خوان ها و شوفارزن ها و صیصید پوش ها و سینه زن ها و استغانه کنندگان روز کیپور در دست آنهاست و خودشان هم نمی دانند...»

هیبت کیپور...

از: نوراله خرازی (نوری)

می دانم ممکن است داد و بیداد راه بیندازد ولی ما بزرگسالان این خیال تقریباً واهی را در سر می پرورانیم که عجز و لایه و گریه و توبه های ما و وساطت روحانیون ما در شب و روز کیپور عاملی در عفو گناهان ما و محیلا شدن ما و بخشودگی ما است ولی من خیال می کنم اگر (بعد از نعילה و شوفار عصر کیپور) بخشودگی و بخششی از طرف باری تعالی در میان باشد باعث و بانی آن و عامل اصلی آن نونهالان ۶، ۷ ساله هستند، چون هیچ کس پیام چندش آور و هیبت مقدس و ابهت سرگردان کننده کیپور را مثل آنها درک نمی کند و در هر قامیلی و یا هر طایفه ای چند تا پیدا می شوند و بقول کاشی ها «نظر کرده» هستند.

اگر بدتان نیاید من می گویم دعا و استغاثه و محیلا طلبیدن نود درصد ما «بزرگسالان گناهکار» عقیم است و اغلب بی جواب و بی اثر می ماند چون با آرزوها و انتظارات فردی و این دنیائی آلوده شده است و کاشتر نیست و تاحدی غیرخالص و غل و غش دار و حتی ناپاک و طماع است و به اصطلاح سوراخ دعا را گم کرده ایم و مثل سلام دهائی است و خدا و ما هر دو آنرا می دانیم ولی بروی هم نمی آوریم.

ولی این نونهالان، این کودکان «نظر کرده» که هنوز دهانشان بوی شیر می دهد و هنوز بالغ نشده اند و هنوز معصوم هستند و ما هنوز به آنها یاد نداده ایم که در موقع دعا با خدا چانه بزنند، تهاثر کنند و توقع پاداش داشته باشند از لحاظ نزدیکی بخدا از صد تا کوهن گادول هم بالا ترند و کلید رستگاری و آموزش گناهان همه ما تورا خوان ها و شوفار زن ها و صییدپوش ها و سینه زن ها و استغاثه کنندگان روز کیپور در دست آنهاست و خودشان هم نمی دانند!

این نونهالان که کیپور آنها را مسحور و هیپنوتیزم کرده و در ۶، ۷ سالگی التماس می کنند که به جای نصف روز تمام روز را تعینت بگیرند، این هائی که هنوز گناه نکرده اند و معنی گناه و حتی معنی کیپور را درست نمی فهمند ولی می کوشند با قلب و روح تازه کارشان ماجرای کیپور و معنی اصوات و عجز و لایه ها و تشنگی ها و همه هم های موقع «موصاف» را بفهمند و جذب کنند پیش خدا

خیلی آبرو دارند. اینها هیچ چشم داشتی ندارند، هیچ نمی خواهند، این هابدون اینکه گناهی کرده باشند طلب مغفرت می کنند و تاحدی روسیاهی و معیوب بودن و قلابی بودن و عوام فریبی و سوء سابقه داشتن بزرگترهای خودشان را جبران می کنند و خدا را از سرفهر پائین می آورند و مامدیون آنها هستیم.

۰۰۰

ماهه یک وقتی ۶، ۷ ساله بوده ایم و اغلب هم در خانواده هائی بار آمده ایم که کیپور را خیلی عزیز شمرده اند. حال بیاید با هم بعقب برگردیم و غواصی روح و حفاری خاطرات کنیم و یکی از کیپورهای دوران کودکی خودمان را بیاد بیاوریم و هیبت و عظمت آنرا بخاطر بیاوریم و عواطف و احساسات فراموش شده و خاطرات گرد گرفته آنرا جان بدهیم.

البته اگر شما ۲۰، ۳۰ ساله باشید این (حفاری خاطرات یک کیپور ایام کودکی) زیاد مشکل نیست ولی برای آنهائی که باید پنج شش «دهه» بعقب برگردند (واژ شهرهائی مثل مشهد و شیراز و کاشان و یزد و اصفهان و همدان و کرمانشان و نائین میانند) این حفاری و این غواصی خیلی آسان نیست چون گذشت زمان بعضی از خاطرات را در هم برهم و مبهم و حتی غریبه کرده است ولی ارزش کاوش را دارد چون گناه این غواصی مرورید هائی غلطان بیار می آورد و انسان را متعجب می کند.

۰۰۰

من برای اولین بار در سن ۶ سالگی در کنیسیای ملامیخائل کاشان (در دریائی از صیصید های صدساله و صیدورهائی که بوی انقبیه و چربی بدن می داد و موجی از ریش های سفید و چهره های آشنا و غریبه و چشمان گریان و لبان خشک و ترکیده و مهمه «موصاف» و نوحه «آونیو... ملکوتو...» و بوی مطبوع شمع های زرد و بزرگ که اشک می ریختند) با هیبت و عظمت کیپور رو برو شدم و برای همیشه مفتون و مرعوب مانده ام و هرگز نگذاشته ام از یادم برود. چهل سال بعد هم که به آن کنیسیای متروکه و گرد و خاک گرفته برگشتم همه این خاطرات برایم زنده شد و به وضوح حضور روح پاک رفتگان خود را حس کردم و از در و دیوار نجوای پراختورا و «لخادودی» و «آنوخی ادونای» و

«آزی آشیر» و قدیش و نوای صلیحوت و نوحه چندش آور «ات شعره راسون» بیرون می ریخت و گوش جان را پر می کرد... من حتی شب آموفرچ (شالیح سیون) را که ۵۰ سال بود فوت کرده بود در بالای میشکان درهم شکسته و گرد گرفته و متروکه دیدم.

برای یک کودک ۶، ۷ ساله مقدمات کیپور، مراسم قبل از کیپور و پیشواز رفتن کیپور و خلاصه آماده شدن برای کیپور به اندازه خود کیپور مهم و اسرار آمیز و غیر قابل درک است چون در این سن و سال معنی گناه و خشم الهی و بزاند درآمدن بزرگ ها و استرحام آنها خیلی روشن و مفهومی نیست. دو عنصر رعب آور شب و روز کیپور است که بیش از هر چیز کودک ۶، ۷ ساله را سرگردان و متزلزل می کند: یکی گریه کردن بزرگان است و دیگری بستن آب و نان بروی خود و عزیزان خودشان.

ما در این سن و سال گریه کردن و التماس کردن و اشک ریختن را ملک طلق خود و مختص خودمان می دانیم و ابدأ انتظار نداریم بزرگسالان اشک بریزند و بیقراری کنند و من آن روز وقتی اشک های پدر و پدربزرگ و عموها و اطرافیان را دیدم خودم را باختم و حس کردم آنها بانیرونی عظیم و سنتی مخوف و چندش آور جوال رفته اند و ممکن است بازنده در بیایند.

از آن طرف برای یک بچه ۷ ساله بستن آب و خوراکی بروی خود و افراد فامیل مثل پیشواز مرگ رفتن است و مثل صدور حکم اعدام است و این دو عنصر (ضجه و روزه - گریه و تعینت) وقتی درهم رفتند نشان می دهند که پدران و پدربزرگان ما (که ما آنها را خدای روی زمین می پنداریم) با نیروئی عظیم تر و خدائی مقتدر تر رو برو شده اند و خودوما را در خطر انداخته اند.

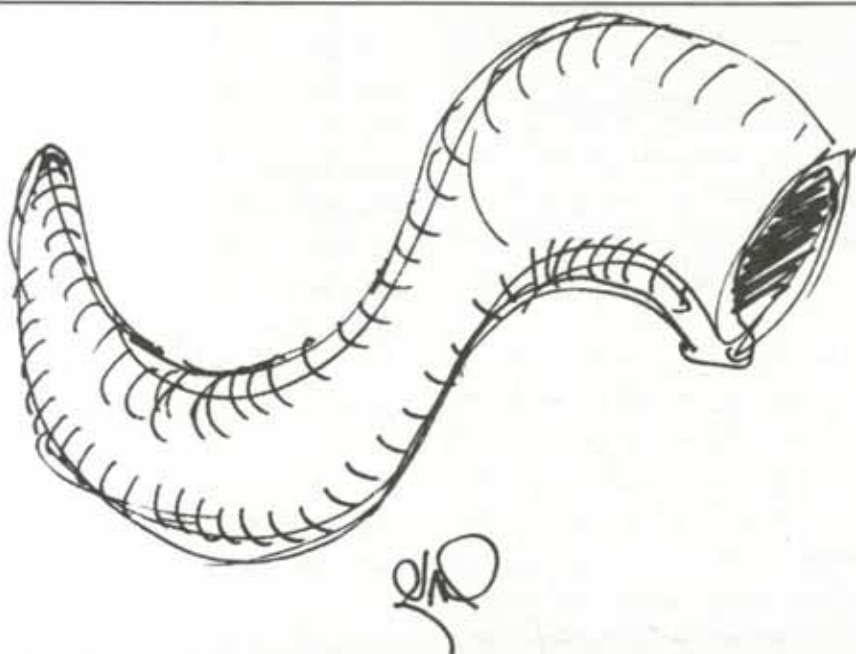
سناریوی پرشروشور و هیجان انگیز ۲۴ ساعت کیپور از لباس سفیدپوشیدن و پیاده به کنیسا رفتن و چراغ روشن نکردن و باتشنگی و گرسنگی ساختن و اشک ریختن و التماس کردن و «گل نیده» خواندن و نجیبانه و منحرمانه از زیر صیصید به سینه و پیشانی خود زدن همه خبر از یک سانحه عظیم (در شرف وقوع) و یک واقعه مهیب (در حال تکوین) و یک روز بخصوص و ملکوتی می دهد و آن

روزه، روز کیپور است و روز خداست و هیچکس مثل یک کودک ۷ ساله عظمت آنرا درک نمی کند و نوای چندش آور شوقار هم گاه برای او ودل نازک او باصدای خدا اشتباه می شود و ضربان قلب او را شدیدتر می کند و بزرگسالان هم که گرفتار بدبختی های خودشان سرگرم و تصفیه حساب کردن روز کیپور خودشان هستند ابداً از این غوغا و این طوفان خبری ندارند.

هیبت کیپور را باید در چهره این کودکان خواند و پیام کیپور و سر مخوف کیپور را باید از آنها پرسید ولی اینهم میسر نیست چون با فیس و افاده ای که ما داریم آنرا کسر شأن خودمان می دانیم و از آن گذشته خدا با زبانی اسرار کیپور را با کودکان در میان می گذارد که ترجمه آن به زبان بزرگسالان محال است و رسوائی ببار می آورد.

«این سوآن سوی میله ها»

آمورج از پیرمردهای ریش سفید و خوشنام و شخصیت دار کنیسی ملامیخائل بود و چهره ای نورانی داشت. هر وقت صیصید صدساله اش را که بقدریک لحاف کرسی بود سر می کشید و از بالای میشکان باصدای خوش و رسای خودش و مهممه خفیف جماعت «موصاف» می خواند یا شوقار می زد یا براخا می گفت من گوشت روی گوشتم می آمد. او بزآز بی بضاعتی بیشتر نبود و تنگ نفس و بادفنتق هم داشت و شاید بزحمت خرج خود و همسرش را در می آورد و مردم همه به او احترام می گذاشتند و کدخدای بی جیره و مواجب یهودیان ناحیه خودش بود. فتوای او در فیصله دادن مشاجرات و مرافعات فامیلی و زناشویی بین مردم محله پادریخت و درب گلآن مثل کلمه تورا بود و هیچ کس حرف بالایی حرف او نمی گذاشت. او یک جذبه و ابهت مخصوصی داشت که از فقر و ننداری سرچشمه می گرفت و مصنوعی و قلابی نبود و حتی این روزها هم هر وقت من خواسته ام قیافه اهرن کوهن یا کوهن گادول را پیش خودم مجسم کنم چهره عمورج با ریش سفید و عمامه و اندام پیچیده شده در یک صیصید عظیم شوقار بدست باچشمان درشت و ابروان پر پشت و دوقطره اشک در حال نیش زدن از گوشه چشمانش در مقابلم جان گرفته است



و به روح او درود فرستاده ام و از این که از کاشان خودمان چنین «شالیج سیور» و چنین رادمردی روحانی و پاک طینت داشته ایم بخود بالیده ام. سالها بعد هم وقتی داستان زندان رفتن ناحق او را در شب کیپور (دردوره نایب حسین) از بزرگترین شنیدم بیش از پیش ارادتم به او افزون شد.

در اواخر دوره احمد شاه و مقارن روی کار آمدن رضاشاه کاشان و حوالی و حتی یزد و نائین تقریباً تبول نایب حسین و تفنگداران و قداره بندهای او بود و آنها را «آدم های نایب» لقب داده بودند.

حمله ها و شبیخون ها و زورگویی ها و باج گرفتن آدم های نایب خواب راحت و آسایش را از مردم کاشان سلب کرده بود و کلاه حکومت مرکزی هم چندان پشمی نداشت و تهران از قلع و قمع این یاغی ها عاجز شده و لنگ انداخته بود.

عمورج بزآز که آن روزها جوانی برازنده و غیور و بی باک بود می کوشید از این بی رحمی و مفت خوری و زورگویی او باشان نایب حسین به افراد «یک لانی» و زحمتکش و بی بضاعت محله و بازار هم کیش خودش جلوگیری کند و اغلب با رشوه و پول چای و التماس و وعده و وعید از زورگویی و چپاول خانه ها و دکان های بزآزان و علاقمندان ناحدی جلوگیری می کرد. می گفتند او حتی یک بار هم سرزده وارد خیمه نایب

قبل از دوره نایب حسین تقریباً در بیشترخانه های کاشان در زیرزمین عمیق آنها هم زیرزمینی و سردابه ای عمیق و مخفی کنده بودند و لسم آن «نئون» بود. هر وقت آدم های نایب حسین برای تاراج و چپاول به شهر می ریختند اهالی بیچاره کاشان چندرغازی را که داشتند (از قالی و پول و طلا و نقره و اثاثیه با ارزش) سراسیمه در نئون ها قایم می کردند و مدخل آنرا هم تخته می گذاشتند و خاک رویش می کردند و کشف آن آسان نبود.

ماسال ها باهم هم شهری های خودمان بحث داشتیم که آیا این کلمه «نئون» از کجا سرچشمه گرفته و ریشه اش چیست. سرانجام حاخام یدیدیا (که خداوند سلامتت بدارد)، مارا از این جهالت بیرون آورد و گفت «نئون» یک کلمه سره فارسی است و در اصل «نهان» بوده است و به تدریج در اثر استعمال چند صدساله عزا سرش رفته است و به صورت «نئون» در آمده است.

آن روز آدینه کیپور وقتی دکاندارها مشغول بستن دکان های خود و آماده شدن برای تعنیت بودند دوسه تا از آدم های نایب وارد بازارچه شدند و از مغازه علاقه‌بندی یعقوب مقداری جوراب و دستمال و قرقره و سوزن، سنگ پا و کیسه حمام برداشتند و طبق معمول بدون پرداخت وجه راه افتادند. صاحب دکه (که تازه زن گرفته بود و وسعی نداشت) التماس کنان دنبال آنها راه افتاد و باترس و لریز درخواست وجه کرد. یکی از آنها برگشت و بالحن تهدیدآمیز گفت «بعقوبه... برو پی کارت»، ولی وقتی او اصرار کرد و گفت حق الناس است، یکی از آنها برگشت و با گیوه ملکی نوک تیز خودش چنان لگدی به میان پای یعقوب زد که او غش کرد، ولیانش کبود شد و مثل یک تکه سنگ میان بازار افتاد و مردم جمع شدند.

عمو فرج که شاهد این منظره ظالمانه بود طاققت نیاورد و مثل بیری از مغازه اش بیرون پرید و باضارب گلاو یز شد و با مشت دهان او را خونین کرد ولی آدم های نایب سه نفر بودند و با کشان نبود و او را هم کتک مفصلی زدند و دماغ او را خون انداختند و چند تافحش خواهر مادر هم حواله اش کردند و خنده کنان دور شدند.

درست در همین موقع دوتا از آدم های داروغه هم از راه رسیدند و بازار ترس تفنگداران نایب یا شاید هم برای تلکه کردن بازارها عمو فرج کتک خورده و پیشانی شکسته را به جرم بلوا و شلوغی توقیف کردند و داروغه هم که با او خورده حسابی داشت دستور داد او را به حبس بپندازند.

میانگیری و التماس دکاندارها و همسایه ها برای خلاصی او فایده ای نکرد و سرانجام آنها هم از ترس این که مبادا خودشان هم توقیف شوند و شب و روز کیپور رادر زندان بسر ببرند دست خالی برگشتند و وقتی هم به طلعت زن عمو فرج (که داشت چلو آبگوشت می پخت و سفره شب کیپور را می چید) جریان را گفتند، او زد توی سر خودش و اشک ریخت.

عمو فرج تنها در پشت میله های زندان با دماغ خونین و دوسه تا قلمبه روی پیشانی زخمی خودش روی یک زیلوی پوشالی نشسته بود و خیال می کرد خواب می بیند.

آفتاب داشت غروب می کرد و وقت تعنیت می گذشت و او دلش شور می زد و شقیقه هایش درد آمده بود و دهانش تلخ بود و گلویش می سوخت و خجالت می کشید گریه کند.

آسیدعلی متصدی زندان مرد باخدانی بود و عمو فرج و فامیل او را خوب می شناخت، چون زن و دختر او چیت و آستری خودشان را از او نسیه می خریدند و قسطی می پرداختند. او از اسیست روزه بزرگ برای هم شهری خودش باخبر بود و خیلی دلش می خواست به یک نحوی عمو فرج را روانه منزل کند ولی از ترس داروغه جرات نمی کرد و کاری از دستش بر نمی آمد.

تنها کاری که کرد یک تکه پنیر شور و نصف نان جو و یک شاخه انگور ترش را که برای شام خودش کنار گذاشته بود از پنجره زندان به عمو فرج داد و او هم با اینکه لیانش خشک شده بود و اشتنهائی نداشت یک دستمال شطرنجی روی کف زندان پهن کرد و یک هموسی گفت و به زحمت چند لقمه ای خورد و آماده تعنیت گرفتن شد.

در همین موقع زن او طلعت با چادر و چاخچول سراسیمه و نفس زنان از راه رسید و با خودش یک ظرف چلو آبگوشت و چند گل هندوانه و یک صیصد و صدور و تورا و یک شیشه گلاب و یک شوفار و قدری مورت و دوتا شمع آورد و یک سکه دو قرانی هم کف

دست سید علی گذاشت. عمو فرج فقط چند گل هندوانه را خورد و ظرف چلو آبگوشت و سایر خوراک هارا یکجا به سیدعلی داد و او هم به به کنان شکمی از عزا در آورد.

وقتی هم طلعت گریه کنان محوطه زندان را ترک کرد که خودش را به کنیسا برساند و برای خلاصی شوهرش دعا کند عمو فرج بلند شد و دوتا شمع هارا روشن کرد و روی سکوی کوتاه زندان گذاشت و صیصد بزرگ رادور خودش پیچید و مثل این که در کنیسا باشد مراسم شب کیپور را با خواندن «کُل نیده» شروع کرد و اصولاً فراموش کرد که در زندان است.

وقتی هم شمع ها به آخر رسیدند و خاموش شدند و تاریکی زندان را فرا گرفت او صدور کیپوری را بست و صیصد را هم تا کرد و بسوسید و زیر سر گذاشت و روی زیلوی پوشالی دراز کشید و خواب رفت...

نزدیکی های صبح خواب دید زندان او بصورت غار عظیمی درآمده است و از دور او را با اسم دانیال صدا می زنند و بعد غرش خفیف ولی تهدیدآمیز چند شیر بگوشش خورد. عرق ریزان از خواب پرید و خیال کرد مشاعر خود را از دست داده است. ولی همه چیز عادی بود و فقط صدای خرخر سیدعلی یافرد دیگری از دهلیز مجاور بگوش می رسید. او چند بار زیر لب اسم ملا موشه لوی را تکرار



شروع کرد ولی وسط خواندن مکت کرد،
و چندشش شد و برای چند لحظه محوطه
مرطوب و نیمه تاریک زندان بصورت اندرون
نهنگ بنظرش آمد و بغض گلوئی او را گرفت
و نتوانست هفتارا را ادامه دهد...

او برای همه رفتگان خودش قدش زد و
مراسم بعد از ظهر کیپور را هم مویمو بجا آورد و
هواگرگ و میش بود که نعילה را هم خواند
و شوفاری را که شب گذشته طلعت با ملزومات
دیگر برایش آورده بود برداشت و به لب
گذاشت و برای یک لحظه کوتاه نوحه چندش
آور و اسرارآمیز آن محوطه زندان را درخود
گرفت، و بعد سکوت برقرار شد.

آمو فرج صیدور را بوسید و صیصید را تا کرد
و کنار گذاشت. تشنگی فراوانی باو دست
داده بود ولیانش خشک شده و دهانش مزه
خاک می داد و عطش فراوانی داشت. با
بیحالی روی زیلوی پوشالی نشست و قدری
گلاب بصورت خودش زد و مورت سبزا
حریر صانه بو کرد و حال آمد. درد می دانست
دعای او مستجاب و گناهان او بخشوده شده
است و باز از خوشحالی گریه کرد و خودش را
سبکروچ یافت.

تمام روز کیپور را سیدعلی مرتب ساعتی
یکبار سری به زندان آقا فرج می زد و بدون
حرف به او نگاه می کرد و به شمع اسرائیل
خواندن او یا شهریت و موصاف خواندن
او گوش می داد و سرش را تکان می داد
و چپق خودش را چاق می کرد و زیر لب
صلوات می فرستاد و بر می گشت.

وقتی هم موقع نماز می شد و وضوی
گرفت و همان جلو میله های زندان آمو فرج
(که مشغول موصاف خواندن یا قدش زدن یا
تورا خواندن بود) مهر نماز خودش را روی
قالیچه کوچک و مندرس ترکمنی می
گذاشت و فریضه دینی خودش را بجا می
آورد.

زندانی و زندانبان در چند قدمی یکدیگر
زیر چشمی همدیگر را می پائیدند و در دل می
دانستند که هر دو شان بایک خدا راز و نیاز می
کنند و به یک مبداء درود می فرستند و از یک
خالق مراد می طلبند. خالقی که هم عبری
می داند و هم عربی، هم گبر و ترسارا روزی
می دهد و هم گناهکار و پارسا را، هم
زندانبان را می بخشد و هم از زندانی دلجوئی



او دوازده بار این آهنگ را با صدای بلند
خواند و دوازده بار گریه کرد:

لئولام... ادونای... دوارخا... نیساو...
بشامئیم...
لئولام... ادونای... دوارخا... نیساو...
بشامئیم...

گریه او از روی تلخی و مرارت نبود
و برای در زندان بودن نبود، گریه او گریه
شعف و شادی و نشئه درونی و نشئه نزدیکی
بخدا بود. نورشخینا زندان را روشن کرده بود و
آمو فرج می دانست در پشت میله های زندان
تنها نیست و فرشتگان هوای او را دارند و با او
دم گرفته و آمن و «بهی راسون» می گویند.

لئولام... ادونای... دوارخا... نیساو...
بشامئیم...

در بیرون ساختمان زندان صدای مؤذن از
مناره ای دور دست بگوش می رسید و بوی
تربیاک کشیدن یکی از آدم های داروغه
محوطه زندان را پر کرده بود و آسیدعلی هم
نماز ظهر خودش را می خواند.

آمو فرج برانخا تورا را گفت و پاراش روز
کیپور را خواند و برای هفتارا هم فصل یونارا

کرد و دو باره خوابش برد.

صبح زود آفتاب نرده بیدار شد و برای
چند لحظه نمی دانست کجا است، ولی
بزودی جریانات روز قبل را بیاد آورد. از جا
بلند شد و صیدور کیپوری را که قدری رطوبت
زندان به آن اثر کرده بود باز کرد و «شهریت»
را شروع کرد. صدای رسای او در محوطه خلوت
زندان پیچید و سیدعلی هم که در حوض حیاط
وسط زندان وضو گرفته بود و نماز صبح خودش
را می خواند به صدای شهریت خواندن زندانی
خودش گوش داد و دلش سوخت.

آمو فرج با صدق دل و با «کوانا» فصل
های صیدور را یکی بعد از دیگری خواند و
وقتی به «آونیسو... ملکتو» رسید آنرا با سوز
مخصوصی چهچه زد و گریه کرد.

نزدیک ظهر که موقع تورا در آوردن شد
از جابریخاست و تورا برای کوچک رامثل صفر تورا
باز کرد و بغل گرفت و در محوطه مرطوب و نیمه
روشن زندان مثل این که در کنیسا باشد و
مردم منتظر باشند چند بار دور زد و آهنگ
حزین و گریه خیز «لئولام ادونای...» را
شروع کرد.

جشن های فدراسیون یهودیان ایرانی

کمیته جشن های فدراسیون یهودیان ایرانی که به ریاست آقای الیاس اسفندی و همکاری خانم مهین الیاسیان و آقای لقمان سخانی و آقای خلیل یاقوتی و آقای مهندس آریانا تشکیل گردیده، یکی از فعالترین و موفقترین کمیته های جنبی فدراسیون می باشد. علاوه بر گروه مزبور، تعدادی از جوانان فعال و خدمتگزار جامعه نیز این کمیته را در کار خود یاری می دهند.

کار این گروه از دلایستگان به خدمت به جامعه طاقت فرم است و وقت گیر. از تهیه محل جشن گرفته تا تدارک برنامه های هنری و تهیه وسائل پذیرائی و بالاخره جمع آوری وجوه بلیط ها، همه و همه باهمت این گروه انجام می گیرد و بالاتر از همه این که این همکیشان عزیزما، به تنها چیزی که می اندیشند، ارج معنوی کاراست، چه از این بابت سرسوزنی نفع مادی که نمی برند سهل است، شاید از جیب خود هم تقبل هزینه می کنند.

وجود حاصله از این گونه جشن ها، بویژه جشن ۱۸ اکتبر ۱۹۸۷، صرف اسکان همکیشان آواره مادرنقاط مختلف گیتی می گردد - امری که مشارکت مادی و معنوی در آن وظیفه هر یهودی صاحب ایمان است.

لازم می دانیم سپاس بی حد خود را به حضور این برادران و خواهران داوطلب اعلام داشته برای ایشان آرزوی موفقیت نمائیم.

فدراسیون یهودیان ایرانی

دکتر مهناز طبیب زاده (یاشارال)

پزشک عمومی و خانواده

- چک آپ باقیمت مناسب
- گواهی سلامتی ازدواج
- آزمایش تست سرطان مخصوص بانوان
- قبول بیمه تصادفات رانندگی
- کلیه خدمات طب عمومی

16661 Ventura Blvd., Suite 211
Encino, CA 91436

(818) 789-7893

می کند. ولی آنچه آمو فرج ابداً نمی دانست (وسید علی هم بعلی هیچ وقت به او وطلعت ابراز نکرد) این که وقتی شب قبل آمو فرج جلو آبگوشت خودش را به او داد و بعد خودش در زیر نور شمع در پشت میله های زندان به تفیلاً خواندن ایستاد او طوری مجذوب صدای خوش و مفتون ایمان و خداترسی او شد که بی اختیار تصمیم گرفت پای پای او بیاید و برای اولین بار در عمرش در روزه بزرگ شرکت کند. خودش هم از این تصمیم غیرعادی خودش متحیر مانده بود ولی یک نیروی اسرار آمیز درونی او را راهنمایی و تشویق می کرد و شک می زد و به جلو می راند و او هم مقاومت نمی کرد.

مشاره ها تازه سردر آورده بودند که طلعت با یک قند پالوده سبب پرگلاب و معطر و یک کاسه خاک شیر و یخ و چند تخم مرغ نیم بند و نان سنگک و سبزی خوردن و یک قوری چای وارد زندان شد و اول یک دوقرانی دیگر کف دست سیدعلی گذاشت ولی او پول را قبول نکرد و آنرا با سکه دوقرانی شب قبل به طلعت پس داد.

طلعت از پشت میله های زندان بروی شوهرش تبسمی کرد و با صدای نرم و ملامطت آمیزی گفت:

«آقا... تعنیت و تشوای شما قبول...»

تبسم تلخی بر لبان آمو فرج نقش بست ولی طلعت در تاریکی آنرا ندید.

«طلعت... انشاء اله تعنیت و تشوای تو

هم قبول باشه...»

سید علی که در تمام این مدت تبسم عجیبی بلب داشت و مجذوب این منظره و برخورد بین این زن و شوهر شده بود بدون حرف در زندان راباز کرد و طلعت یک سفره قلمکار وصله دار روی کف زندان انداخت و سوره و سامتی را که با خودش آورده بود روی آن چید و زن و شوهر در کنار هم نشستند.

سید علی رفت و یک چراغ نفتی آورد وسط سفره گذاشت و برگشت که برود ولی آمو فرج و طلعت با یک صدا با هم گفتند:

«آسیدعلی... بسم اله...»

او هم مثل اینکه منتظر این تعارف باشد تبسمی کرد و بدون حرف چهار زانو آن طرف سفره نشست و هر سه نفر تعنیت خودشان را باز کردند...



**FIRST BROADWAY
FINANCIAL INC.**

خدمات مالی برادوی

ادوارد و اودت رستمیان

- وام مسکن
- وام شاپینگ سنتر
- وام آپارتمان بیلدینگ (Construction and Take Out Loan)
- خرید و فروش هر نوع خانه و مستغلات
- ارزیابی ملک انتخابی شما با سیستم کامپیوتری
- مناسبترین وام برای اشخاصی که سابقه اعتباری ندارند
- راهنمایی و نوشتن هر گونه قرارداد ملکی بدون دریافت کارمزد

در هر شرایطی که باشید با بهترین بهره

قادر به گرفتن هر نوع وام برای شما هستیم

211 W. Alameda, Suite 203
Burbank, CA 91502

(818) 841-1001

Res.

(818) 840-8277

(818) 841-1001

سپیمای آشنا

Persian TV

هر روز هفته از ساعت ۷/۵ بامداد (به استثنای شنبه و یکشنبه ها)

کانال ۱۸ لوس آنجلس کانال ۴۸ سان دیگو

حاوی آخرین اخبار روز ایران و جهان
مسائل اجتماعی و اقتصادی - فرهنگی و هنری

Persian Syndicated Television

2265 Westwood Blvd., Suite 566
Los Angeles, CA 90064

(213) 471-3939

منورا مارکت

فرارسیدن سال نورا به کلیه هموطنان عزیز
صمیمانه تبریک و تهنیت می گوید.

منورا مارکت

عرضه کننده بهترین و تازه ترین گوشت
و مرغ کاشر و کلیه مایحتاج غذایی شما
با قیمت های مناسب

انواع خواروبار، برنج، روغن، خشکبار، ترشی جات،
چای... و دیگر مواد نیاز شما با قیمت های استثنائی در

منورا مارکت

8664 W. Pico Blvd.
Los Angeles, CA 90035

(213) 854-0447

What's The Pope Up To?

by Rabbi Allan Schranz,
Sinai Temple

As I write this column, the issue of Pope John Paul II's visit with Kurt Waldheim is on the mind of every concerned Jew and many others. Although the Papal visit is so tragically stunning, it is by no means surprising that this particular pope would honor an acknowledged Nazi criminal. Sadly, it fits the pattern of this Pope's insensitivity towards the Jewish people and complete disregard of our moral concerns.

A brief history of some of the Pope's activities in this regard is in order.

- At a recent visit to the Maidanek concentration camp, the Pope mentioned by name the fourteen nationalities to which the victims belonged. Only one nationality was left out: Jewish. When questioned by an Israeli reporter why he failed to note that 99 percent of those gassed at this camp were Jewish, the Pope tersely answered, "Shalom."

- At a visit to Auschwitz seven years ago, he also made no specific mention of the Jewish victims. In this concentration camp site, he prayed at the exact spot on which Father Kolbe was executed. Of course, John Paul II did not say that before the War this priest wrote and edited an anti-Semitic newspaper.

- The Pope greeted Yasser Arafat at the Vatican. What decent human being could ever forget the newspaper photo of the Pope hugging Arafat and calling him "my brother?" This image is seared into our minds.

- The Vatican is planning to canonize Edith Stein. She was a woman of Jewish-German descent who converted to Catholicism in the 1930's. She and her sister became Carmelite nuns and were eventually gassed at Auschwitz in spite of their clerical standing. During the canonization process, many things were said by Church officials about Edith Stein's and the Jewish people's suffering which are both distortions of history and theological perversions. Specifically, the Church claims that Edith Stein was martyred for her Catholic faith. This is an outright lie. Stein and others who converted to Catholicism suffered, not for their Christian beliefs, but simply for having been born to Jewish parents.



نطق ربای الن شرانتر

ربای الن شرانتر ربای ارشد ساینای تمپل لوس آنجلس شنبه چند هفته قبل به مناسبت دعوت پاپ از کورت والد هایم رئیس جمهور اتریش که متهم به عضویت در حزب نازی است نطق بسیار مهیجی ایراد کرد که مورد استقبال فراوان قرار گرفت. بنابه تقاضای شوقار ربای شرانتر خلاصه ای از نطق خود را برای ما فرستاده اند که عیناً به زبان انگلیسی ذیلاً درج می گردد. متن نطق ربای شرانتر همچنین در نشریه ساینای تمپل نیز آمده است.

بطوریکه خوانندگان شوقار اطلاع دارند اخیراً هیئت نمایندگی یهودیان امریکائی با پاپ در واتیکان ملاقات نموده و نقطه نظرهای خود را به اطلاع نامبرده رسانده اند و در نتیجه این ملاقات قرار است که واتیکان اعلامیه ای در محکومیت از اقدامات نازیها صادر نماید.

- The Vatican is planning a trip for the Pope to visit Waldheim in Austria.

Many other egregious Papal expressions can be related. The above suffices, however, to make us question the Pope's attitude regarding the Jewish people and his distortion of Holocaust history. I believe that the Vatican has undertaken a highly thought-out process of historical revisionism which does not deny that the Holocaust occurred; rather, it turns away from focussing on the six million Jewish victims, and thereby silences the subsequent inevitable question about the Church's silence, and in some cases, actual support of the Nazi regime. Instead of dealing with these issues raised by so many thoughtful Jewish and Christians, the Pope stresses that there were Catholic victims. Deceitfully, he makes it seem that these were the only ones selected for death. Further, by inviting Waldheim and ignoring his horrendous past, this Pope exonerates the Catholic

Austrian nation which, in spite of its protestations to the contrary, was a prime supporter of Nazi atrocities against the Jewish people and humanity.

It is to the honor of the American Jewish community that it has been so forceful in protesting the Pope's shameful welcome of Waldheim. From high level sources whom I personally know, I am aware that behind the scenes the national Jewish leadership is still exerting intense pressure on the Vatican to apologize and, in some instances, to change its policies and misleading statements. The Vatican must be forthcoming in these areas before it receives a promise from our national Jewish leaders that there will not be nationally coordinated public Jewish demonstrations against the Pope on his upcoming American visit. I applaud this tactic. One of the lessons to be learned from the Holocaust is that we must be stronger than our adversaries whether we face them on the battlefield or at a negotiating table.



می خواهم زرد پوشم

از: گیتی سیمان‌توب (بروخیم)

«باز هم زرد؟» همانطور که گفتم دوستانم می دانند که من نسبت به رنگ زرد احساس غریبی دارم اما چرایش را نمی دانند و امروز بالاخره بعد از سالها بر آن شدم که علت علاقه ام رابه این رنگ باشما درمیان بگذارم. شاید که شما هم از این پس لطف خاصی نسبت به رنگ زرد پیدا کنید.

پوشیدن البسه رنگ خاص و یا علامت بخصوصی برای مشخص کردن افرادی که پیرو ایمان و مذهب گروه اکثریت نیستند، در ممالک مسلمان ابداع شد. گرچه بعدها ممالکی که مذهبشان مسیحیت بود این عادت را مورد تقلید قرار داده باشند هر چه بیشتر به اقلیت های مذهبی تحویل کردند. خلیفه عمر دوم اولین فرمانروائی بود که دستورات غیر مسلمانان باعلائم خاصی که به البسه خود می دوزند مشخص شوند و ضمناً برای هر گروه اقلیت مذهبی، رنگ خاصی

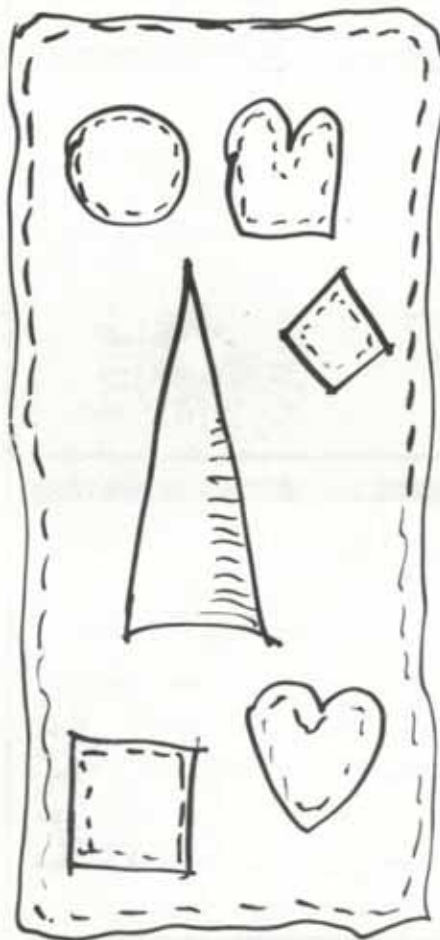
و در عوض همه جا و در همه زمان مورد ظلم و ستم واقع شد. قومی که هرگز حتی زمانی که براریکه قدرت سوار بود و در سرزمین خود می زیست، پیروان ادیان و مذاهب و معتقدات دیگر را مورد ظلم و ستم قرار نداد و آنها را مجبور به تغییر مرام نکرد. اما در سرتاسر کره ارض بخاطر پایداری و حراست از مرام های مذهبی خود مورد ظلم، ستم و کشتار واقع شد مگر این که مذهب و مرام اکثریت را پذیرا می شد. من جوان بودم و ایده آلیست، در شبی که شب من بود، با غرور تمام سرتاپا زرد پوشیدم تا حد اقل در مغز خودم خاطره همه هم مسلکاتم را که بالاچار می بایست زرد می پوشیدند زنده نگاهدارم. و چندی پیش در شب عروسی خواهرم باز بین همه رنگها، بی اختیار رنگ زرد را انتخاب کردم و در این شب پرازشادمانی و خاطره انگیز هم زرد پوشیدم و باز باین سؤال رو برو شدم: «چرا زرد؟»

اگر بخاطر آن باشد سالها پیش رسم بود که دخترهای جوان در شب نامزدیشان اکثراً لباس صورتی یا آبی آسمانی بتن می کردند. عده ای هنوز هم در شب نامزدیشان، لباسی به یکی از این دو رنگ می پوشند. و من در همان دوران، در شب نامزدیم، شبی که شب من بود، لباسی سرتاپا برنگ زرد پوشیدم، آن شب در چشم های مهمانان آثار حیرت رابه وضوح مشاهده می کردم. آنها که صمیمی تر بودند علت انتخاب این رنگ را سؤال می کردند و دوستانم می دانستند که به دلایل خاصی من مهر بخصوصی نسبت به رنگ زرد دارم و گاه حتی گل زرد رنگ برایشان هدیه می برم. در مرام من زرد، رنگ نفرت نیست، رنگ افتخار، غرور و سربلندی است. رنگی است که بابتی زبانی از ماجراهای قوم یهود، قوم من سخن می گوید، قومی که یکتاپرستی و مرام های والای اخلاقی رابه جهانیان عرضه کرد

معین کرد. این دستور، قطعی و بطور عمومی اجراء نمی شد تا این که خلیفه المتوکل با قدرت هر چه بیشتر آنها را به مرحله اجرا درآورد، بطوری که در طی قرون متوالی با تفاوت های اندکی اجرا می شد. احتمالاً از قرن دوازدهم و قطعاً از قرن سیزدهم این رسم در کشورهای که مذهب رایجشان مسیحیت بود نیز مورد اجرا قرار گرفت. «ادوارد اول» پادشاه انگلستان در سال ۱۲۷۵ دستور داد که هر یهودی بالای هفت سال، یک وصله به طول شش انگشت و به عرض سه انگشت از جنس نافته و برنگ زرد روی بالانه لباس خود جاشی که روی قلب قرار می گیرد بدوزد. در انگلستان این وصله به فرم دو ایچ بود. در قرن سیزدهم این عادت در فرانسه هم رواج یافت، وصله می بایست زرد رنگ اما دایره شکل باشد و روی ناحیه قلب به لباس وصل شود. در دوره های مختلف این دستور با تفاوت هایی اجراء می شد. گاه دستوری دادند یک وصله اضافی به همین رنگ و شکل هم به پشت لباس دوخته شود. گاه دستوری دادند که وصله روی کلاه دوخته شود یا بالای ناحیه کمر. در بعضی ادوار پوشیدن لباس وصله دار از سن هفت سالگی اجباری بود و در بعضی ادوار از سن سیزده سالگی. یهودی که از این قانون سرپیچی می کرد، بار اول محکوم بود لباس خود را به کسی که رازش رفاش کرده بود ببخشد و از بار دوم به بعد مجبور به پرداخت جریمه های سنگین بود. از اوایل قرن سیزدهم این رسم در اسپانیا هم مورد تقلید قرار گرفت. البته یهودیان اسپانیا به سادگی تن به قبول این رسم ندادند. مبارزه های فراوان کرده و حتی تهدید به ترک وطن کردند. از آنجا که یهودیان اسپانیایی اهل علم و صاحب نفوذ بودند و ترک وطنشان لطمه ای برای اسپانیا محسوب می شد، طبق دستور پاپ این قانون برای مدتی ملغی شد. اما چندی بعد با شدت هر چه تمام تر مورد اجراء قرار گرفت. در دوران سلطنت «آلفونسوی دهم» هر یهودی که از این دستور تبعیت نمی کرد در ملاء عام شلاق زده می شد. البته در بعضی ادوار و در بعضی ممالک این سنت زشت با تفاوت هایی اجراء می شد. وصله را «وصله ننگ» می نامیدند، گاه فرمش و به ندرت رنگش تغییر می کرد. گاه دستور می دادند وصله قرمز رنگ و یا سرخ

وسپاه باشد. اما اکثر مواقع رنگ اصلی رنگ زرد بود. بعضی مواقع برای هر چه بیشتر مشخص کردن یهودیان به آنها دستوری می دادند که موها و ریش هایشان را کاملاً بلند کنند. گاه مدل لباس خاصی برای یهودیان در نظر گرفته می شد. در دوره قبل از خروج یهودیان از اسپانیا سال ۱۴۹۲، «وصله ننگ» بروی لباس، تقریباً عالمگیر شده بود و گروهی از متعصبین حتی اصرار داشتند که این دستور در مورد یهودیانی هم که به مذهب اکثریت در می آمدند اجراء شود. در رم، در سال های بخصوصی رسم بود مردها کلاه زرد و زنها روسری زرد استفاده کنند. در آلمان از نیمه دوم قرن سیزدهم یهودیان مجبور بودند با پوشیدن کلاه نوک تیز خود را مشخص کنند. از قرن پانزدهم علاوه بر پوشیدن کلاه نوک تیز، وصل کردن «وصله ننگ» به لباس هم اجباری شد. به دستور کلیسا زنها مجبور بودند چند زنگ به لباس خود وصل کنند تا از فاصله دور مردم از نزدیک شدنشان باخبر شوند (درست مثل جذامی ها).

از سال ۱۵۳۰ در آلمان و از سال ۱۵۵۱ در



اطرش چسباندن وصله زرد به لباس یهودیان اجباری شد. در قرن هجدهم یهودیان پراگ مجبور بودند یقه های بزرگ زرد رنگ به کت های خود وصل کنند. در بعضی ممالک زن های یهودی مجبور بودند کفشی بپا کنند که دولنگه اش به دورنگ مختلف باشد مثلاً یک کفش قرمز رنگ و کفش دیگر سیاه رنگ. بعد از انقلاب کبیر فرانسه، قوانین مربوط به مشخص کردن البسه یهودی، در بسیاری کشورهای اروپائی ملغی شد و «وصله جهودی» یا «وصله ننگ» خاطره شومی از گذشته هاشد، خاطره ای که کوتاه فکری جباران را یادآور بود. لازم به یادآوری است که در طی قرون که ذکر شد بسیاری از یهودین به صورتهای مختلفه به مخالفت و مبارزه با این رسم و قانون پرداختند. ولی دستگیر و مورد تنبیه و آزار شدید قرار گرفتند. زمانی که راه چاره ای نبود با وقار و غرور لباس وصله دار را بتن کردند، برای آنها وصله ننگ در حقیقت «وصله افتخار» بود. آنها به یهودی بودن خود افتخار می کردند اما نگرانشان از این بود که با مشخص شدن بعنوان یک اقلیت، در موقعیت های نامساعد مورد ظلم و ستم واقع شوند. تاریخ نشان می دهد که این نگرانی کاملاً بجا بوده است. غیر یهودیان از این رسم ضد یهودی استقبال فراوان کردند و آنها راهی مناسب برای راندن یهودیان از زندگی اجتماعی، اقتصادی و تجارتنی خود دانستند. فقط در دانمارک بود که این رسم رایج نشد آنهم به دلیل مقاومت شجاعانه پادشاه کریستیان دهم. این پادشاه روشنفکر تهدید کرد که اگر بخواهند چنین رسمی را در دانمارک رواج دهند، اولین نفری خواهد بود که یک «وصله یهودی» به لباس متصل می کند. می دانیم که در آلمان نازی هم برتن کردن البسه ای مشخص با وصله یهودی با شدت هر چه بیشتر رواج داشت.

باری آن دوران بسر آمده است. هستند جوانان یهودی که تا بحال اصطلاح «وصله یهودی» یا بقول غیر یهودی هائی که این رسم را مرسوم کردند «وصله ننگ» بگوشان نخورده است. عده ای کم و بیش چیزکی در مورد «وصله یهودی» شنیده اند اما نمی دانند که گرچه شکل و اندازه این وصله در ازمنه و نقاط مختلف دنیا فرق می کرد، رنگ آن اکثر مواقع می بایست زرد باشد.

جشن های ازدواج

پیوندهای ازدواج را تبریک
می گوئیم



دوشیزه آرنا روایی با آقای وحید الرحیم
دوشیزه گیثا بنونی با آقای مراد امیریه
دوشیزه سارا همایونفر با آقای آلفرد مصری
دوشیزه رکسانا برادران با آقای ژوزف ضرابی
دوشیزه ندا خزایی با آقای بهنام مهدیزاده
دوشیزه رؤیا مقوم با آقای یوسفزاده
دوشیزه افراهم با آقای ابی ماهفر
دوشیزه میخانلا دردشتی با آقای رامین زاغی
دوشیزه دالیا حمودوت با آقای حمید مرویزی
دوشیزه افسانه ریحانی با آقای نعمت الله
رحمانی

دوشیزه ملودی ابریشمی با آقای اسکندر
محبوبی
دوشیزه کلودیا استاب با آقای دکتر پرویز
گلجه ای
دوشیزه رؤیا سانتابی با آقای سعید کهن اف
دوشیزه مژگان فرهادی با آقای فرهاد ناسی
دوشیزه عبیده سیماننوب با آقای ژوزف
دردشتی
دوشیزه ناتالیا گلبن مقدم با آقای موریس
مطلوبیان
دوشیزه آناسرور با آقای بیژن یعقوبیان
دوشیزه هلن گوهرچین با آقای فرهاد آشوری

برمیتصوا

هومن روفیان
رامبد آزادگان
رامبد شیرازی

مایکل شکیب خو
پیام کردیان
شاهین شکران

بت میتصوا

بهار سومخ
دانیلا شوفط

روسانا شکران
شبنم کیا

آیا شوفار بدست شما میرسد؟

انجام برسانند.
دراجرای این منظور، کمک یکایک
شما هم کیشان عزیز ضامن موفقیت این
پروژه است. با ما همکاری کنید و نام،
نشانی، آدرس کامل پستی و شماره تلفن
خود و سایر دوستانتان را به نشانی شوفار
(مندرج در پشت جلد) بفرستید.

از آنجا که به اعتقاد مایک نسخه
ازهر شماره شوفار باید به دست هر خانوار
یهودی ایرانی برسد، در حال حاضر
گروهی از همکاران ما مشغول بررسی
فهرست نشانی های موجود در دفتر
شوفار بوده و در نظر دارند با بررسی و تجدید
نظر کلی در این فهرست این مهم را به

ومن بعنوان نویسنده ای که این موضوع
خاص را بعنوان هسته مرکزی مقاله ام انتخاب
کرده ام باید بنظر شخصیم رادرمورد «متمايز
کردن انسان ها از یکدیگر بوسیله علائم، برای
شما خواننده عزیز روشن کنم. ای کاش
وسیله دقیقی بود برای شناسائی خوبان و بدان
وعلامتی بود خدائی برای مشخص کردن
خوبان و بدان. چرا که انسان ها پیرو هر مرام
و مذهب و عقیده ای که باشند بخودشان مربوط
است. اما خوب و بدشان به من و شما و جامعه
و بشریت بطور کل مربوط می شود. در هر نژاد
و مذهب و مسلکی، هم خوب وجود دارد و هم
بد. «و یکتور ای. فرانکل» روانپزشکی که
از بازماندگان هالوکاست است و سالهای
سخت و طاقت فرسائی را در کمپ های نازی
گذرانده، در کتاب مشهور خود تحت عنوان
«بشر در جستجوی مقصود» می نویسد:

«از همه آنچه که گذشت چنین می
آموزیم که در این جهان فقط دو نژاد بشری
موجود است، آری فقط و فقط دو نژاد —
«نژاد» انسان های خوب و «نژاد» انسان
های بد. هر دو نژاد همه جا یافت می شود، و
در همه گروهای اجتماعی نفوذ می کند.
هیچ گروهی فقط منحصر به انسان های خوب
یابد نیست. نتیجتاً هیچ گروهی «نژاد
خالص» محسوب نمی شود...»

یهودیان مانند بقیه اقوام متشکل اند
از خودیان و بدان. باریک زرد و وصله یهودی
خوب و بد ما را نمی توانستند مشخص کنند
فقط مشخص می کردند که مذهب ما مذهب
یهود است. این نه فقط ننگ نیست افتخار
است. همینطور که «و یکتور فرانکل» می
گوید ما هم مثل همه نژادهای دیگر هم،
«نژاد خالص» محسوب نمی شویم. نمی
توانیم به هر کس که یهودی است افتخار کنیم
چون مانند همه اقوام دیگر در کنار «نژاد
خوب»، «نژاد بد هم» داریم، اما اگر رنگ
زرد رنگ یهودیت است، این رنگ را با افتخار
در بر می کنیم چرا که این مذهب بنیان گزار
یکتاپرستی است، مذهبی است که ده فرمان
را به بشریت عرضه کرد تا خوب و بد را از هم
مشخص کند. اولین مذهبی است که مرام
«هم نوعت را مثل خودت دوست بدار» را
رواج دهد. چنین مرام و مذهبی غرور آفرین
است و اگر رنگ زرد رنگ چنین مرامی است
من آنرا با غرور و افتخار در بر می کنم.

برای اجاره

۱۵ دستگاه آپارتمان نوساز واقع در منطقه غرب لوس آنجلس، ۲ اتاق خواب با کلیه تجهیزات و وسائل لازم، سقف بلند، شومینه، حمام مرمر، آشپزخانه اروپائی، موکت عالی، وهرآپارتمان دارای دستگاه تهویه گرم و سرد، ماشین لباسشویی و خشک کن جداگانه در هر آپارتمان.

اجاره از ۱۲۹۵ دلار به بالا با یکماه اجاره مجانی برای سال اول

۴۷۹-۹۰۲۴ (۲۱۳)

۹۳۱-۱۱۶۰ (۲۱۳)

برای دیدار از محل، همه روزه از ساعت یک تا پنج بعد از ظهر به نشانی 1815 Purdue Avenue جنوب سانتامونیکا بولوار، شرق بارینگتون، مراجعه فرمائید

باگه فراوان

آمارات احساسات شریک میزیده

گل روز

شهره آغداشلو - میثافخرانی

کیان

آدرس: ۱۷۸۵ ست ۱۱۱ واقع در شهرت ۱۱۱

وسانامونیکا، ترمی کب کچه، یک جنبه نبرین شون

۳۱۲-۵۰۵۴ (۲۱۳)



گلدونه خانم

در گل خونه خودتون

gingiss®

formalwear



- Rentals • Out of Tow Service • Same Day Service
- Business Suit • Rental & Sales

گین گیس

(بامدیریت ایرانی)

عرضه کننده بهترین و زیباترین تاکسیدوها، ولباسهای شب با مشهورترین مارک های جهان بانازلترین قیمت

برای فروش و کرایه

گین گیس

واقع در شرمین اوکس گالریا طبقه دوم جنب رابینسون

Sherman Oaks Galleria

(818) 783-0924

• سفارشات شما همانروز تحویل می گردد

خدمات بیمه بهروز میمند

Behrooz Meimand Insurance Services

مشاور و راهنمای شما در کلیه امور بیمه

فرارسیدن ایام متبرکه روش هسانا و کیپور را تبریک و تهنیت می گوید

8909 West Olympic Blvd., Suite 204
Beverly Hills, CA 90211

Tel: (213) 657-7227

**RADIO
OMID IRAN**

راديو امید ایران

روی موج
KFOX-93.5 FM

روزهای هفته به جز شنبه ها از ساعت ۵/۶ الی ۸ بعد از ظهر
یکشنبه ها از ۸ تا ۱۰ بعد از ظهر

مهمترین و جامع ترین منبع خبری ایرانیان جنوب کالیفرنیا

نخستین رادیوی مستقل ایرانی برای ایرانیان در خارج از کشور

(213) 654-6565
(213) 657-7231

P.O. Box 691398
Los Angeles, CA 90069



یک نسل و دو انقلاب

دکتر کیوان

نمونه ای بیاوریم. در آستانه انقلاب اقتصادی «مهدی آقا سمسار» که دوکلاس هم درس نخوانده بود چارواداری حرف میزد. تسبیح می انداخت و حرفهای زشت و رکبیک مثل نقل و نبات از دهانش جاری بود. دیوار را دیفال تلفظ می کرد و تا کسی را تاسکی. رفتار او بابچه اش تماشائی بود. اگر به او می گفت: «دبچه خفه شو بترنگ» و چند تا دشنام و ناسزای دیگر دنبالش نمی چید به فرزندش کلی احترام گذاشته بود. بدنبال انقلاب اقتصادی همین آقا در قشری قرار گرفت که آدم هایش خیلی با اتیکت و بانزاکت صحبت می کردند. در حرف زدن خود کلمه های فرنگی بکار می بردند. مبادی آداب بودند، هنگام گفتگو کلی تعارف به یکدیگر تحویل می دادند و بچه دردانه شان اگر چیز لوکس گرانی می خواست این عبارت را می شنید که: «می خرم برات فدات شم». وقتی انقلاب اقتصادی، مهدی آقا را به این

صدایش می زند از برای او کلی پاداش معنوی دارد و اگر به اصرار خانم و خویشانش خانه یا آپارتمان قسطی هم نمی خرید از اجاره نشینی ابائی نداشت و چنان در عالم علم غرق شده بود که بدرستی درک نمی کرد انقلاب بیخون چگونه دارد جامعه را زبرورومی کند، و شاید هم باورش نمی آمد. درست در لحظه ای که نه آن پزشک حقوق بگیر و نه آن کاسبکاری چیز دیروز که حالا پولش از بارو بالا می رفت نمی توانستند وضع را قبول کنند و با جریان آب پیش می رفتند بناگاه توفان سهمناک انقلاب سیاسی موج مردمان را به مهاجرت واداشت و سکونتگاهها را نیز جابجا کرد. پیش از آنکه یک فرد که شنابان به گروه دیگر جهیده بود عملاً از آحاد آن گروه در آید و فرهنگ خاص آن گروه را هضم و جذب کند، محیط جغرافیائی اش هم عوض شد و با فرهنگی کلاً مغایر با فرهنگ ملی روبرو گردید.

بسیاری از ما هر انقلاب را به همراه خون و خونریزی می دانیم. اما بسیار انقلابها هستند که خونی به همراه ندارند و اثرشان نیز عمیق تر و گسترده تر است. انقلاب صنعتی که از اواخر قرن هجدهم در اروپا آغاز گردید بر زندگی تمامی آدمیان دنیا اثر گذاشت و برخلاف انقلاب کبیر فرانسه و انقلاب اکتبر روسیه، قتل و اعدام و آدمکشی و بزن و ببند و بکش همراه نداشت.

بر اساس همین گمان خیلی از افراد نسل معاصر ایران در ذهن خویش فقط از یک انقلاب تصویر دارند و از انقلاب پیش از آن که اثری قوی بر جامعه داشت سخن نمی گویند. غرض انقلاب مشروطیت نیست! انقلاب اقتصادی است که چون هرز رفت و برنامه های بنیادی نداشت با شکست روبرو گردید و در بطن خویش انقلاب سیاسی را پروراند که شهرت آن جهانگیر شد.

در انقلاب اقتصادی که عمری کوتاه داشت مملکتی که تا چند دهه قبل از آن جزء فقیرترین کشورهای دنیا بود و شخص اولش برای سی ملیون دلار وام باید دست تضرع پیش جناب ترومن دراز می کرد و تقاضایش رد میشد کارش به جایی رسید که به امپراطوری بریتانیا وام چند میلیاردی می داد. با علل وجودی انقلاب اقتصادی و خوب و بد آن کاری نداریم. واقعیت آن است که این انقلاب رخ داده بود و در یکایک طبقات اجتماعی رسوخ کرده بود و به سرعت برق و باد آدمهارا بالا تر و بالاتر می کشاند. به نحوی که کسانی خود مات و مبهوت مانده بودند که چگونه ناخواسته و نادانسته وضع خیلی مرفه تر و بهتری پیدامی کنند. در این میان گروه هائی نیز بازنده بودند که از آن جمله باید از طبقه درس خوانده ای که کار آزاد نداشتند یاد کرد.

پزشک حاذقی که بهترین سال های عمرش را برای دانش اندوزی گذرانده بود و پژوهش های بسیار کرده بود و مقالات تحقیقی فراوان نوشته بود دل بدین خوش داشت که آنچه ماهانه از بیمارستان و دانشگاه دریافت می دارد از حد نیازش هم بیشتر است و همان اندازه که جامعه بر او احترام می گذارد و «آقای دکتر»

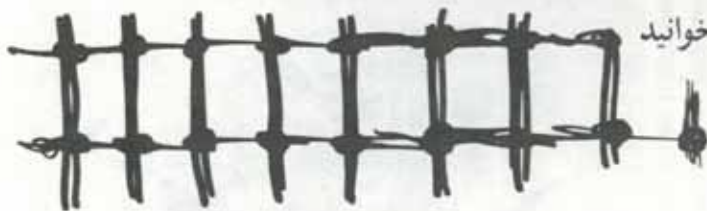
آیا این کشش‌ها و تمایلات طبیعی نیست؟ آیا هرکدام از ما در یک چهار دیواری محبوس نیستیم و دمبدم بدیواری نمی‌چسبیم و برآن نمی‌کوبیم و فریاد و فغان بر نمی‌آوریم شاید که روزنه‌ای برایمان باز شود و به اصل خویش بازگردیم؟ آیا تمام این حرکات ناخواسته نمودی از این فریادها و فغانها نیست؟

از جان و دل گردن می‌نهادند، گاه در پی فرهنگی اند که از نظر طبقه اجتماعی بطور غیرمترقبه در آن جای گرفته‌اند، گاه فیلشان یاد وطن می‌کند و شعار ما ایرانی هستیم سر می‌دهند و گاه چنان براسب تیزرو غرب دوستی تازیانه می‌زنند و به پیش می‌تازند که دست هر چه پاریسی و ولندنی و نیویورکی و لوس آنجلسی و مونترالی است از پشت می‌بندند.

گروه هول داد، یک مشکل او، در میان صد ها مشکل دیگرش، زبان آن گروه بود. اما هنوز دورورش را خوب نشناخته بود که انقلاب سیاسی او را از نظر جغرافیائی هم جابجا کرد. مشکل زبان برای او دوتا شد.

این گنجی و ابهام و سردرگمی بشکلی برای یکایک ایرانیان بریده از ایران وجود دارد. تنها زبان مورد نظر نیست. از هر بعد دیگری نگاه کنید این بی‌ریشگی و بی‌پایگی را خواهید دید. بدنبال دوانقلاب بی‌درپی، گروه‌های نوین اجتماعی شکل ناگرفته‌اند. بسیاری از اعمالی که انجام می‌گیرند نادانسته است. خود می‌دانند که درست نیست. خود زبان انتقاد می‌گشایند. خود دیگری را نکوهش و سرزنش می‌کنند و خود در انجام آن حرص و جوش می‌زنند.

قشرهای کنونی فاقد شخصیت اجتماعی اند. کورکورانه عمل می‌کنند. گاه بدنبال سنن و رسوم استوار و عزیز می‌گردند که پیش از انقلاب اقتصادی بدانها



این خبر را هم بخوانید

است تا پایان عمر در زندان خواهد ماند ولی از اجرای طلاق خودداری خواهد کرد. در طی این مدت نامبرده حتی حاضر نشده است که از مرخصی معمول زندان استفاده نماید.

بموجب خبر منتشره در روزنامه زرو زالم پست اوراهام بیه از مهاجرین یهودی بمن بعلت عدم اجرای حکم دادگاه مبنی بر مطلقه نمودن زن خود طبق مقررات مذهبی «گت» مدت ۲۶ سال است در زندان مرکزی اسرائیل بسر میبرد و اعلام داشته

Gity Tour Travel

آژانس مسافرتی گیتی

به مدیریت گیتی کیانفر (منتخب)

فرارسیدن سال نو «روش هشانا» رابه عموم همکیشان
تبریک میگوید

8929 Wilshire Blvd., Suite 100
Beverly Hills, CA 90211

(213) 652-3057

- تهیه بلیط پروازهای داخلی و بین المللی
- رزرو هتل و اتومبیل در سراسر جهان
- تورهای دست جمعی در سراسر جهان
- تورهای دست جمعی و انفرادی
- تورهای دریائی

برای جهیزیه عروس

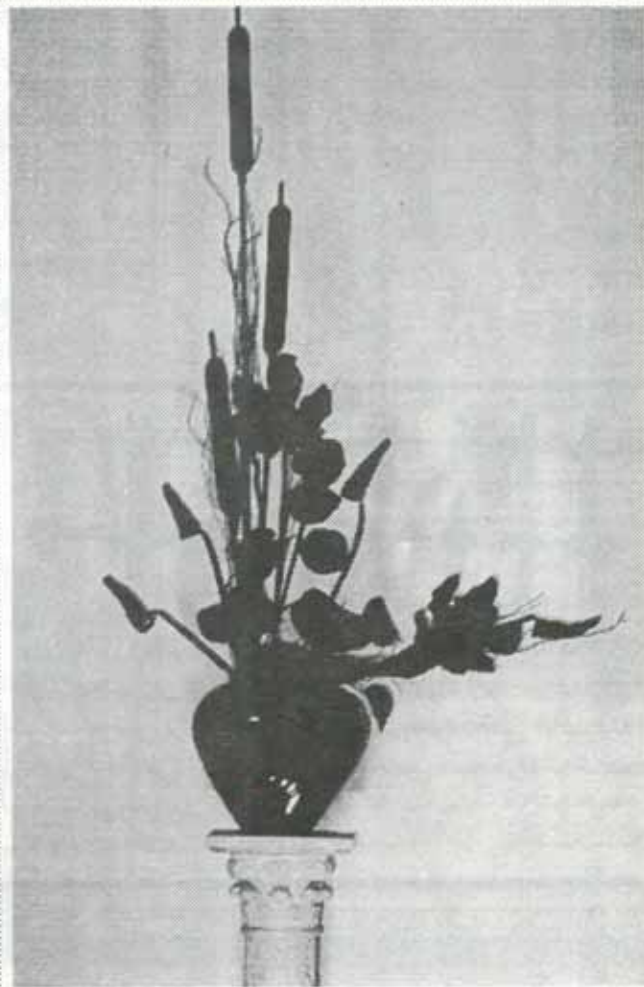
وسلیقه ایرانی

زیباترین مجسمه های برنز همه اندازه
انواع نقره های نو و آنتیک، قلم شیراز و اصفهان،
کاسه بشقاب - سینی، میوه خوری،
سرویس چای نقره،
بهترین اجناس چینی
مانند کاسه بشقاب - گلدان و گلکار،
مجموعه ای از زیباترین اجناس سه پوست
و کندن ایرانی،
جارهای بارفتن، شمعدان سه
پوست تنگ کندن و بارفتن،
قالی های
کاشان ۱۰ الی ۱۴ متری بسیار اعلاء
قالیچه های ابریشم اصفهان - نائین
و قم درجه یک،
انواع طلاهای ایرانی، زنجیر یزدی
وسکه ربع پهلوی، سکه های تاجگذاری
و گردنبند والنگوی طلا، کیسه سیسیت
و کلاه مخمل، ملیله دوزی باطلا و نقره،
لباس و روسری و سر بخار بخاری، تورنقده،
میناتور های ایرانی آنتیک و نوروی
عاج باقاب خاتم.

آدرس:

Farmers Market Art and Antique Gallery
140 N. South Fairfax Ave., Los Angeles, CA

تلفن: (213) 931-4804
(213) 937-2734



گل هائی همیشه ماندگار

از ابریشم

و نیز گل های تازه

با آرایشی متفاوت و زیبا

از نمایشگاه جدید ما دیدن کنید

با مدیریت ثریا منصوری

Soraya's Flowers

7801 Melrose, #5
Los Angeles, CA 90046

(213) 658-5450



شماره ۱۱۸۷۲ و بلشر بلوار بین برینگتون و باندی



Imperial Crystal Lighting
11872 Wilshire Blvd.
Los Angeles, CA 90025

(213) 477-7054

امپریال کریستال

وارد کننده زیباترین لوسترهای کریستال، استیل
ومدرن و بهترین اجناس کادوئی
از کشورهای اروپائی

WHOLESALE - RETAIL

قبل از خرید هر نوع لوستر، واجناس کادوئی
از نمایندگانه مادیدن فرمائید



شرکت بسته بندی، اسبابکشی و حمل و نقل پرم

P.R.M. MOVING & STORAGE CO.

- اسبابکشی: وسایل منزل شمار از کلیه نقاط کالیفرنیا جنوبی به سایر نقاط امریکا حمل میکنیم
- بسته بندی: وسایل شمار ابه بهترین وجه و نازترین قیمت بسته بندی میکنیم
- حمل و نقل: وسایل منزل شمار از کلیه نقاط مختلف امریکابه ایران و سایر نقاط جهان حمل می کنیم

بامدیریت پرویز مگابی

بر آورد اولیه رایگان است

(۲۱۳) ۹۳۴-۵۷۱۱

وسایل شمار موقع حمل دارای بیمه می باشد

وقتی که ماشین پلیس هم از جلوام رد شد و نایستاد وحشتم گرفت مرگ را داشتم حس میکردم بیخ کرده بودم.

درست در لحظه ترس و اضطراب شدید ماشینی جلومن ایستاد و «جنتلمنی» که پشت فرمان نشسته بود گفت: «من میتوانم تا چند انگزیت بعد بشما رایید بدهم» از خوشحالی داشتم بال درمی آوردم. گفتم متشکر همین انگزیت بعدی پیاده میشوم. داشتم میرفتم سوار بشوم که آن آقا پیاده شد و گفت: ماشین چه عیبی دارد کلید را بدهید امتحان کنم و رفت موتور ماشین را معاینه کرد و نیم ساعتی وقت صرفش کرد و آخرسر گفت: بنشینید روشن کنید.

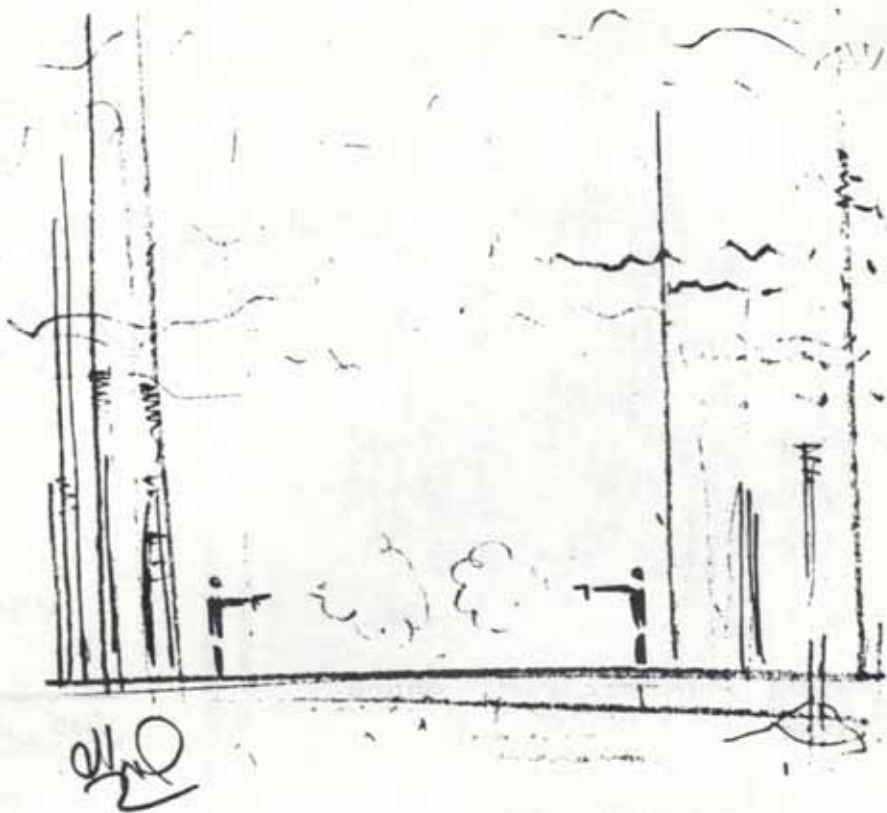
پشت ماشین خودم نشستم و روشن کردم ماشین براحتی روشن شد و راه افتاد و او مرا تا اولین انگزیت و اولین تعمیرگاه بدرقه کرد داشت میرفت که به او گفتم: از اینهمه لطف و انسانیت شما متشکرم. اسم شما؟ گفت: جمشید!

میگفت: همینکه دختر نوجوانم چشمش به «پورش» قرمز خوشگلی افتاد که دختری همسن سال خود او پشت فرمانش نشسته بود و در خیابان قیقاچ میداد از من پرسید: پدر برایم یکی از اینها میخوری؟

و من که آه ندارم با ناله سودا کنم کجا میتوانستم به او حتی وعده سرخرمن بدهم. از طرف دیگگر دل پرآرزوی او را که بقول باباطاهر هر چه را دیده‌اش میدید از آن یاد میکرد نمیخواستم بشکنم این بود که دستم را بر شانه‌اش گذاشتم و گفتم: دخترم من یک تار موی ترا با صد تا از این ماشینها عوض نمیکنم.

لحظه‌ای نگذشته بود که دیدم او کف دستش را پیش من دراز کرده و میگوید: پدر بگیر این دو تا از تار موی من صد تا نمیخواهم دو تا را بده فقط یکی بگیر!

در جشن عروسی، درست در لحظاتی که مجلس گرم شده بود و پایکوبی و دست‌افشانی مدعوین را بخود مشغول کرده بود اقدس خانم در گوشه سالن به ملوک خانم



آدم شناسی از طریق ماشین

شش ماه نیست آنرا از کمپانی گرفته‌ام وسط جاده «فوروفایو» در خط سوم از دست چپ شروع کرد به ناسازگاری و دوسه بار تکان تکان خورد و چند تا از چراغهای قرمزش روشن شد. بند دلم نزدیک بود پاره بشود. با هر جان کشندی بود خودم را بکنار جاده کشاندم و نگه داشتم: در قسمت چپ جاده قسمتی که از «کال باکس» خیری نیست چراغ چشمک زن اضطرابی را روشن کردم و پیاده شدم. از ترس میلرزیدم و دهانم خشکیده بود ولی خیلی زود اعصابم را کنترل کردم چون دیدم اینهمه آدم رد میشوند و بالاخره یکی می‌ایستد و بمن کمک میکند پنج دقیقه، ده دقیقه، بیست دقیقه، نیم ساعت همینطور ماشینها میرفتند و اعتنائی بمن نداشتند سرم داشت گیج میرفت

جمشید بشقاب کوچک میوه را روی میز پیش دستی کنار دستش گذاشت و تعریف کرد که: در یک گردهمایی تشریفاتی خانمی به اسم «جولیا» چشم به نامم که در یک پوشش پلاستیکی بروی یخه کتم سنجاق شده بود دوخت و با گشاده‌روئی دستش را پیش آورد: «وات! لاولسی نیسم!» خیال کردم عوضی گرفته دستم را که گرم و محکم و صمیمانه فشرد، پس کله‌ام را خاراند و گفتم: خدا را شکر که اگر کسی در طول عمر از خودم تعریف نکرد لااقل یک بنده خدائی پیدا شده که از اسمم تعریف میکند. کنجکاو شدم و دلیل را از او پرسیدم. جولیا لبخندی زد و گفت:

همین دیروز اتفاق افتاد. ماشین تازه‌ام که

میگفت که: پس چی؟ قربون خدا برم، خیال کردین همین جوریه. مردم زرنگند از آب کره میگیرند من که دروغ نمیگم. مادر دوماد خودش میگفت. حالا یه دقه به کسی نگین هان. خدا را خوش نیما به عده آوردن یه عده هم با زرنگی ساختن چند ماه پیش شاه دوماد پول عروسی نداشته چیزی نمونده بوده که معامله بهم بخوره میزنه و دوماد تو بولوار و یل شیر سربیه چاررا تصادف میکنه تقصیر دوماد بوده اینو خودشم میگه اما از خوش شانسیش شیشه بغل ماشین خودش خورد و خاکشیر میشه پلیس هم که میاد هر کدام رو روانه راه خودش میکنه تا اینکه دوسه روز بعد یکی پیدا میشه و به دوماد میگه «پارور و سوش کن» سوش میکنه و کیل میگیره. دوسه تا شاهد الکی درس میکنه و اونوقت چون پولی به جیب میزنه که ماشین شو، نمیکه هیچ، کسب و کارش وسعت میده هیچ این عروسی رو هم راه میاندازه پس چی خانم چون خدا به آدم یک جوشانس بده باقیش همه حرف مفته.

دوستی میگفت: من خودم شاهد بودم زرم پشت فرمان نشسته بود و داشت آرام آرام از گاراژ بیرون میآمد دیوار کوتاه کنار گاراژ که نمیدانم فلسفه وجودی اش در توی کوچه تنگ و بار یک پیست همیشه مانع دید ما هنگام خروج از گاراژ است. بیش از یک وجب از حد این دیوار ماشین جلو نیامده بود که خانم امر یکاکی همسایه که گویا از سرکار برمیگشت با سرعتی زیاد گذشت و زد نیم جلو ماشین ما را بصورت کج کوله ای درآورد و چراغ جلو ماشین خودش را هم شکست.

زن همسایه پیاده شد و با حالت عصبی شروع کرد به گریستن و خودش را سرزنش کردن که: چرا برای من اتفاق میافتد. این دومین دفعه ظرف یک هفته است. حالا جواب او را چه بدهم!

رگ غیرت همسایه گری من به جوش آمد رفتم جلو و گفتم: مهم نیست خانم، مهم نیست. ما همسایه ایم من میدهم ماشین خودمان را بخرج خودمان درست کنند. ماشین شما هم طوریش نشده. آرام باشید. چیزی نشده. خدا را شکر که یک قطره خون از دماغ هیچکدام از شما نریخت.

زن همسایه سوار شد و همینطور که با



نیویورک و شیکاگو و لوس آنجلس ماشینهای بزرگ لندهور مدل پائین متعلق به سیاهان، برتر یکن ها و اسپانیش هاست. هر کی ماشین گنده ای ببیند آدمی از این گروهها پشت آن سوار است و جالب اینکه مصرف بنزین این ماشینها کم نیست با اینهمه آن آدم طبقه پائین که چنین ماشینی را میبرد احساس برتری میکند. به آدمیان دیگر فخر میفروشد. ماشین بزرگ اوقست پهن تری از خیابان را میگیرد. فضای بیشتری را از ماشین فررتی بغل دستی اشغال میکند و غذای زیادتری را میبلبلد تا باطمینان حرکت کند.

وقتی با آشنائی در این زمینه میگفتم، گفت: چیز تازه عجیبی نیست این. اصولاً اتومبیل شخصی یکی از معیارهای خوبی است که در عصر ماشین برای شناخت طرز فکر و احساسات درونی آدمها بکار میرود. مثلاً در همین شهر خود ما...

بمیان حرفش پریدم و گفتم: فهمیدم! فهمیدم!

بعد از هفت هشت سال، من هنوز مثل دهاتیها، صدای تصادف دو ماشین را که میشنوم می ایستم و منتظر میمانم که راننده ها پیاده بشوند و یخه همدیگر را بچسبند و رگهای گردن را بالا بزنند و خون به چهره بدوانند و کف بدهن بیاورند و بدترین ناسزاها را نثار یکدیگر و جد و آباد یکدیگر کنند تا یکی میانجی شود و میانجیگر هم بخاک بغلطد و سیلی بخورد و یخه اش دریده شود و موهایش ژولیده و نفس زنان بکنار برود. و هر دو راننده همچنان با پرونی تمام و در برابر دهبها شاهد دیگر مدعی باشند که بی تقصیرند و تمام تقصیرها صد در صد با راننده دیگر بوده است.

سالهاست این صحنه را که پاره ای از رسوم اجتماعی ما بود ندیده ام اما خارج از میدان تصادفات و در کارزارهای دیگر زندگی هر روزه شاهدیم که در برخوردهای میان دو تن یا دو گروه هیچکس بهیچ عنوان حاضر نیست بپذیرد که قسمتی، دست کم قسمتی کوچک از تقصیرات و خطاها متوجه او هم بوده است. همه از تقصیر و گناه و خطا بدورند و همه به رقیب و حریف دشنام و ناسزا میدهند.

نه. رسم اجتماعی هنوز سرچایش هست. خیلی محکم هم سرچایش هست.

دستمال دستش اشک گوشه های چشمانش را پاک میکرد ماشین اش را برد و زن منبهم ناراحت و گرفته ماشین را سرچایش گذاشت و بخانه برگشتیم.

سه روز بعد یک نامه سفارشی با ارائه رسید در یافت داشتم. نامه از شوهر علیا مخدره بود که از قضا و کیل دعاوی و متخصص ادعای خسارت تصادفات بود. چه نامه گرم صمیمانه محترمانه ای. آدم حظ میکرد. در انتهای نامه شمشیر به پهلوی مخلص فرود آمده بود: «با مبلغ ۴۵۷ دلار خسارت را تا چهار روز بعد از تاریخ این نامه می پردازم و یا تشریف می آوری کورت»

نامه را خواندم و گفتم کور خواندی. منبهم میروم و کیل میگیرم. گرفتیم. یک و کیل مبرز معروف. و کیل نامه را خواند و کلی توضیح ما را شنید و ما هم با دل خوش آمدیم بیرون. بیست و چهار ساعت بعد و کیلم تلفن زد و گفت برای اینکه رکورد بیمه ات خراب نشود همسایه ات حاضر شده که پول را مستقیماً خودت به او پردازی!!

دیدم این بابا هم دارد ما را بازی میگیرد. گفتم ختمش کن پرونده ما را.

از دوستم پرسیدم: پول را سلفیدی بالاخره گفت: سلفیدم. تا دینار آخرش را. چون از ترس اینکه کارت سبزم را ندهند نمیخواستم بروم کورت. اما درد آنجا بود که ده روز بعد صورت حساب و کیل خودم هم رسید و برق از چشمانم پراند!

در شهرهای بزرگ امریکا مثل واشنگتن و

دکتر بهنام کاشانچی

BEHNAM KASHANCHI, M.D.

Obstetrician & Gynecologist

جراح و متخصص بیماری های زنان، زایمان و نازایی از امریکا

عضو کالج متخصصین زنان و زایمان امریکا
فارغ التحصیل از دانشگاه های ماساچوست و ایلینوی
عضو هیئت علمی دانشگاه یو.اس.سی.

- جراحی های زنانه با اشعه لیزر
- مامائی و زایمان
- نازایی
- تشخیص زودرس سرطان زنانگی
- جلوگیری از حاملگی
- پیشگیری از یائسگی
- بهداشت خانواده
- چک آپ سالیانه Pap Smear

9400 Brighton Way,
#305
Beverly Hills, CA 90211

Cedars Sinai Medical Towers
8631 W. 3rd St.
Los Angeles, CA 90048

(818) 843-1170
(213) 659-3209

تلفن ۲۴ ساعته

داروخانه شرمین

اولین داروخانه ایرانی در ولی

به مدیریت دکتر منوچهر الی

نسخه های شما از داروخانه های دیگر به این داروخانه انتقال داده می شود

ارسال دارو به ایران

تحویل مجانی

تقاطع توپنگا کنیون - جنب بانک آوامریکا - نیم بلاک غرب

توپنگا کنیون بلوار

22030 Sherman Way
Canoga Park, CA 91303

(818) 710-9986

پوست - مو - ناخن جراحی زیبایی

درمان

- جوش صورت
- چین و چورک صورت
- ریزش مو
- درمان موهای زائد
- برطرف کردن غیب
- تناسب اندام
- مویرگهای واریسی پا
- جراحی لیزر
- کولازن

دکتر آرمان نیومن

دارای برد تخصصی پوست و مو از امریکا
فارغ التحصیل از کالج سلطنتی انگلستان
بورلی هیلز

435 N. Bedford Dr., # 312

(213) 273-4454

۲ ساعت پارکینگ آزاد

قبول اکثر بیمه ها

دکتر ساموئل نیومن

پزشکی داخلی

دارای برد تخصصی
از امریکا

باسابقه ۲۵ سال طبابت در ایران
وامریکا

عضو گروه پزشکی سیدر سابانی
بورلی هیلز

435 N. Bedford Dr., # 312
(213) 273-4454

دوساعت پارکینگ آزاد
قبول اکثر بیمه ها

ادبیات دنیا پر است از غم و درد و ناله و زنجبوره در باره تنهائی. به زبان شاعران اغراق گوی ایران اگر اشک هائی را که بشر از تنهائی خود ریخته بود جمع می کردند آب دریاها در برابر آن قطره ای ناچیز می آمد. اما تنها ادبیات مدون نیست که بازگویی غم سوزنده تنهائی است. چه بسیار آه ها و اشک ها که از درد جانسوز تنهائی عرضه شده و جانشی انعکاس نیافته است. طفلی که چهار دست و پا بر زمین می خزد و بدنبال مادر چنان فریاد می کشد که گفتی الان است که شیرازه لطیفش از هم پاره شود و یا انسان پسر سالی که توان راه رفتن ندارد و برصندلی دسته دارش فرورفته و چانه به سینه تکیه داده و به آرامی می گرید، هردو از رنج تنهائی در هراسند.

ولی آیا این تنها انسان است که تنهائی از برایش وحشت می آفریند؟ شاید نه. بزغاله ای از گله بدور می افتد و باضجه و فریاد بیع و تقلا می کند تا دوان دوان خودش را به جمع برساند با ترس تنهائی رو برو است. تک کلاغی که در آسمان جگر خراشانه غار غار می زند و بال بهم می کوبد تا خودش را به گروه کلاغان برساند ترس از تنهائی دارد. هر دسته جاننداری را آزاد بگذارید با هم خواهند بود و در کنار هم. نخواهید دید یکی را که رنج تنهائی را بخرد و جدا راه بیفتد و از دیگران پرت و دور بماند.

آیا بین ترس تنهائی انسان با دیگر جانداران چه تشابهی و چه نکات مشترکی نهفته است؟ آیا پایه و اساس رنج تنهائی، بیم از گرسنگی، از خطر ناگهانی، از عدم ارضای امیال طبیعی و از فقدان نیازهای اولیه و ابتدائی نیست. اگر انسانی سیر بماند، اطمینان قلبی داشته باشد که خطری متوجه او نیست و امیال و نیازهای اولیه او قناعت شده باشد، باز از تنهائی در هراس خواهد بود؟ و آیا سگ خانگی که او را اخته کرده اند، آب و غذایش به موقع می رسد، مأمن و مواوا دارد، از خطری نمی هراسد، و دست نوازش صاحبش را بر پشت خود حس می کند، از تنهائی می هراسد؟ طفلی که بدنبال مادر، جوانی که در پی دلدار و پسری که از دوری فرزند و همسر می گریند، هر کدام با وحشت تنهائی رو برو بند و این وحشت، در هر مورد، به نحوی با ابتدائی ترین نیازهایی که بین همه جانداران مشترک



در عظمت تنهائی

«و خداوند به موسی گفت دو لوح سنگی مثل اولین برای خود بتراش و سخنانی را که بر لوح های اول بود و شکستی بر این لوح ها خواهم نوشت. و بامدادان حاضر شو و صبحگاهان به کوه سینا بالا بیا و در آنجا نزد من بقره کوه بایست. و هیچ کس با تو بالا نیاید و هیچ کس نیز در تمامی کوه دیده نشود و گله وره نیز به طرف این کوه چرا نکند.»

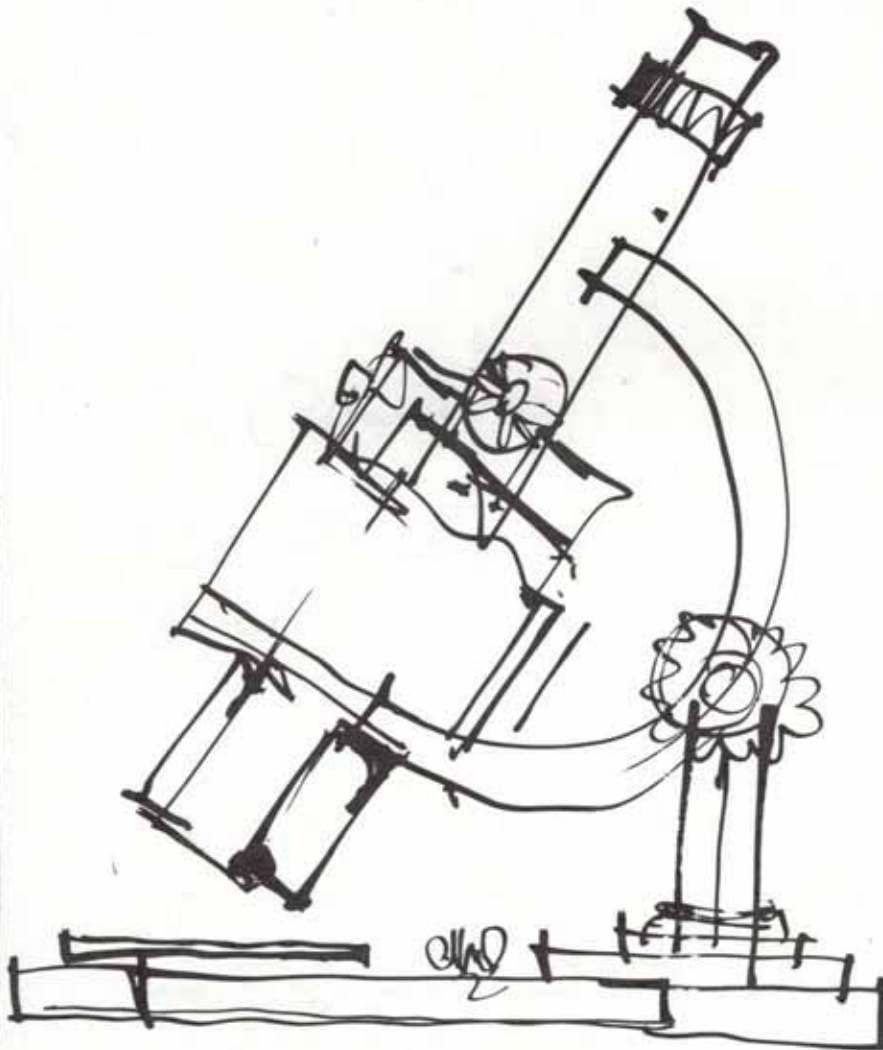
[سفر خروج، باب سی و چهارم]

است ارتباط می یابد.

رنج تنهائی آدمی همین که پای ازمرز میدان انسان عادی می گذارد ودرحیطه انسان والا و متفکر قرار می گیرد یکباره می درخشد وعظمتی خیره کننده پیدا می کند. ازنطفه این تنهائی زاینده و پرباراست که خدماتی بزرگ وشگفت آور به دنیای بشریت عرضه می گردد. دراین خطه است که آن روی سکه تنهائی آشکار می شود واین سؤال پیش می آید که چرا درحالی که از برای تنهائی انسان عادی این همه گفته اند ونوشته اند درزمینه تنهائی زایشگر و پرتوان انسان مضکسخنی به میان نیامده است.

ازخلاقیت انسان متفکر درتنهائی مطلق، در پشت دیوار نامرئی وستبری که اورا از هم جنسانش جدا ساخته صدها هزارها مثال وشاهد می توان آورد. کمتر هنرمند بزرگ ومخترع اندیشمند ودانشمند نابغه ای به هنگام خلق پدیده ای تازه با دیگران بوده است. دیوارها، چه دیوارهای واقعی وچه دیوارهای بلورین، انسان متفکر رادرتنهائی عظیم خویش فرو برده است تا اورا قادر سازد هدیه ای جاودانی به بشریت ارمغان دهد.

می گویند آن زمان که ابن سینا علم تشریح را پایه می نهاد در دل شب، تنها راه گورستان در پیش می گرفت. رازی، طبیب مریضخانه ری که یک قرن پیش از پاستور در بیماری آبله تحقیق می کرد، به تنهائی در آزمایشگاه خویش می کوشید تامس رابه طلا بدل کند والکل راکشف کند و پایه علم کیمیا یاشیمی رابگذارد. اسحق نیوتون چون بخاطر شیوع طاعون سیاه درنیمه قرن هفدهم وبسته شدن دارالعلوم کمبریج نتوانست ادامه تحصیل دهد به مدت دو سال خانه نشین شد ودرهمین سالها بود که معروفترین قوانین خودرادرنور ومثلثات وجاذبه وحركت بوجود آورد. زمانی که دیدگاه گالیله برتلکسوپ دوخته شده بود یا پاستور دیده بر میکروسکپ داشت هر یک درتنهائی خویش سیر می کردند. در آن دم اگر تمامی آدمیان از اطراف آنهاهم می گریختندآن دوابائی نداشتند وهرگز ازرنج تنهائی گریه سر نمی دادند. زیرا که تنهائی شان تنهائی انسان متفکر بود. بتهوون زمانی که سمفونی نهم خودرا نوشت قدرت شنوائی اش راز دست داده بود. چه تنهائی می توانست بزرگتر از آن باشد که حتی



رفت خود در پناه تنهائی مضکرانه واعجاب آورش قوانین فیزیک رازیرور و کرد وطرحی دیگر ریخت.

آیا انسان عادی محروم از آن است که تنهائی رابرای خود لذت بخش کند؟ تا آنجا که نیازهای اولیه مطرح است آری، اما هنگامی که درون نگری وبزرگ اندیشی فردی بمیان می آید، خیر. ولوآن که به خلاقیت هنری وعلمی هم نیانجامد. شاید ازاین روست که در بسیاری از مذاهب سکوت وآرامش به هنگام نیایش وتعمق فکری به موقع عبادت توصیه شده است.

خداوند آدمی را به هیبت خویش آفرید وتمامی نعم ولذایذ دنیا را در اختیار او گذاشت اما تنهائی راز برای خویش نگه داشت.

یک موسیقیدان نتواند اثر خویش را بشنود. داستایفسکی شاهکار معروف خویش «خانه اموات» را هنگامی نوشت که پس ازنجات از اعدام در زندان سبیری بسر می برد. ادیسن مرد نابغه ای که بیش از هزار اختراع بنام خود به ثبت رساند آزمایشگاهی در زیر زمین خانه اش داشت واغلب به تنهائی سرگرم کار بود. به همین سان پیکاسو که بعد چهارم را در نقاشی بکار گرفت ودر معماری ونقاشی قرن بیستم تحولی بزرگ پدید آورد در موقع خلق آثارش، مثل هر هنرمند دیگر، تنها بود. تفکرات وعقاید گانندی در سال هائی شکل گرفت که او در زندان حکومت استعماری در بند بود. انشتین که معتقد بود نفوذ اخلاقی گانندی بر مردم متفکر خیلی پیش از دوران ماکه ازخشونت بسیار برخوردار است فراتر خواهد

Jacob Saleh, M.D.

Plastic & Reconstructive Surgeon

دکتر ژاکوب صالح

جراح پلاستیک، زیبایی و ترمیمی

فارغ التحصیل از میکولینیک

جراحی زیبایی و ترمیمی صورت، پستان، شکم و اندام
جراحی پلاستیک کودکان، دست و جراحی میکروسکوپی

کاهش چربی اضافه با دستگاه مکنده

مطب ولی

14624 Sherman Way,
Suite 409
Van Nuys, CA 91405

(818) 994-4111

مطب بورلی هیلز

435 N. Bedford Dr.,
Suite 312
Beverly Hills, CA 90210

(213) 271-3151

دکتر سعید همتی

متخصص جراحی عمومی

دارای بورد تخصصی جراحی از امریکا

جراحی دستگاه گوارش، کیسه صفرا،
فتق، هموروئید، پستان و تیروئید

مطب در بورلی هیلز

ساختمان پزشکی راکسان

465 N. Roxbury Dr., Suite 909
Beverly Hills, CA 90210

(213) 271-1866

تلفن

مطب در ولی

ساختمان پزشکی ولی سنتر

14624 Sherman Way, Suite 409
Van Nuys, CA 91405

(818) 994-1931

تلفن



بی صدا شکست..

خوانندگان مایانوشته های این نویسنده توانای یهودی ایرانی آشنائی دارند. کار نینا ازدوسر چشمه متفاوت - «عاطفی» و «بی پروا» سیراب می شود و ترکیب تراوش های این دو چشمه، همراه باطنز گستاخانه او، آثارش را بدیع و دلچسب می کند.

نوشته های نینا استوار فریاد نکان دهنده زن محرومیت کشیده یهودی ایرانی است که قرن از پس قرن در گلو شکسته است.

در این شماره، دونوشته از او: «بی صدا شکست» و «رسم شکار» را می خوانیم.

پروانه... پروانه...

پشت سرم را نگاه کردم تا ببینم چه کسی صدا می کند. و نگاه پرسشگرم را به آن زن جوان انگلیسی که روبه من می آمد دوختم، اما... نگاهش چون سنگ نفوذ ناپذیر و مقاوم بود، نه. قدر مسلم مخاطب او من نبودم، شاید هم اصلاً این اون بود که نام مرا بر زبان آورده بود. ناگهان از سمت راست و از میان چمن ها دخترکی خنده کنان بیرون پرید و خود را به دامان او آویخت. طنین خنده کودکانه و بی خیالش چون ناقوس کلیسا دلم را لرزاند و چون گردباد بدورم پیچید و مرا با خود، به گذشته کشاند. نگاهم دزدانه اما سریع به چهره دخترک نشست و برق آسا تصویری از گذشته در من جان گرفت. این چشمان شوخ و نگاه نافذ، این لب های باریک و خنده شیرین اینها همه گذشته ای را در خود بنیاد گار داشت. من این تصویر را همیشه در ذهن داشتم و چه خوب می شناختم. چرا که ریشه وجود من بود. مگر امکان دارد که انسان ریشه اش را فراموش

کند؟ بی اختیار بدن بالشان براه افتادم. چند متر دورتر، روی نیمکت پارک مردی نشسته بود و روزنامه می خواند. زمین داشت زیر پایم خالی می شد. جلوتر رفتم، فرهاد؟ سراز روزنامه برداشت و با تردید نگاهم کرد. مرا نشناخته بود؟ یا این که باورش نمی شد. برای آنکه حرفی زده باشم گفتم: این هم از دردسره های پیری است که آدم دوستان گذشته را به این زودی فراموش می کند. خودش را جمع و جور کرد، نگاهش رنگ آشنائی گرفت و گفت: هلن اما تو زیاد فرقی نکردی. با شیطنت گفتم: راستش را بخواهی منظورم به تو بود که پیر شدی. مثل فتراز جا پرید و بعد آن خنده معروف را سرداد و من... باز هم دلم مالش رفت. فرهاد یک قدم جلو آمد و مهر بانانه در آغوشم کشید. منم بی تابانه خود را به او آویختم! اینجا دیگر اروپا بود. دیگر کسی نمی توانست ایراد بگیرد و حرف در بیاورد! خدا می داند که چند بار این صحنه را خواب دیده و چقدر آرزوی این لحظه را داشتم.

نستوانستم جلوی خود را بگیرم و زدم زیر گریه. زن جوان انگلیسی همانطور خونسرد و نفوذناپذیر به ما چشم دوخته بود و مژه نمی زد. برایش عادی بود که دو هموطن در غربت این چنین بهم بیاویزند. از این صحنه ها خیلی دیده بود و هرگز احساسات، نداشته اش، بجوش نیامده بود!

فرهاد خود دار تر از من بود. به ملایمت مرا در آغوش خود بیرون کشید، روبه زن انگلیسی کرد و گفت: کارن این پروانه است، آشنای قدیمی. کارن باز هم سرد و بی تفاوت، مثل یک تکه یخ، بامن دست داد و گفت: «آه، پروانه، اسم دختر ما هم پروانه است.»

از لحن گفتارش پیدا بود که هرگز از خاطرش هم نگذشته است که فرهاد بیاد عشق دوران مدرسه اسم مرا بروی دخترشان گذاشته است. با خود گفتم: برفرض هم که بداند برای این آدم های بی رگ و ریشه، گذشته، چه خوب و چه بد چه پاک و چه آلوده، «گذشته» است. زود فراموش می شود و اهمیتش را از دست می دهد. این ماهستم که از یک سنگ ریزه برای خود خاطره می سازم و با گذشت زمان بزرگش می کنیم، و تا ابد هم چون سنگ قبر آنها به دوش می کشیم. این ما هستیم که از گذشته دل نمی کنیم و از آن جدا نمی شویم. وای بر ما که آینده را به گذشته فروختم! وای بر ما که زندگی مفت را باختیم! کارن نگاهی به ساعت انداخت و گفت: من خدا حافظی می کنم چون ساعت حمام پروانه دیر شده است، و خیلی زود ما را تنها گذاشت.

فرهاد بامن تنها شد نگاهش را از من دزدید و با این کار مرا بیاد دوران گذشته انداخت. مدرسه اتحاد بیاد آمد و خاطراتش در من زنده شد. وقتی که من و فرهاد از لابلای نیمکت های سالن بزرگ ناهار خوری از کنار هم رد می شدیم، و نگاهمان را از یکدیگر می دزدیدیم! آخر نگاه ما بیش از حد سخن گو و گویا بود. همه فهمیده بودند که من و فرهاد همدیگر را دوست داریم. همه از عشق ما سخن می گفتند جز خود ما! هیچ کدام جرأت ابراز

و پیشروی نداشتیم. من بخاطر این که دختر بودم و ابراز احساسات، در اقلیت ما، در شان زن نبود، و هنوز هم نیست! او؟ راستی چرا از نشان دادن عشق و علاقه اش ابا می کرد؟ مگر دوست داشتن هم گناه است؟ وقتی که امید ازدواج نباشد گناه هم که نباشد خطا است. اشتباهی است نابخشودنی، عملی است بی نتیجه و بی سرانجام و کاری است بیهوده و بی فایده! عشق و دل بستگی وقتی که به سرانجام نرسد نه فایده ای دارد و نه بهره ای نصیب طرف می کنند! و بیهودی جماعت که عادت دارد قبل از اقدام به هر کاری اول به نتیجه اش فکر کند، و بیش از برداشتن هر قدم ابتدا جای پایش را خوب بررسی کند از محکم بودنش مطمئن شود، نظر چندان موافقی با عشق و دوست داشتن ندارد! من و فرهاد هم تا احساس کردیم که همدیگر را دوست داریم قبل از هر چیز، جوانب امر را سنجیدیم. فریاد مادر فرهاد خیلی زود بهوا رفت. چی؟ میخوای پروانه را بگیری. من بدبخت رو بگو که با هزار مکافات و داری و ننداری پسر بزرگ کردم تا بکوری چشم دشمن و با سربلندی دامادش کنم. می خوام از فامیل درست و حسابی برات زن بگیرم. اونوقت تو میری سراغ پروانه؟ این دختر دوسال از تو بزرگتره. نه پول و پله و نه جهازی داره و از همه بدتر اینکه مادرش دخترزاست! تو پسر یکی بکدونه میخوای آرزوی نوه پسر رو بدی من و بابات بذاری، نه. نباید این کار را بکنی تو و پروانه اصلاً بهم نمی آید! و فرهاد خیلی زود مجاب شد و عشق ما شکفته پز مرد، بهدر رفت. عشق ما فدای مسائل پیش پا افتاده و کوچک اما دست و پا گیر و مزاحم شد و ما فر بانی یک مشت قوانین از پیش تنظیم شده و سردرگم. اما من نتوانستم فرهاد را فراموش کنم و سالها و سالها به این دل بستگی وفادار ماندم. نمی توانستم مرد دیگری را جز او دوست داشته باشم و روی همین امر بسیاری از موقعیت ها را از دست دادم. از گوشه و کنار می شنیدم که فرهاد از وضع من خبر دارد و باز از این و آن می شنیدم که فرهاد هم دلش پیش من است. اما باز همه چیز نا گفته ماند!

زیر چشمی به فرهاد نگاه کردم، رنگش پریده بود و عصبی بنظر می رسید. شاید از قضاوت من نسبت به زنش، چون یک نگاه سرسری به کارن کافی بود که انسان بفهمد چند سالی بزرگتر از فرهاد است. آتش دهن سوزی هم که نبود و از همه بدتر برایش دختر آورده بود! و یا شاید فکر می کرد که پس از سال ها که به او رسیده ام از او گله خواهم کرد که چرا عشق زیبای دوران جوانی را چنین بهدر داد. اما من چنان از دیدارش شاد و خرسند بودم که اگر هم گله ای در میان بود به او بخشیدم و برای این که خیالش را راحت کنم گفتم: بازی روزگار را بین شوهر منم انگلیسی است. لبخند بیرنگی بروی لب هایش نشست. خاطرش جمع شد که من بخاطر او پسر دختر نمانده ام و بار گنااهش کمتر شد! اما... خیلی زود سایه غمی به چهره اش افتاد و افسرده خاطر گفت:

شاید خارجی ها ما را بهتر درک کنند و قدر ما را بیشتر بدانند!
لجم گرفت! برای تبرئه خود بدنبال شریک جرم می گشت: چرا جمع می بندی؟ من قدر ترا می دانستم، این تو بودی که سرت بالا بالاها درد می کرد. نگاه خسته اش را از من دزدید و زیر لب گفت:
آنقدر آن بالاها را نگاه کردم که مواظب زیر بام نبودم. نمی بینی که روی پوست موزلیز خوردم!
غافلگیرم کرد. مردمن، پرندۀ تیزبال من از اوج آسمانها بر زمین افتاده بود! نگران شدم. نگاه گرم و مهر بانی بیاریش فرستادم، اما... نیش زبانش خود را جلو

انداخت: باز جای شکرش باقی است چون اگر هم زخمی شدی و یا جانیت شکست، غرورت که نشکست. غروری که آنقدر به آن مینازی. آن غرور مردانه که بتواجزه دوست داشتن نداد...
خطوط چهره اش درهم رفت. بانا باوری چشم به من دوخت و آن وقت به تلخی گفت: نه غرورم نشکست در غیر این صورت صدایش خیلی زود بگوش تو می رسید! تو که گوش بزنگ و حاضر و آماده نشسته بودی تا شاهد شکستن غرور من باشی! اما... در عوض دلم شکست، و صدایش بغض آلوده شد: شکست وجه بی صدا شکست، آن چنان بی سروصدا که صدایش بگوش تو هم نرسید. تو که خودت را آنطور بمن نزدیک می دانستی، و صدای «شکست» را زود می شنوی.

مرد من، وقتی که از اوج به زمین آمد مرا هم با خود بر زمین کشاند! این طوری که پیدا است من نیز چون او در آسمانها بودم! روزها و هفته ها... ماهها و سالها به انتظارش ماندم... به امید دیدارش نشستم تا از دهانش سخن از عشق بشنوم و حال... حال از خود می پرسم: که من الفبای دوست داشتن را می دانم...؟

من که در «زندگانی» دنیای زنانه ام «آزاد» و بی خیال و بی دغدغه بودم از «قید و بند» و گرفتاری دنیای «آزاد» مردانه اش هیچ نمی دانستم. من که نمی دانستم دل مرد نیز می شکند اما بی صدا می شکند!
شکست دلم، کسی صدایش نشنید
آری دل مرد بی صدا می شکند

دکتر نورمند

فرارسیدن سال نو، روش هسانا را
به تمام همکیشان عزيز تبریک وتهنیت می گوید

دکتر عزیزاله نورمند

متخصص بیماریهای کودکان از امریکا

دارای برد تخصصی کودکان

استاد سابق دانشگاه

در منطقه ولی - انسینو

16542 Ventura Blvd., Suite # 501
Encino, CA 91436

تلفن ۲۴ ساعته (818) 905-5552

در منطقه سانتامونیکا

2021 Santa Monica Blvd. Suite 535
Santa Monica, CA 90404

(213) 829-3311

پارس مدیکال کلینیک

به سرپرستی

دکتر پرویز نظر

پزشک خانواده

پزشک انتخابی اداره مهاجرت برای آزمایشهای پزشکی گرین کارت

بাহمکاری پزشکان متخصص

مجرب به آزمایشگاه - فیزیوتراپی - نوار قلب - رادیولوژی

- قبول کلیه بیمه ها و تصادفات رانندگی
- گواهی آزمایشهای قبل از ازدواج
- چک آپ کامل با قیمت مناسب

نش رسیدا وون اون

18445 Vanowen St.
Reseda, CA 91335
(818) 708-8484



«رسم شکار»

درست و یا غلط مرا به بالای برج عاج سوق داده بود، و او مرد آزاد و بلند پرواز مشرق زمین که از حدود موقعیت زن شرقی باخبر بود و از محرومیتش آگاه. برای او صرف نمی کرد که قلبش را صرف من کرده و اوقات گرانبها را برای هیچ و پوچ تلف کند. آنقدر دختر خارجی سهل الوصول زبردست و پا ریخته بود که ارزش نداشت سر بردارد و ناز مرا بکشد و آخرش هم دستش بجائی بند نشود! من هم اوائل زیاد تحویلش نگرفتم، آنچه که در او برای دخترهای خارجی جالب توجه و با ابهت و زیبا بود برای من جلوه ای نداشت. اما... مدتی که گذشت، وقتی که باورم شد که مرا نادیده گرفته خیلی دلخور شدم! چون منم به نوبه خود با آن موهای انبوه و سیاه و باچشمان خوش حالت و پوست گندمگون نظر خیلی از پسرهای فرانسوی و هلندی را به طرف خود کشیده بودم. اما از قرار آنچه که در من دیگران را جلب می کرد برای کامران عادی بود و تازگی نداشت. در ضمن بیادم آمده که من او و در همان یکی دو جلسه ابتدای آشنائی و در طی چند مکالمه کوتاه مدت بهم فهمانیدم که مادو نفر برای تقویت زبان فارسی به این جا نیامده ایم بلکه انگیزه اصلی فرا گرفتن زبان انگلیسی است. پس چه بهتر که زیاد دور و بر هم نچرخیم. تصمیم عاقلانه ای بود بر مبنای دلیلی محکم و قانع کننده و یابانه ای قابل قبول و پسندیده. اما خداوند انسان را تنها از بهشت راند نه از چنگ قدرت خویش، و گهگاه با دخالت هائی در سرنوشت انسان این موضوع را بایجاد آوری کرد. این که قادر مطلق هنوز هم اوست، و انسان عاجزتر از آنست که دم از خود مختاری بزند.

من و کامران هم با گذشت زمان هر چند از هم دوری می گرفتیم باز ناخود آگاه بهم نزدیک می شدیم. هر روز که می گذشت حس می کردم که که کامران بیشتر به زندگیم وارد می شود. اگر روزی به کلاس نمی آمد آن روز یک کلمه از حرف های معلم را نمی فهمیدم. هر گاه که چشمم به او می افتاد دلم فشرده می شد و هنگامی که دخترها را بدور خود گرد می کرد و شمع محفل میشد، حسادت کلافه ام می کرد. این ها همه آغاز دوست داشتن بود و من هر چند باترس و بی میلی اما با بردباری خاص زنانه

صدای خنده دخترهائی که روی صندلی های ردیف جلو نشسته بودند قطع شد و نفس بقیه دخترها هم بند آمد. آن وقت بود که فهمیدم مرد میدان وارد شده است! زیر چشمی نگاهی به در کلاس انداختم. حدم درست بود. در آستانه در کامران با ابهت خاصی داشت وارد می شد و جواری قیافه گرفته بود که تمام جذابیت و زیبایی و لطف و مردانگی شرقی او در معرض نگاه های حیرت زده و تحسین آمیز دخترهای تشنه لب خارجی قرار می گرفت!

من همیشه فکر می کردم که ما زنها دوست داریم جلب توجه کنیم و به عبارت دیگر خلق شده ایم برای این که شمع محفل باشیم. اما خودمانیم آقایان هم در این مورد دست کمی از ما ندارند. منتهی محتاط ترند و استیل زیرکانه و مخصوص بخود دارند که دستشان روشن شود و غرور مردانه شان رنگ نپازد!

کامران خوش تیپ ترین پسر مدرسه زبان بود و خود بخوبی واقف به این امر. توی کلاس بین المللی ما تنها من و او ایرانی بودیم اما زیاد با هم نمی جوشیدیم. من هنوز دختر مغرور شرقی بودم و امواج بی پایان سنت های



پذیرایش شدم. کامران هم به من بی علاقه نبود، هر چند مدتی طول کشید تا غرور مردانه اش جواز اعتراف به عشق مرا صادر کند!

من و کامران یکدیگر را می خواستیم، اما هنوز برای ازدواج آمادگی نداشتیم بخصوص کامران. هنوز دانشجو بود و پدر خرجش را می داد. در نتیجه می بایست صبر کنیم. من به عنوان زن شرقی حدود خود را می شناختم و به محدودیت خود کاملاً واقف بودم و خیلی آسان به محرومیت اجباری تن در دادم. اما او اجباری نداشت. مرد بود و آزاد و بقول خود نیازها و احتیاجات طبیعی داشت که می بایست حتماً ارضاء شود. درست مثل این که جزء ده احکام باشد! و من در این مورد زیاد سخت نگرفتم ساده لوح بودم و بخود وعده داده بودم که: او با این دخترهای سبک سر و آزاد فقط «هم بستر» می شود اما وقتی که «همسر» خواست، وقتی که تصمیم گرفت زن گرفته و سروسامانی به زندگی خود دهد حتماً به سراغ دختری پاک و نجیب، سنگین و رنگین چون من خواهد آمد! و مرا به عنوان زن زندگی انتخاب خواهد کرد. چه وعده ها که بخود ندادم تا دلم زیر بار این هوس های مردانه نشکند! و چه خواب های شیرینی

برای آینده دیدم تا تلخی حقیقت حاضر را بهتر تحمل کنم. اما همه این ها بیهوده بود. محیط جدید گنجایش سنجیدن معیارهای کهن مرا نداشت. همان معیارهایی که با خود به عنوان توشه از مشرق زمین آورده بودم و انکارشان کار دیروز و فردا نبود، چون من اگر چه در دنیایی جدید، اما در کنار مردم خود زندگی می کردم، پلی می بایست تا واسطه و رابطه این ابعاد گوناگون شود. پلی از انسان های دیگر و در زمانی دیگر...

و در این فاصله...

از این و آن شنیدم که کامران هفته دیگر ازدواج می کند... باورم نشد. مادرش بارها و بارها جلوی روی من و در حضور دوست و آشنا اعلام کرده بود که: کامی جون هنوز بچه است و وقت زن گرفتنش نیست، که زن و بچه این روزها خیلی مسئولیت داره، و گاهی هم برای ناامید کردن من می گفت: با این همه دختر خوشگل و آزاد دیگه کدام مردی هوس زن گرفتن می کند؟... با خود

فکر کردم حتماً دختر خوشگل و تحصیل کرده و پولدار و نجیب و خانواده دار و گرین کارتی و... خلاصه تمام عیار نصیبش شده و صبر را جایز ندانسته... دنیا همین هرقس زودتر رسید.

اما... آنکه مرد مرا از چنگ من درآورد، آنکه پرنده تیز پارا از پانداخت، آنکه عقاب بلند پرواز را به دام افکند، فرانسواز دختر لوس و بی نمک فرانسوی بود، نه ببخشید، بچه ای که در شکم داشت، ظاهراً آنچه که مرد مرا به دام می اندازد و او را پای عقد و ازدواج می کشاند نه پاکی و نجابت است، نه زیبایی و جذابیت، نه پول و ثروت، و نه تحصیلات فوق العاده. فرانسواز فاقد همه اینها بود! یک ضرب المثل ایتالیایی می گوید: «هر حیوانی برای رام شدن چوب مخصوص بخودی دارد». ببخشید اگر آقایان را به حیوان تشبیه کردم! در مثل مناقشه نیست. اما ظاهراً دخترهای خارجی خوب راهش را یاد گرفته اند. بگوششان رسیده که خانواده های یهودی

با سقط جنین شدیداً مخالفند و از من می شنوید باید به آنها گفت دست مریزاد! و مرد بیچاره چی؟ آه نگران اونباشید. قدر عاقبت به دستش می آید. چه جور هم! آن چنان که هرگز دستش را رونمی کند تا کسی به حقیقت پی ببرد و به ریش او بخندد.

راستی اگر من با کامران رابطه آن چنانی داشتم و زبانم لال از او باردار می شدم، آیا مرا می گرفت؟! جوابش با آقایان با غیرت و متظاهر، و مادران متظاهر تر آنها! از قرار گناه و لغزش هم امری است نسبی و بستگی کامل به فاعل دارد، چون آنچه که در دختر ایرانی زشت و ناپسند و غیر قابل بخشش است در دختر خارجی جالب و پسندیده و قابل گذشت است. نه معیار ارزشها تغییر کرده و نه سطح توقع آقایان پائین آمده. شکارچی ماهری از راه رسیده که قوانین شکار را بر مبنای متد پیشرفته جامعه و به نفع خود تنظیم کرده است! رهائی از دام او چندان کار ساده ای نیست. بدام افتادگان دانند!

گردهم آئی سالانه دستداران

آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل

بدینوسیله از کلیه دستداران آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل و نیز از کلیه فارغ التحصیلان مدارس آلیانس دعوت می شود در گردهم آئی سالانه انجمن دستداران آلیانس ایزرائیلیت اونیورسل (شاخه لوس آنجلس) که از ساعت ۱۰/۳۰ بامداد روز یکشنبه ۲۵ اکتبر ۱۹۸۷ برگزار می شود شرکت فرمایند.

برنامه شامل: صبحانه کامل (برانچ)، موزیک و سرگرمی توسط هنرمند و خواننده مشهور بین المللی «شالم شرم» و فیلمی درباره زندگانی یکی از قدیمی ترین جوامع یهودی جهان خواهد بود.

آغاز برنامه: رأس ساعت ۱۰/۳۰ بامداد

محل گردهم آئی: طبقه دوم - تالار لیوی

ورودی: ۱۰ دلار

لطفاً میز خود را قبلاً توسط تلفن های ۱۰۶۵-۴۷۰ (۲۱۳)، «آقای دکتر باروخ بروخیم» و یا ۳۶۶۶-۹۰۶ (۸۱۸)، «الیاس اسحقیان» رزرو فرمائید.

برای آینده دیدم تا تلخی حقیقت حاضر را بهتر تحمل کنم. اما همه این ها بیهوده بود. محیط جدید گنجایش سنجیدن معیارهای کهن مرا نداشت. همان معیارهایی که باخود به عنوان توشه از مشرق زمین آورده بودم و انکارشان کار دیروز و فردا نبود، چون من اگر چه در دنیائی جدید، اما در کنار مردم خود زندگی می کردم، پلی می بایست تا واسطه و رابطه این ابعاد گوناگون شود. پلی از انسان های دیگر و در زمانی دیگر...

و در این فاصله... از این و آن شنیدم که کامران هفته دیگر ازدواج می کند... باورم نشد. مادرش بارها و بارها جلوی روی من و در حضور دوست و آشنا اعلام کرده بود که: کامی جون هنوز بچه است و وقت زن گرفتنش نیست، که زن و بچه این روزها خیلی مسئولیت داره، و گاهی هم برای ناامید کردن من می گفت: با این همه دختر خوشگل و آزاد دیگه کدام مردی هوس زن گرفتن می کند؟... باخود

فکر کردم حتماً دختر خوشگل و تحصیل کرده و پولدار و نجیب و خانواده دار و گرین کارتی و... خلاصه تمام عیار نصیبش شده و صبر را جایز ندانسته... دنیا همین به هر کس زودتر رسید.

اما... آنکه مرد مرا از چنگ من درآورد، آنکه پرنده تیز پازا از پانداخت، آنکه عقاب بلند پرواز را به دام افکند، فرانسواز دختر لوس و بی نمک فرانسوی بود، نه ببخشید، بچه ای که در شکم داشت، ظاهراً آنچه که مرد مرا به دام می اندازد و او را پای عقد و ازدواج می کشاند نه پاکی و نجابت است، نه زیبایی و جذابیت، نه پول و ثروت، و نه تحصیلات فوق العاده. فرانسواز فاقد همه اینها بود! یک ضرب المثل ایتالیائی می گوید: «هر حیوانی برای رام شدن خوب مخصوص بخودی دارد». ببخشید اگر آقایان را به حیوان تشبیه کردم! درمثل مناقشه نیست. اما ظاهراً دخترهای خارجی خوب راهش را یاد گرفته اند. بگوشان رسیده که خانواده های یهودی

با سقط جنین شدیداً مخالفند و از من می شنوید باید به آنها گفت دست مریزاد! و مرد بیچاره چی؟ آه نگران اونباشید. قدر عافیت به دستش می آید. چه جور هم! آن چنان که هرگز دستش را رونمی کند تا کسی به حقیقت پی ببرد و به ریش او بخندد.

راستی اگر من با کامران رابطه آن چنانی داشتم و زبانه لال از او باردار می شدم، آیا مرا می گرفت؟! جوابش با آقایان با غیرت و متظاهر، و مادران متظاهر تر آنها! از قرار گناه و لغزش هم امری است نسبی و بستگی کامل به فاعل دارد، چون آنچه که در دختر ایرانی زشت و ناپسند و غیر قابل بخشش است در دختر خارجی جالب و پسندیده و قابل گذشت است. نه معیار ارزشها تغییر کرده و نه سطح توقع آقایان پائین آمده. شکارچی ماهری از راه رسیده که قوانین شکار را بر مبنای متد پیشرفته جامعه و به نفع خود تنظیم کرده است! رهائی از دام او چندان کار ساده ای نیست. بدام افتادگان دانند!

گردهم آئی سالانه دستداران

آلیانس ایزرائیلت اونیورسل

بدینوسیله از کلیه دستداران آلیانس ایزرائیلت اونیورسل و نیز از کلیه فارغ التحصیلان مدارس آلیانس دعوت می شود در گردهم آئی سالانه انجمن دستداران آلیانس ایزرائیلت اونیورسل (شاخه لوس آنجلس) که از ساعت ۱۰/۳۰ بامداد روز یکشنبه ۲۵ اکتبر ۱۹۸۷ برگزار می شود شرکت فرمایند.

برنامه شامل: صبحانه کامل (برانچ)، موزیک و سرگرمی توسط هنرمند و خواننده مشهور بین المللی «شالم شرم» و فیلمی درباره زندگانی یکی از قدیمی ترین جوامع یهودی جهان خواهد بود.

آغاز برنامه: رأس ساعت ۱۰/۳۰ بامداد

محل گردهم آئی: طبقه دوم - تالار لیوی

ورودی: ۱۰ دلار

لطفاً میز خود را قبلاً توسط تلفن های ۱۰۶۵-۴۷۰ (۲۱۳)، «آقای دکتر باروخ بروخیم» و یا ۳۶۶۶-۹۰۶ (۸۱۸)، «الیاس اسحقیان» رزرو فرمائید.

لشנה טובה תכתבו

דוקטור מנוچר רשתי

פזשק עמומי

انجام کلیه خدمات پزشکی

چک آپ کامل، نوارقلب، فیزیوتراپی، آزمایشگاه ورادیولوژی

باهمکاری متخصصین در زمینه

کایروپراکتور و طب سوزنی

معالجه صدمات ناشی از تصادفات

آنومبیل وسایر حوادث

2825 Santa Monica Blvd., Suite 100

Santa Monica, CA 90403

(213) 828-8637
820-9131

قبول تمام بیمه بانسهیلات مخصوص



دکتر پرویز پیرنظر

جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان
از امریکا

عضو بیمارستان های

Saint Mhon's
Ceders-Sinai (Sedars-Sinai)
and Santa Monica

10921 Wilshire Blvd., Suite 1110
(Westwood Medical Plaza)
Los Angeles, CA 90024

Tel: (213) 824-0049

وادبیات به عهده ام گذاردند. نشستن مستخدمی دم در اطاق که گاهگاه با سینی چای وارد بشود و نامه و پرونده ببرد و بیاورد، دیگر خاص دانشگاه نبود. مرسوم همه سازمانها و مؤسسات دولتی ایران بود و این را خیلی از مردان و زنان آزاده کاری ناپسند می دانستند. مستخدم بخش ما اسمش «شمس علیخان» بود ولی او را «شم سلی» صدا میزدند.

یک روز، در دفتر کارم سرگرم کار بودم که دیدم «شم سلی» بی آنکه زنگی بصدا درآمده باشد وارد اطاق شد و مؤدب ایستاد و گفت: اجازه می فرمائید آقای دکتر؟

گفتم: بگو. چه می خواهی. هراسان و ناراحت جلو آمد و پاکتی از جیب در آورد و دودستی بمن داد و من دستم را پیش بردم تا نامه را بگیرم. خم شد دست مرا ببوسد که بی اراده دستم را عقب کشیدم و پیش پای او بلند شدم. پاکت بروی میز افتاده بود. حس می کردم فرعون شده ام. چه دلیل داشت که یک مرد در برابر من تعظیم کند؟

نامه را که خواندم مطالبش آشنا و معمول بود. شم سلی نوشته بود که چند سال، حتی قبل از ریاست دکتر صورتگر، در دانشگاه خدمت کرده. از آن وقت تا به آنروز فقط یکبار اضافه حقوق گرفته و دوسال است که حقوقش را اضافه نکرده اند و پنج تانان خور دارد و «از حضور آن ریاست محترم تقاضا دارد که بذل عنایتی فرموده» و برای افزایش حقوق او اقدام لازم را بعمل آورند.

من می توانستم پیشنهاد این کار را بدهم اما تصویرش هفت خوان رستم می خواست. فردایش نامه را برداشتم و پیش معاون دانشکده بردم. روی میزش یکی دو پرونده دیدم که به خط درشت روی آنها نوشته بود «به عرض برسد». درخواست «شم سلی» را که با او در میان گذاشتم خندید و گفت: این... ها راهرچه رو بدهی باز هم بهشان بدهکاری. همین بابا را اگر بیاندازند از دانشگاه بیرون در تمام سال عملگی هم نمی تواند بکند. باید برود گذائی، باید از دیوار خانه مردم برود بالا.

بحث بی نتیجه بود. دوزخ بعدش برای پیگیری تقاضای «شم سلی» نزد رئیس دانشکده رفتم. حرفم را که زدم او بالحنی



فقط در برابر او

بقلم یکی از استادان سابق دانشگاه پهلوی

او گفته بودند نه، به جای این کار شعبه دانشگاه پنسیلوانیا را در شیراز تأسیس کنیم. منتهی اسمش را دانشگاه پهلوی بگذاریم. قرارداد کار در همان سفر شکل گرفت.

در آن دوره آنقدر لسی لسی به لالایی دانشجویان پهلوی می گذاشتند که همه جا می گفتند که بچه هارا ناز پرورده بار آورده اند. برای گردشهای تابستانی هتل رامسر را برایشان قرق می کردند. در کافه تریای دانشگاه بهترین غذاها را سرو می کردند. خوابگاههای گرم و نرم و راحت و دلپذیری برایشان دست و پا کرده بودند که دانشجویان کوی امیرآباد تهران خوابش را هم نمی دیدند. در چنین زمانی مرا از پنسیلوانیا فراخواندند و ریاست بخش نوینپادی را در دانشکده علوم

دوره کیابایی دانشگاه پهلوی بود. به پیروی از همان قالب که ژنرال ایزنهاور فاتح جنگ جهانی دوم و رئیس جمهور سابق امریکا بر ریاست دانشگاه کلمبیا برگزیده شده بود، جناب اسداله علم نخست وزیر سابق ایران نیز بر ریاست دانشگاه پهلوی منصوب گردیده بود. استادان برجسته و بنامی برای همکاری نیم سال و یکسال با دانشگاه پهلوی به ایران می آمدند که در میانشان چند تنی برنده جایزه نوبل بودند. همه چیز ممتاز، عالی و شاهانه بود. در اصل، چند سال پیش از آن که شاه برای معالجه چشمانش به بیمارستان وابسته به دانشگاه پنسیلوانیا رفته بود به او توصیه کرده بودند که گروهی دانشجوی ایرانی به دانشگاه پنسیلوانیا اعزام شوند و

خیلی دوستانه شروع کرد مرا نصیحت کرد: هر چه که خواستند نبایق قبول کرد که بهشان باید تشر زد. باید زد توی سرشان. باید باصدای بلند امر ونهی داد. حتی شنیده ام که یکی دو بار خودش پرونده دست گرفته ای و این طرف آنطرف برده ای. وقتی یارو نیست که نباید توکار اورا بکنی. پیدایش که شد سرش داد بزین «مرتیکه فلان فلان شده کدام گور رفته بودی.» ولو آنکه خودش اورا قبلاً جانی فرستاده بودی.

تلفن زنگ زد. معلوم شد از دفتر رئیس دانشگاه است. «جناب رئیس» می خواست با او صحبت کند. یکبار از چاپرید و صندلی چرمی بزرگش را عقب زد. برای چند لحظه گوشی تلفن را دودستی چسبیده بود. با اضطراب حرف میزد. مثل این که اتفاق مهمی افتاده بود: امر بفرمائید قربان... خیر قربان... اطاعت می کنم... فرمودید بنده نباید در خدمت باشم؟... امر جنابعالی است... ولی حضرتعالی... بله بله... بله قربان... امر بفرمائید.

گوشی را که گذاشت نفسی کشید. رنگش تغییر کرده بود. نمی دانم سر چه مسأله ای رئیس دانشگاه از او عصبانی شده بود. پر خاشاک گرانه و باصدای بلند با او حرف میزد، چنان بلند که من فریاد اورا می شنیدم. (اگر رئیس دانشکده گوشی را بگوشش چسبانده بود شاید قدرت شنوائی او صدمه میدید): آقا جان اگر... کنار بروید... گزارشها را مگر نگفته بودم... حضور همایونی... آنوقت هی تقاضای بودجه می کنید... من فردا...

دیگر جای بحث برای من نمانده بود. سه هفته بعد با تعیین وقت قبلی پیش رئیس دانشگاه رفتم. گفتم یک سؤال دارم: چرا در ظرف یکسال گذشته دو بار بمن اضافه حقوق داده اند اما طی دو سال گذشته مستخدم بخش دیناری اضافه حقوق نگرفته؟

آقای رئیس دانشگاه اخم کرد و همینطور که سرش پائین بود زیر چشمی مرا نگاه کرد. از آن نگاههای عاقل اندر سفیه. مثل اینکه او هم می خواست از من پرسد: «کله شما بوی فرمه سبزی نمی دهد آقا؟» اما این را نپرسید. در عوض پرسید: مگر مستخدم بخش شما جزء کادر آموزشی است و یا مگر خود شما جزء کادر اداری هستید. واقعاً که من از شما آقا بون تحصیل کرده تعجب می کنم. وانگهی ما که

نمی توانیم حقوق مستخدم هارا تک تک کم و زیاد کنیم. هر وقت مال همه تجدید نظر شد مال اکبر آقا و اصغر آقا هم تجدید نظر می شود. حرف های رئیس دانشگاه تمام نشده بود که رئیس دفترش سراسیمه وارد شد و گفت: قربون جنابعالی راروی خط مستقیم می خواهند.

باز همان صحنه دفتر کار رئیس دانشکده تکرار شد. انگار زیر صندلی های چرخان و گردان جرقه های بخصوصی روشن می کردند که صدایش بگوش همه کس نمی رسید. رئیس دانشگاه همانطور که باصدای بلند الوالومی گفت دستش را جلوم دراز کرد که معنایش معلوم بود. از آنجا هم ناامید بیرون آمدم. با اینهمه آرام نمی توانستم بنشینم. آدمی که از نظر سلسله مراتب سازمانی پائین تر از من بود از من تقاضائی کرده بود و من باید بدرش می رسیدم. با کمک رؤسای دیگر بخشها، بعد از هفت هشت ماه دوندگی، سرانجام نه تنها حقوق «شم سلی» بلکه حقوق افراد دیگر نظیر او ترمیم شد. همین امر موجب شده بود که بالادستی ها مرا با دید مشکوک نگاه می کردند و پائین دستها دعا گویم بودند.

ماجرای نامه «شم سلی» در همان اوائل کار یک چیز را برای من روشن کرد و آن این که انعکاس نظام ارباب رعیتی حتی در سازمانی که آدم های درس خوانده و ترقیخواه آنرا اداره می کنند خوب پیداست. مثل اینکه آئینه سازمان اداری دانشگاه را جلوسستم نظامی مملکت گرفته بودند و آئینه این یکی را در برابر رابطه خوانین و رعایا. آنکه بالا تر بود و زورمندتر و پایه ای رفیع تر داشت به آنکه زیر دست او بود زور می گفت و برخاش می کرد و براو خدائی می کرد و آنکه زیر دست بود، چه نیازی داشت یا نداشت در برابر فرد بالا تر خود را خوار و خفیف می شمرد و تعظیم می کرد و اظهار بندگی. این در کل اجتماع چیز تازه ای نبود. خیلی ها از آن آگاه بودند و در باره اش مقاله می نوشتند که یکی از بهترین آنها، بنظر من، نوشته ابراهیم خواجه نوری در کتاب روانکاوی او بود که سخن از ریشه قلدر پرستی و ناتوان کشی داشت. اما در دانشگاه پهلوی هم؟ و چرا که نه.

هر چه زمان می گذشت من بهتر و بیشتر

حس می کردم که از دایره بردگی و برده پروری بدورم. محال بود که بتوانم به فرد پائین تر از خود بی احترامی کنم و یا تملق رئیس و بالا تر از رئیس را بگویم. علتش همیشه بر این مجهول بود. گاهی فکر می کردم که چون اصولاً آدم زورمندی نیستم پس زور در قاموس من بی معنی است. گاهی آنرا حمل بر غرور و تفرعن بی جاوی اساس می کردم گاه سبب دیگری برایش می تراشیدم. هر چه بود هر بلائی را بجان ودل می خریدم اما حاضر نبودم در برابر آدم فرادست سر خم کنم. من نه می خواستم ارباب باشم و نه برده.

چهار پنج سال از همکاری ام با دانشگاه پهلوی می گذشت. آذرماه بود. سه چهار روزی با خانواده از شیراز به تهران آمده بودم. یکی از کتاب هایم پنازگی توسط دانشگاه تهران منتشر شده بود. چند نسخه ای از آنرا که حق مؤلف بود گرفته بودم و در خیابان پهلوی قدم زنان بهمراه همسر بسوی خانه پدری می رفتم. آنها که با کتاب سروکار دارند با سنگینی آن نیز آشنا نیستند. یکی دو بار آنها را از این دست به آن دست کردم. به نزدیکی بنیاد پهلوی رسیده بودیم. به همسر گفتم اینها را اصلاً دارم برای که می برم. قصه داستان واقصانه نیست که بشود بکسی هدایش کرد بگذار پرتش کنم توی جوی آب! یک نسخه اش برای یادگاری خودم بس است. همسر گفت «دیوانه نشو... بیابده برای شرکت در بهترین کتاب سال». بی اراده خندیدم. از او اصرار و از من ابرام، سرانجام مثل خیلی از موارد دیگر تسلیم حرف او شدم.

مدتی بعد نامه ای از دفتر سناتور مصاحب به دفتر کارم در شیراز رسید که برنده بهترین کتاب سال شده ام و برای مقدمات کار باید به ملاقات ایشان بروم. خواستم طفره بروم و قضیه را نادیده بگیرم نشد. یاران گفتند که موجب دردسر خواهد شد. ناگزیر، با قضا یا پیش رفتم.

می بایست روز اول سال، در سلام نوروزی، در کاخ گلستان باشم و جایزه را از دست «مبارک همایونی» بگیرم. لباس استادی یکی از دوستان دانشگاه پهلوی را قرض کردم و در روز موعود، مطابق «دستورات» قبلی ساعتی پیش از انجام

تشریفات در کاخ گلستان حاضر شدم. کبکبه و دیدبه کاخ در روزهای سلام چیزی نبود که شرحش بکوتاهی بگنجد. سر بازهائی که با انیسفورم خاص گارد جاودان ثابت و بی حرکت روی پله ها ایستاده بودند، سالنهای وسیع با سقف های بلند، آمد و شد خدم و حشم، و اسباب اثاثیه آنتیک و گرانها خیره کننده بود. رجال و معاریف که حالا یا در دیار نیستی اند یا در دیار در بدری، یکی بدنبال دیگری با لباسهای پر زرق و برق می آمدند و در سالنهای بزرگ انتظار، جمع می شدند. به پیشنهاد خانم مصاحب عکسهائی با او و شریف امامی و دیگر سرشناسان بنیاد که آنجا حضور داشتند برداشتم و مقداری تبریک و تهنیت شنیدم.

هویدا مثل شاگرد مدرسه ای که بخواهد درس حاضر کند عینک به چشم قدم می زد و نطقش را مرور می کرد. یکبار عکسهائی بزرگ در قاب های آئینه کاری شده نظرم را جلب کرد. انگار تا آن لحظه روی دیوار نبودند. عکسهائی بود از شاه و شهبانو و رجال سیاسی و مراسم سلام ها. و یکی از آنها عکس رجلی بود که تا کمر خم شده بود و چنان با احساس بردگانه بردست شاه بوسه می زد که رگ های پیشانی اش بالا زده بود. این تصویر مرا بیاد «راهنمایی ها و دستورات» انداخت. زانویم بلرزه افتاد. نه راه پیش داشتم و نه راه پس. نه میشد از آنجا گریخت و لقای نویسنده بهترین کتاب سال را به بقایش بخشید و نه این توان و آمادگی تعظیم و تکریم، هر چند ساده و معمولی، در من وجود داشت. از طرف دیگر این تو بمیری از آن تو بمیری هان بود. در یک لحظه دهها علت و بهانه از ذهنم خطور کرد. اگر بعداً باز پرسى ام می کردند که چرا «در پیشگاه شاهنشاه آریامهر» تعظیم نکرده ام یکی از آن علل را مطرح می کردم «نمی دانستم... خیال می کردم در جامه استادی نباید تعظیم کرد... بنده دیسک دارم ترسیدم اگر خم شوم دیگر نتوانم راست بشوم... دکتر قدغن کرده که خم نشوم...» نه هیچ کدام از این ها فایده نداشت. خام بود و بچگانه.

مراسم شروع شد. من نخستین نفر بودم. قبل از همه اعانم و معاریف. شاه و شهبانو در برابرم ایستاده بودند و من برای دریافت «فرمان همایونی و جایزه سلطنتی» معرفی



در برابر شاه ایستاده بودم. محکم و استوار، مثل یک ستون. گردنم را تکان ندادم، دست دراز نکرد، دست دادم، پرسید، جواب گفتم. دوباره پرسید و من باز خونسردانه جواب گفتم. لبخند بلب داشتم. شهبانو دست داد و سؤال کرد و دوباره شاه پرسید، و من وقتی سالن را ترک می گفتم احساس آرامش خیال عجیبی می کردم، مرتکب گناه نشده بودم.

دو هفته بعد در دانشگاه پهلوی آمدند به سراغم. ظاهراً همه چیز برایشان معلوم بود، اما تعظیم و خضوع را عنوان نکردند. بهانه شان این بود که چرا من روزنامه دانشگاه را بی خبر گذاشته ام. روز دیگر فرمان شاه و تقدیرنامه هویدا و نامه تشویق آمیز رئیس دانشگاه باعکس و تفصیلات در «خبرهای دانشگاه» منتشر شده بود.

میشدم. در ذهنم برقی زد. علت را یافتم. نه فقط برای آن لحظه بلکه برای تمام سالهای گذشته. دیگر زانویم نمی لرزید. قلبم قوت گرفته بود. اگر همانجا مچم را می گرفتند که چرا در برابر شاه تعظیم نکرده ام جوابش را آماده داشتم. جواب این بود:

من یک یهودی ام. من یهودی هیچگاه در برابر هیچ انسانی، هراندازه بزرگ و بلند مقام باشد، سرخم نمی کنم. دردین من چنین کاری همسان بت پرستی است. برابر پرستش گوساله سامری است. دردین من گناه بزرگی است که انسانی در برابر انسان دیگر تعظیم کنند، دست او را بعنوان یک معبود ببوسد و برده وار عمل کند و دیگری را آقا و سرور خود بدانند. من یهودی فقط در برابر آفریدگار عالم است که سر فرود می آورم و خم می شوم. به هنگامی که می گویم: باروخ اتا ادونا الهنو...

دکتر روبرت خرمیان

جراح و متخصص پا

متخصص و فارغ التحصیل امریکا

اولین جراح و دکتر پودیتریک، در جامعه دکتران ایرانی لوس آنجلس

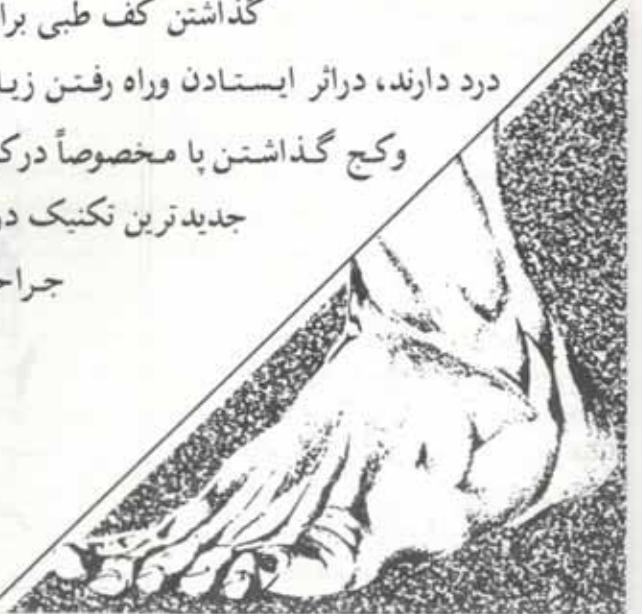
DOCTOR OF PODIATRIC MEDICINE
AND SURGEON



- | | |
|------------------------------|---|
| Ulcers and Wounds | نقص عضو مادرزادی پا - عفونت و زخم های عمیق پا |
| Birth Defect of the Feet | میخچه - درد شدید کف پا - بیماریهای مفاصل و استخوان پا |
| Heel Spur and Arch Pain | جراحات ورزشی - بیماریهای پوستی و قارچ وزگیل پا |
| Joint Disease - Edema | شکستگی - ترک - پیچ خوردگی انگشتان و میج پا |
| Bunion and Hammer Toes | درد و بیرون آمدن رگهای پا |
| Tendonitis | بیماری و کجی ناخن پا - خمیدگی و کجی انگشتان پا |
| Dermatitis and Warts - Corns | گذاشتن کف طبی برای کسانی که پا |
| Variocose Veins | درد دارند، در اثر ایستادن و راه رفتن زیاد - صافی پا |
| Flat Feet and Pronation | وکج گذاشتن پا مخصوصاً در کودکان - ورم پا |
| Sports Medicine | جدیدترین تکنیک در عمل جراحی پا |
| Ingrown and Diseased Nails | جراحی پلاستیک پا |

2222 Santa Monica Blvd., Suite 301
Santa Monica, CA 90404

(213) 829-1866

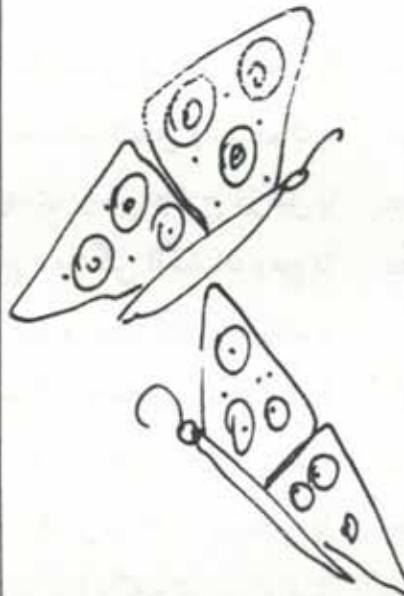
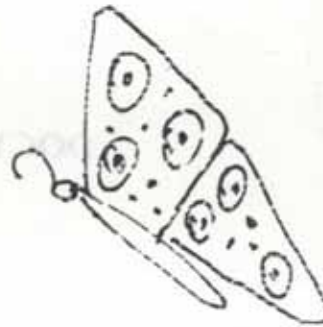


اهل شیراز بود، از خانواده های اصیل قدیمی. سن و سالش به طول و درازی طبیعت بود. آن زمانها که دانه ها تازه از خاک تن بیرون می آوردند و قد می کشیدند، آن زمانها که زمین هنوز مسطح بود، نه کوهی داشت و نه دره ای، او بدنیا آمد.

او پروانه ای است که چند پشت اش به سعدی و حافظ شیراز می رسد. پروانه ای است به سفیدی صلح. برای زیبایی اش مثالی نیست. بالهای مهر بانی دارد. خوش اخلاق، مؤدب و ترس است. موجود بی نظیری است. شرم حضور بسیار دارد. بسیار فروتن و متواضع است و از قیس و افاده های زیادی هم بس دل خوش ندارد. نمره اخلاقش در مدرسه همیشه ۲۰ بوده، دیکته بدون غلط می نوشته و صدها بیت شعر را از بر برایتان می خواند. بسیار انسان دوست است و همه اطرافیان را «دوست محترم» صدا می کند.

این دوست مهربان من، عاشق زادگاهش شیراز است. با ستاره های آسمان شهرش هر شب میعاد دارد. بر روی بلندترین تپه ها می نشیند و با ستاره ها از هر دری سخن می گوید. اعتقاد دارد که باید با آنها حرف زد، اگر دهان باز کنند داستان های گفتنی و جادویی خواهند داشت. برایت از تاریخ ایران می گوید آنچه آنچنان که فکر می کنی تمام میراث جد اندر جدش درخونش جاری است. زیاد نگفته باشم بسیار دانا و بسیار توانگراست. اما این پروانه دوست من با تمام عشقی که در وجودش قلیان می کرد و با تمام نیرو و استحکامی که یارای جنگیدن با باد راحتی داشت، خسته از روزگار بود و مشتاق پرواز به نقطه های نامعلوم. از من خواست که بر روی یک عزیزت دور و دراز اندیشه کنم.

روزی از روزها در ایوان خانه ما من و او از غروب آفتاب روی دو صندلی رو در روی هم نشستیم. به خود که آمدیم تاریخ شده بود. شب مسلط و کامل بود، اما دیگر از تاریکی نمی ترسیدیم. در تاریکی محض نشسته بودیم و با هم به همان عزیزت دور و دراز فکر می کردیم، بدنیا یک نتیجه می گشتیم، هر چه که باشد. رنج ها زیاد کشیده بودیم، دیگر از ماندن خسته بودیم. خوب بود برای این دایره که به دور آن بیهوده می گشتیم، مساحتی پیدا کنیم. شعاعش را بیابیم، اندازه بگیریم



پروانه ۱۹۸۷

نوشته: فرزانه طالعی

و درهم ضرب کنیم. کار دشواری بود. برای کسی که هنوز الفبای خواندن و نوشتن را نمی داند پیدا کردن مساحت دایره قبول نفرمائید که مشکل است. پروانه زاده و بزرگ شده شیراز بود و جابجا کردن او کار حضرت فیل. اما به دنبال این مسأله که بی شباهت به مسائل فیثاغورث نبود و بدنیا تمام آن چیزهایی که ما را آزار می داد، در همان تاریکی شب بر روی همان ایوان من و او مساحت دایره را یافتیم و عزم راه دور و درازی را کردیم.

از جای بر روی دو پا برخاستیم، چند تلفن به اقوام و نزدیکان بعنوان خدا حافظی زدیم. در جمدان هایمان چند تکه از خاطرات شیرین گذشته، چند قطعه شعر به اضافه چند قطره اشک گذاشتیم، تن به قضا و قدر ندادیم و به راه افتادیم و در راه پشت سرمان بستیم. پروانه تمام آنچه را که میراث داشت به دیگران بخشید و گفت که هرگز پشیمان نخواهد شد. به آنطرف اقیانوس ها رفتیم. آنجایی که ایالات متعددی داشت، بزرگ و پرآوازه بود، از همه چیزش زیاد شنیده بودیم، از فواره های بلندش، از طبیعت سرسبزش، از ناز و نعمت اش و از غربت و تنهایی اش، تشنه دیدارش بودیم.

وقتی که پا بر خاک غریب گذاشتیم، شب بسیار تاریک بود، گویی که ماه و ستاره ها همه با هم در خواب کودکی خود بودند. اما ما از تاریکی نمی ترسیدیم. به دوستم نگاه کردم، چشم های منتظرش در تاریکی می درخشید، در انتظار راهی بود. به دنبال پله های بلند و متعددی می گشت که با اشتیاق از آن بالا رود. مار و زهای اولیه را در شهر غریب برای پیدا کردن خانه و کاشانه یافتن چند دوست و آشنا گذاشته بودیم. فردای آن روز من و او در یک کلاس انگلیسی اسم نویسی کردیم. مقداری زبان خارجی می دانستیم ولی نه چندان کافی. افعال را می شناختیم، فاعل و مفعول را هم می دانستیم، اما اشکال زیادی در استفاده کردن از حروف اضافه داشتیم. وقت گردش رسیده بود. بعد از ظهرها در خیابان ها که قدم می زدیم همه چشم ها بدنیا زیبایی پروانه بود. به هر باغی که وارد می شدیم همه گلها به او سلام می دادند و او با احترام برایشان سر تکان می داد.

به موزه ها سر کشیدیم، به میدانها و اماکن دیدنی رفتیم و چه ندیدنی هارا دیدیم. پروانه عاشق عشق بود، او بدنی آمده بود به آن که بدور شمع بسوزد، سوختن را دوست داشت. او تصمیم داشت به جهانیان اثبات کند آنچه را که به وجودش زنده است «عشق»، عشق نمرده است. او معتقد است برای هر کس که از هر بازی دیگری خسته است، عشق، بازی دگری خواهد بود. داستان عشق پروانه به شمع به پهنای تاریخ کهنه است.

من واو چه شور و شری در سر داشتیم. با خیالمان تابه کجا که نمی رفتیم، آزادانه به هرسوئی سر می کشیدیم. در خیال مامرز وجود نداشت، همه جابه همه جا می رسید و همه همدیگر را می دیدند. در آن خانه وست وود که به عاریت گرفته بودیم، تا صبح بیدار می نشستیم و از خاطره های خوب وطن مان صحبت می کردیم. به دوستانی که هر روز و هر لحظه دمخورشان بودیم، به خیابان ها و سقف های گچ کاری شده خانه مان می اندیشیدیم. فکر می کردیم به آن نمکت خانی در پارک که هر لحظه در انتظار نفس قدمهای ماست. به سگ ولگردی که استخوان برایش پرتاب می کردیم، به گنجشگ های شهرمان که هر بعد از ظهر رقص و پایکوبیشان روی درختها گوش مارا کرمی کرد. دیدن آن گنجشگ ها آرزوی من و پروانه بود، کسی باید برای آنها دانه پاشید.

فکر می کردم به آن چند جلد کتاب شعر و آن لیوان آب نیم خورده که بر روی طاقچه خانه مان جای گذاشته بودم. فکر می کردم آن سهمی که من از این دنیا داشتم را و همچنین پستانک کودکی ام را در آن خانه و روی همان طاقچه بجای گذاشته ام. راستی گللهای بنفشه باغچه را روز آخر آب نداده بودیم، آیا دستی به آنها آب خواهد داد؟ آیا کسی زمین حیاط مارا جار و خواهد کرد، راستی آیا یازماه در شهر مازنده است؟ در را پشت سر بستیم و نترسیدیم، تن به قضا و قدر ندادیم و راه افتادیم. اما تصور می کنم در خانه کسی به انتظار ماست. یک چمدان برای حمل یک طول طبیعت و یک عمر چندین ساله و یک فرهنگ هزاران ساله جای زیادی ندارد. فقط یک چمدان کافی نبود.

در آفتاب روشن روزی در کنار هم بازنشسته بودیم و سخن می گفتیم. پروانه دوست من از برودت هوا در اینجا حرف میزد. می گفت در این شهر زیبا برودت هوا زیاد است و آنقدر نوسان دارد که به محض آنکه می آید مغزهای منجمد و یخ زده ذوب شود و همه به حرکت بیآیند، دوباره یخ بندان می شود و میماند یک مغز منجمد و بی حرکت. پروانه گو یا دلگیر بود و سرگله را باز کرده بود. دمل هایش داشتند باز می شدند. می خواست سرفه را آغاز کند. دوست خود من دچار دوگانگی شدیدی شده بود که من آنرا دوست نداشتم و به هر حیلتي می خواستم برای او راه حلی شیرین بیابم که او در کنارش از آنهمه استعداد و زیبایی که داشت بتواند به درستی حاصل ببرد.

به او گفتم از برودت برایم سخن نگو که برودت تنبلی و رخوت می آورد. باید تادیر نشده کمی حرکت کنیم و دست و پامان را تکانی بدهیم. این برودت که تو احساسش میکنی از تنبلی است. ما در اینجا به شکلی تنبل شده ایم، و هیچ میدانی که تنبلی خود نیز در جای خود می تواند سازنده هم باشد. هیچ فکر کرده ای که اگر تنبلی نبود شاید بشر مترقی نمیشد. اگر معتقد باشیم که انسان از نسل میمون است، پس او در بدو تولدش با چهار دست و پا بر روی زمین راه میرفته، کم کم خسته شده و تنبلی کرده و تصمیم گرفته بجای چهار دست و پا فقط از دو تنای آن استفاده کند. سپس بر روی پاهای خود می ایستد و راه میرود، یاپاییده ای بنام ماشین بوجود نمی آمد اگر تنبلی بشر نبود. پس از گرما برایم بگو، شال و کلاه کن که می خواهیم راه برویم. به آن لحظه که برگ متولد می شود و سبز است بیاندیش، آنجا که زرد می شود و خشک و از درخت به زمین می افتد، مابه ناچار از کنارش خواهیم گذشت.

او خنده ملیحی کرد و ادامه داد: من از خانواده خوب و اصیلی هستم، زندگی راحت و بی نقصی داشته ام و اگر بی وفائی تاریخ نبود، وضع بهتر از این ها میشد. اونمی دانست چگونه خودش را راز کند که من به او خنده نگیرم و برایش روضه خوانی نکنم. رنگ از رویش رفته بود و عضله های صورتش می لرزید، چشمانش بی فروغ بودند، برایم از فلسفه غرب گفت، از خوبیها و بدیهایش و

آخر الامر این که زبان غرب، زبان محترم و شیرینی است، همیشه خوبست که زبان های زنده دنیا را دانست و تکلم کرد، دانش است و دانائی و هیچکس منکر آن نیست، اما این زبان، زبان من و اجداد من نیست. من این زبان زنده دنیائی را در کنار زبان زنده خودم می خواهم و نه بجای آن. زبان من مرده و بخاک رفته و زبان اجنبی جانشین آن شده است. من دلم برای تمام آن واژه ها و معانی که دیگر استفاده اش نمی کنیم تنگ شده است. دلم برای خود راه گم کرده ام تنگ شده، من گم شده ام، به جانی رسیده ام که از شناخت خود دیگر عاجزم.

اینجا خانه من نیست. شهر من شیراز است. قلب من برای آنجا هنوز می تپد. در این دیار عشق نایاب است. پدیده ایست کمیاب، معنای دگری دارد، شکل اش تغییر یافته است، هیچ کس را عاشق نمی بینی، کسی بار محنت حمل نمی کند، همه تنها هستند و چه دنیای بی رحمی است. من مردم است، هر چه دستام را بظرفی دراز می کنم باز دستی به دستم نمی خورد. نگاهی درنگی تلاقی نمی کند، قلبی به قلبی گره نمی خورد و از دیدن یار به طپش در نمی آید، اینجا خانه من نیست، عشق من به شمع حکایتی است که بر همه روشن است، عشق و رزی کار من است، بقول خواجه عبدالله



سوگوارها

به خانواده هائی که عزیزان خود را از دست داده اند تسلیت می گوئیم

- بانوی نیکوکار ملوک چرچیان
- بانوی نیکوکار مشرفه کهن
- بانوی نیکوکار شریفه رفیع سلیمان
- بانوی نیکوکار حقا طیبیان
- شادروان شکرالله ناسی
- شادروان دکتر یوسف حکیم
- شادروان دکتر نورالله خلیلی
- شادروان دکتر باشی شمعطوب
- شادروان دکتر عزیز کهنیم
- شادروان مهدی کهنیم
- شادروان یوسف مسجدی
- شادروان نوپان
- شادروان حبیب الله فرهومند

«آن می ارزی که آن می ورزی».

به او می گفتم در درونت غوغاییست. چه جنگ سختی براه انداخته ای. آخر جنگ چه خاصیتی دارد. کسی هم بیاموزیم که تسلیم شویم و خودمان را بدنیا ببخشیم. آنجا که باید بجنگی رزمنده باش و آنجا که باید نثار کنی، بخشنده باش، باران باش و ببار. خودت راه امواج بسپار، بگذار موجها ترا تاناشناخته ها بجلو ببرند، ما در بین راه تخته چوبهائی خواهیم یافت که بر روی آن تکیه بدهیم و غرق نشویم و به ساحل برسیم. من و تو هیچ نمی دانیم که موج ها مارابه کجا خواهند برد، اما اعتقاد داشته باش که در پس نور نور است و در پس تاریکی، نور.

سعی داشتم هرطور که شده او را از خر شیطان پائین بیاورم تا بتوانیم با هم راه برویم. نقطه های روشن و روزنه های باز را نشانش می دادم. شبها که می خوابیدم بدنبال راه و چاره می گشتم. آنچنان در خواب و بیداری داستانها سر هم می کردم و حکایت ها می نوشتم که از شوق اشک از چشمانم سرازیر می شد. من گو یا ذوق نوشتن را دارم، اما حافظه بسیار ضعیفی دارم، اگر نه تابحال چندین کتاب و مقاله نوشته بودم. خنده دار اینجاست که تمام الهامات ادبی من در خواب به سراغم می آیند و آن موقع هیچوقت کاغذی و قلمی در دسترس ندارم که آنها را یادداشت کنم. در این صورت آنچنان به مغزم فشار می آورم و سفارش می دهم که تا صبح یادش نرود، و صبح که چشم باز می کنم هرچه بدنبال داستان ساخته شده دیشب می گردم پیدایش نمی کنم و اگر پیدایش هم بکنم چون دیگر شور و حال دیشب نیست، یک چیز خشک و ناهنجار بیرون می آید. بهر حال می گفتم هرطور که شده بود می خواستم دوست عزیزم را با غر ب آشتی دهم.

به او گفتم همه اینها که گفتمی ممکن است درست باشد اما در ریاضیات معادل صفر است. برای رنج هائی که در وطن داشتیم، از آنها گذشتیم و خودمان راه سرزمین موقعبت ها رساندیم. هدفی داشتیم و به آن رسیدیم. بنابراین تا اینجای قضیه حداقل دارای عدد یک هستیم. اگر این عدد را نداشتیم هر چقدر هم صفر کنار آن می چیدیم، باز حاصل صفر میشد. حال که ما دارای عدد یک هستیم، تا آنجا که خواهیم

و قدرتش را داشته باشیم می توانیم صفر در کنارش بچینیم، و بعد بنشین و نگاه کن و لذت ببر.

خیر، دوست من سرزاع داشت و گوشش بدهکار نبود. تلاش می کردم آرامش کنم. اما پروانه، آن پروانه سفید که برای زیبایی اش منالی نبود و بالهای مهربانی هم داشت، روز بروز رنجورتر و ضعیف تر میشد. گاهی فکر می کردم سرما خورده و مریض شده است، یک مشت گیاه از جمله گل گاوز بان و ستبلیتیب در آب می ریختم و می جوشاندم و بخوردش می دادم، اثری نمی کرد. شربت گلاب، آب لیمو، تخم شربتی و انواع دیگر، فایده نداشت.

به دنبال شاعری گشتم تا به بسترش شعری بخواند و از حال احتضار بیرون آوردش. شاعر را پیدا کردیم و به بسترش آمد، اما هیچ شعری در خاطر نداشت که بخواند. شاعر خواندن را فراموش کرده بود. او همیشه اهل موسیقی بود و با اغلب سازهای ایرانی آشنائی داشت. اما دیگر از او صدائی بگوش نمی رسید. روزی به او گفتم دوست خوبم برایم سازی بزن، بجای ساز، سوزی زد و گفت که غریت مرا حقیر کرد. غریت مرا بی نیازه

سوختن کرد، شمعی ندیدم که به پایش بسوزم. همه شمع ها خاموش بودند و کسی از عشق دامستانی برایم نداشت. تنزل احساس دیگر به درجه ضعیف خودش رسیده است. هیچ غنچه ای گل نکرد و هیچ قلبی نطپید.

کنار پنجره نشسته بود و به بیرون چشم دوخته بود. گو یا از اندیشه های بزرگ، اندیشه های یگانگی انباشته شده بود. به او گفتم میدانم تو رنج برده ای با این همه می بینم که اندوه به دلت راه نمی دهی. گفت چرا اندوهگین باشم من راهم را یافته ام. آهنگ سفر دیگری دارم. از جایش بلند شد نرم دستی بر شانه من کشید، گام های او را می دیدم که از آرامش و دوستی انباشته است. گفت یارمن دیرگاهی است که چشم به راه همین یکدم و همین جا بودم اکنون که به آن رسیده ام هنگام رفتن من است. دیرگاهی است که دریافته ام گردش مابه پایان رسیده است.

از پنجره سر بیرون کشید و بالهای مهر بانس راه هوا بخشید و از این شهر که هرگز شهر او نبود، برای همیشه رفت. پروانه رفت اما او همیشه در من و با من است، همیشه.



یک موفقیت دیگر

بقرار اطلاع واصله آقای مهندس امانوئل یاشاری بعلت موفقیت در اجراء پروژه های ساختمانی برای مؤسسات مختلف دولتی در کالیفرنیا از طرف آقای جرج دوگمه چیان فرماندار ایالت به دریافت تقدیرنامه نائل آمده است. ما این موفقیت را به آقای مهندس یاشاری تبریک می گوئیم.

دکتر کورش مقیمی

دندانپزشک

فارغ التحصیل دانشگاه NorthWestern شیکاگو

435 N. Bedford Dr., #111
Beverly Hills, CA 90210

(213) 276-7406

پذیرائی هفت روز هفته

باتعین وقت قبلی

• روکش های چینی و زیبایی

• جراحی و درمان بیماریهای لثه

• روت کانال تراپی

• جلوگیری از پوسیدگی دندان در اطفال

درمان بیماریهای پوست، جوش صورت، ریزش مو و بیماریهای مقاربتی

برطرف کردن مویرگهای واریسی پاها Spider Veins

برطرف کردن چین و چروک صورت بوسیله تزریق کلاژن یا تزریق چربی بدن

برطرف کردن لکهای صورت بوسیله Chemical Peel

دکتر ا. بجالیان

دارای برد تخصصی در بیماریهای پوست از امریکا

(213) 664-2181

1674 Hillhurst Ave.
Los Angeles, CA 90027

دکتر جهانگیر جانفزا

متخصص در کاروپراکتیک

معالجه دردهای عصبی، سردرد، گردن درد، کمردرد بدون تجویز دارو

استاد سابق کلیند کاروپراکتیک کالج

متخصص در امور تصادفات اتومبیل و صدمات شخصی

در محل کار و غیره

مطب بوللی هیلز

9301 Wilshire Blvd., Suite 610
Beverly Hills, CA 90210

(213) 859-8494

مطب ولی

15301 Ventura Blvd., Suite 300
Sherman Oaks, CA 91403

(818) 907-8566

J. NAZARIAN, M.D.
GENERAL & THORACIC SURGERY

مطب در سیدرز سانیای تاور

CEDARS — SINAI MEDICAL OFFICE TOWERS

8631 WEST 3RD. ST. #815E
LOS ANGELES, CA 90048
(213) 854 - 1174

دکتر جمشید نظریان

متخصص جراحی عمومی از آمریکا

فوق تخصص در جراحی قفسه سینه

جراحی دستگاه گوارش، غدد، واریس، فتق

جراحی ریه و احشا - قفسه سینه



دکتر فرناز زند کریمی

متخصص ارتدنسی، ردیف نمودن و زیبایی دندان ها،

در بزرگسالان و اطفال

FARNAZ ZAND KARIMI
Orthodontist

153 S. Laskey Dr., # 8
Beverly Hills, CA 90212

(213) 553-5121

فارغ التحصیل از دانشگاه یو.اس.سی.
با ۱۰ سال سابقه کار

داروخانه هپس

دکتر آشر اسحق پور

آدرس: ۲۳۳ لاسینگای جنوبی
چند قدم پائین تر از بلشر بلوار

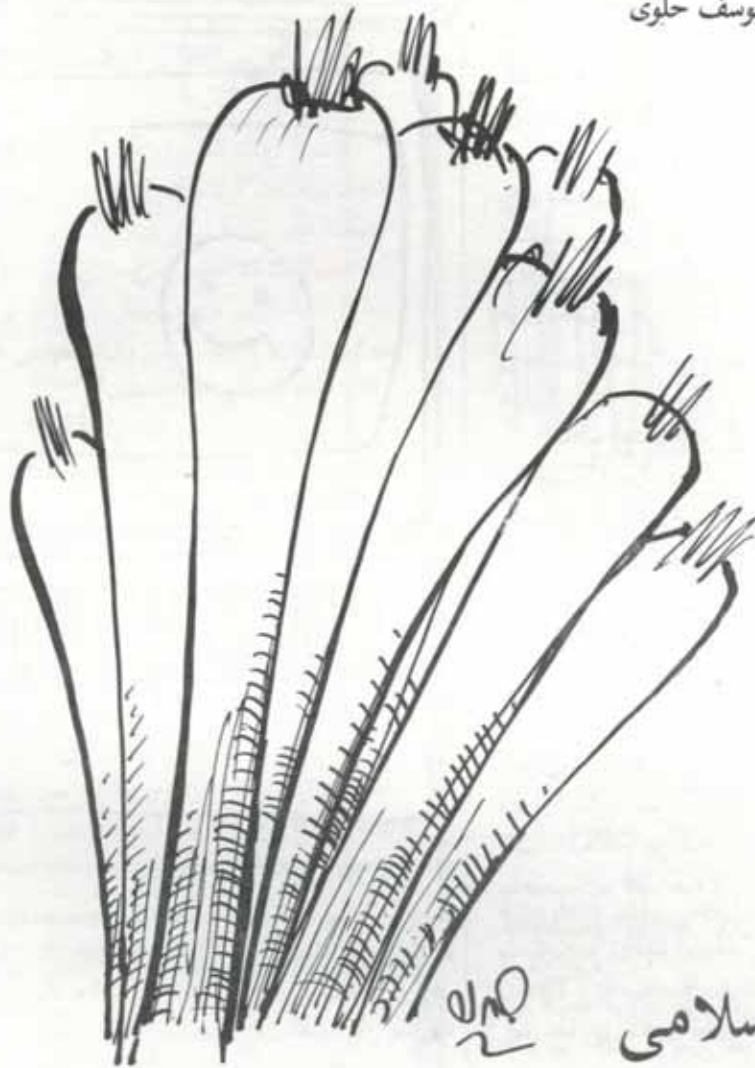
HEPPS PHARMACY

233 S. La Cienega Blvd.
Beverly Hills, CA 90211
(1/2 Block South of Wilshire)
(213) 652-0550

- قبول سفارش و ارسال دارو به ایران
- قبول اکثر بیمه های درمانی و مدیکال
- تحویل دارو و سفارشات بطور رایگان در نزدیکی داروخانه
- لوازم بهداشتی و آرایشی

برای هموطنان عزیز که بیمه ندارند
تخفیف کلی در نظر گرفته می شود

لالالائی گویان به طرف خانه می رفتم که ماشین کمیته کنار خیابان ایستاد و برادرهای کمیته ای عین این که بخواهند قاچاقچی را دستگیر کنند حرکات و رفتارم را زیر نظر گرفتند و بنده از ترس ذاتی (حقیر کاشانی الاصل هستم) و بزرگی گرانیدن صورت و سایر اندام های ترس خیز شروع کردم به لرزیدن عین منارجنبان اصفهان. منتها یک خورده تشدتر. اولین کاری که کردم خواندن شیریه مه لوت بود. کاری نداشته باشید که شیریه مه لوت را برای تندرستی خودم خواندم یا برای سلامتی شیشه یائین. وسط های خواندن بودم که پاسدارها از ماشین پیاده شده آمدند طرف من. شیریه مه لوت را نصف کاره ول کردم و با صدای بلند ۳ - ۴ کلمه اول قدیش را نگفته بودم که یقه حقیر را چسبیدند که: «این چیه دست؟!». گفتم: «بچه امه، مادرش قهر کرده رفته خانه باباش دارم می برمش اونجا!» دستش بشکند یک سیلی آبدارزد توی گوشم و کشان کشان مرا انداخت توی ماشین کمیته و چشم بسته برد جانی که واقعاً عرب نی انداخته.



خلاصه در کمیته از مجموع کتک خوردن ها و بازجویی ها فهمیدم که خانه بی بی چون خانم زیر نظر بوده و در آن علاوه بر فروش یائین، عرق هم می فروخته و من بخت برگشته از همه جا بی خیر افتادم تو هچل. قرار شد از حقیر بازرسی بدنی بعمل بیاید که آیا هروئین یا تریاکی دارم یا نه که از توجیب کتم پیازچه ها کشف شد!

رئیس کمیته پرسید: «واسه چی پیازچه هارو توجیب کت ات قايم کردی؟» گفتم: «قربان، امشب شب اول عید مایهودی هاست. یکی از مراسمی که داریم دینو است که با پیازچه به سروفرق همدیگر می گوییم.» رئیس کمیته با تعجب پرسید: «که چی بشه؟» گفتم: «قربان من فلسفه شونمی دانم.»

خلاصه که تا آمدم به طرف حالی کتم ۸۴ ضربه شلاق حقیر را دینو کردن و شیشه یائین و پیازچه ها را ضبط پرورنده! توی راه از درد شلاق ها مثل مارمولک بخودم می پیچیدم و بخودم دلدار می دادم عوض اش اولین بیهودی هستم که به جای پیازچه با شلاق دینو اسلامی شده ام.

باهر دو دست عملیات را شروع کنم. بهترین سنگرجائی باید باشد قابل حمله به شوهر خواهرها و عمه و شوهر عمه. حمله چریکی را باشلیک اولین پیازچه بطرف شوهر خواهر بزرگتر آغاز و سپس عین مسلسل باید بقیه را به رنگبار پیازچه ببندم بطوریکه قدرت حمله از همگی سلب شود.

به خانه بی بی خانم که رسیدم بعد از سلام و احوالپرسی و موعده مسلح گفتن، یک شیشه بنزینی یائین فرد اعلائی کاشر بیچیده شده در ملاقه و چادرش، عین بچه نیکه قنداق کرده باشند دادند دست بنده و من از خانه بیرون آمدم. از سیاست بی بی چون خانم در استار شیشه یائین خوشم آمد. شیشه را عین بچه قنداق شده چسباندم بغلم و

موعده پسخ نزدیک بود. در مغازه داشتم کار می کردم که تلفن زنگ زد. گوشی را برداشتم بابام بود. گفت امشب شب اول موعده است، مغازه را زودتر تعطیل کن سرراحت قدری پیازچه بخر برای دینو. از خانه بی بی چون خانم هم یک ظرف یائین بگیر تا براخا بگوئیم.

بعد از بستن مغازه و خریدن پیازچه رفتم خانه بی بی چون خانم، تورا به باخودم فکر می کردم موقع اجرای مراسم دینو دق دلی حسابی سرهمه قامیل در می آورم. به همین خاطر یک دسته از پیازچه های درشت و کلفت را برداشتم و در جیب کتم پنهان کردم و شروع کردم به نقشه کشیدن. با صدای فرمانده مجلس حمله بارمز دینو آغاز می شود. من باید

«مونی» و شرکت سهامی «پنجاه پنجاه» است. در پس «عسل» گفتن و «شیرین» گفتن و «عزیز» گفتن ها حساب و کتاب دیگری نهفته است.

آنجا کشور عشق بود و سوز بود و گداز. وای به وقتی که دختر یا پسر جوانی به عشقش نمی رسد. بازندگی و دای می گفت و بدامن مرگ پناه می برد. زندگی های زناشویی قوام داشت و دوام و از هر قهر و رنجشی دنیائی محبت و صمیمیت می بارید.

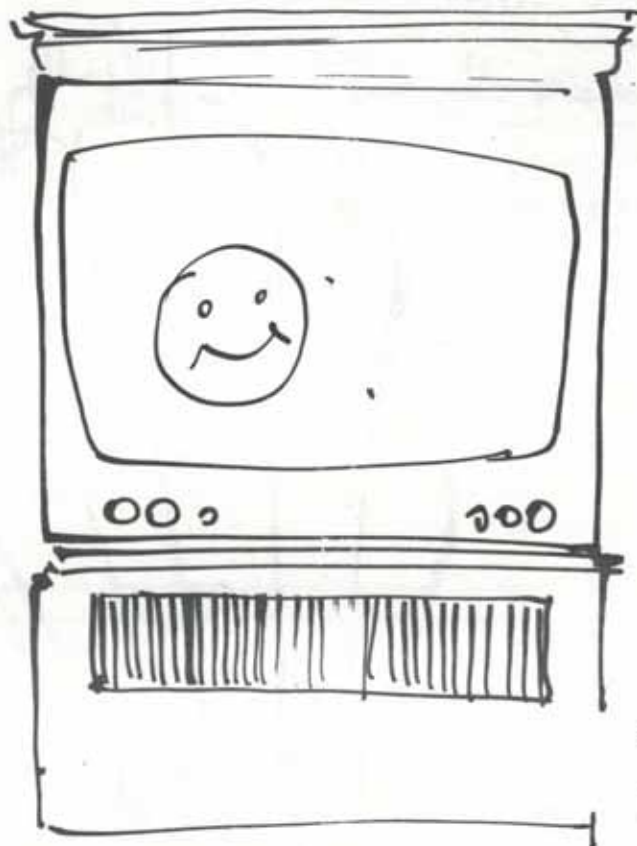
خاک اینجا آن ازدواج های محکم و جدی را بدیرانیست. هر چه سعی می کنیم زورکی هم شده نگهش داریم باز ول می شود و روی زمین بخش و بلا. خوبها و صمیمیت هائی که داشتیم زیر دلمان میزند. ترش می کنیم و بالا می آوریم.

● اینجا سرزمین «سو» است. کج بجنوبی سویت می کنند. به همسایه بغل دستی ات بگونی بالای چشمت ابروست فوری میرود سراغ و کیش را می گیرد. این است که آدم جرأت ندارد جز «های» گفتن با همسایه اش حرف بزند. کوچکترین «غفلت» در نادیده گرفتن حقوق دیگران پدر در می آورد.

آنجا دریای حق کشی و حق خوری بود. اگر حق کسی را نمی خوردی می گفتند بی عرضه ای و برای لای جزر دیوار خوبی. در یک دم ممکن بود هم جزء چاپندگان باشی و هم در ردیف چاپیده شدگان، از مقررات رانندگی گرفته تا مقررات صادرات واردات. این اصل حاکم بر همه چیز و همه کس بود.

در اینجا اصل بچاپ بچاپ جایش خالی است، و این با مزاج ما سازگار نمی تواند باشد. روح و روان مانیاز بدان وضع دارد و اگر موجودش نیستیم حالمان را بهم می زند. از طرف دیگر در حفظ فرهنگ و سنن ملی باید کوشا بود. حالا که نمی شود در کل جامعه به حقوق دیگران تجاوز کرد پس بین خودمان این سنت را نگه می داریم. بین خودمان به هنگام شراکت، به هنگام رفاقت و به هنگام قراردادهای گوناگون از این اصل پیروی می کنیم.

● اینجا، لااقل آنطور که اجرای قانون اساسی اش نشان می دهد، مهد



اینجا و آنجا

● اینجا مملکت کارپت های «وال تو وال» است. کارپت های یکتواخت و یک رنگ از دیوار تا دیوار کف اطاق هارا پوشانده اند. کارپت هارا با ماشین بافته اند؛ بدون دخالت دست کارگر.

آنجا سرزمین فرش های زیبا و دوست داشتنی بود. رنگها، طرحها و نارو پودهای هریک داستانی از هنر داشت و حکایت از سر پنجه اعجاز آمیز دختران و زنان روستائی می گفت:

در اینجا همین که فرشی را بروی «کارپت وال تو وال» می اندازیم پس از ساعتی حالش بهم می خورد، می پژمرد، چین و چروک بر می دارد، مریض و بدحال و بدعق می شود، مثل ما بخودش می پیچد و از درد ناله می کند. گوشه اش را دمدم می گیرم و موج وار تکانش می دهم، اما بی فایده است، باز فرش زیبای قشنگ ما که ریشه درخاکی دیگر دارد ترش می کند و حال تهوع بهش دست می دهد.

● اینجا مملکت «سکس» و «الی

● اینجا سرزمین جوک و خنده است. در اینجا بازار کمترین ها گرم است. هر کس در شوهای تلویزیونی بیشتر مردم را بخنداند نانش بیشتر توی روغن است و بین مردم محبوبیت زیادتری دارد.

آنجا معدن اشک و آه و ناله وزاری بود. در آنجا بازار شعر و شاعری گرم بود. حتی بیسوادها هم شعر می خواندند و شعر می گفتند. شاعر محبوب همه بود و شعر، نقل و نبات پیرو جوان.

در اینجا شعر و شاعری را زیاد برده ایم و در تلاشیم با جمع هم خنده بشویم. اما هر چه کلاس انگلیسی می رویم، هر چه تلویزیون گوش می کنیم، هر چه موقع مطالعه لوس آنجلس نایمز لغت از فرهنگ در می آوریم باز این جوکهای تلویزیونی را درست حالیمان نمی شود. باز با جمع نمی خندیم. الکی لبخند می زنیم و در دل می گوئیم: «هی، زهرمار، چقدر می خندید.» ترش می کنیم و کانال تلویزیون را عوض می کنیم تا شاید یک برنامه ایرانی پیدا کنیم و یک شاعر کمترین.

نگرانی شوروی از موشک جدید اسرائیل

اخیراً دولت شوروی نگرانی شدید خود را از آزمایش موشک اسرائیلی بنام جریکو ۲ که قادر است کلاهک اتمی با خود حمل نماید اعلام و از دولت اسرائیل تقاضا نمود اینستکار شوروی مبنی بر عدم تحویل موشک های بایر دم توسط به کشورهای خاور میانه که بتوانند کلاهک اتمی حمل نمایند تاسی نموده و از آزمایش این موشک ها صرف نظر نماید. رادیو شوروی در بخش زبان عبری خود آزمایش موشک جریکو را محکوم و آن را تهدید جدی به امنیت شوروی و همچنین اقدامات میخائیل گورباچف در مورد محدودیت سلاح های موشکی اعلام نمود.

اگرچه دولت اسرائیل رسماً آزمایش موشک جریکو ۲ را تأیید ننموده است ولی به موجب خبرهای رسیده از ژنوموشک مزبور اخیراً در بردی بالغ بر ۸۲۰ کیلومتر در هفته گذشته با موفقیت آزمایش شده است. موشک جریکو که حداکثر برد آن ۱۴۵۰ کیلومتر است قادر است قسمت های جنوبی شوروی و همه پایتخت های کشورهای عربی را مورد حمله قرار دهد.

رادیو مسکو در پخش بعدی کوشید که لحن ملایم تری در پیش گیرد و اعلام نمود که شوروی در نظر ندارد این گونه موشک ها را به کشورهای عربی تحویل دهد و گفت به صلاح اسرائیل است که از ورود این موشک ها به زرادخانه خود جلوگیری نماید. در پاسخ بیانات رادیو مسکو شمعون پرس وزیر امور خارجه اعلام نمود که اسرائیل شوروی را دشمن خود نمی داند و استراتژی نظامی ما همواره سیاست تدافعی داشته و به هیچ وجه میل نداریم خاک شوروی را مورد تهدید قرار دهیم و بنابراین نگرانی شوروی بی مورد است.



دموکراسی و آزاد فکریست. زور و اجباری در کار نیست که باید مطیع که بود و از چه کس فرمان برد. هیچ رئیس جمهورش را هم بگیرند او را از کار می اندازند.

آنجا قانون اساسی روی کاغذ مرده بود. آدم هایش به زور دیزی آبگوشت و چلوکباب نماینده انتخاب می کردند. عقیده سیاسی حرف بیجای بی مصرفی بود، حتی در دوره انقلاب مشروطه اش ممکن بود مجاهدی روز شنبه مشروطه خواه باشد و روز یکشنبه «مستبد خواه» باشد و حتی روشنفکران تئوری خوان و معتقد نوده ای اش ممکن بود روزی کمونیست دو آتشه باشند و روز دیگرش «نوکرشاه».

در اینجا نبودن آن وضعی که بدان خوگرفته ایم آزار دهنده است. با ایران گفتن که کاری پیش نمی رود. باید کاری کرد، باید در این دوره وانفسا آستین هارا بالا زد، وارد میدان می شویم. مثل بازار شام، برای هر سلیقه ای حزب و دسته و گروه و مسلک جدا درست می کنیم تا بتوانیم هر روز هر که را میلمان کشید در عالم تخیل به آنجا بفرستیم و برمسند فرمانروائی بنشانیم. یادمان نرود که دیزی های آبگوشت به اشکالی دیگر هنوز سرجایشان باقی اند.

دکتر فرشید رهبر

متخصص در بیماریهای داخلی

فوق تخصص در بیماریهای

گوارش، کبد و مجاری صفراوی، تغذیه و مبارزه با چاقی

پذیرائی ایام هفته صبح و عصر، بانعین وقت قبلی

منطقه بوریلی هیلز

465 N. Roxbury Dr., Suite 711
Beverly Hills, CA 90210

۲۴ ساعته (213) 271-5650

دکتر رویا شایانی (بیری)

دندانپزشک اطفال و خانواده

عضو انجمن دندانپزشکی اطفال امریکا

پیشگیری از پوسیدگی و ناهنجاری دندانهای کودکان

6200 Wilshire Blvd.
Suite 1609
Los Angeles, CA 90048

(213) 939-4363

دکتر فریدون بیری

دندانپزشک

ترمیم پوسیدگی دندانها بدون استفاده از دریل و چرخ
باتکنیک «کریدکس CARIDEX»

باندینگ - و نیرو پرکردگیهای پرسن (همرنگ دندان)
روت کانال - روکش های چینی - درمان بیماریهای لثه

دندانپزشکی پیشگیری اطفال و بزرگسالان

6200 Wilshire Blvd., Suite 1609
Los Angeles, CA 90048

(213) 939-4363

قبول بیمه های درمانی

«با امکان پذیرایی ساعات عصر و شنبه ها»

دکتر ایرج کهن

بزشک وجراح بیماریهای گوش و حلق و بینی

با ۲۵ سال سابقه طبابت در ایران و آمریکا

436 N. Roxbury Dr., Suite 215
Beverly Hills, CA 90210

تلفن ۲۴ ساعته (213) 859-8550

16661 Ventura Blvd., Suite 415
Encino, CA 91436

(818) 784-6961

BARCO MEDICAL CLINIC Inc.

برکو مدیکال کلینیک

با مدیریت دکتر داود برکهنه کلینیک بیماریهای عمومی و طب سوزنی

بیماریهای عمومی، درمان صدمات ناشی از تصادفات، درمان بیماریهای عضلانی و مفصلی

دردهای ستون فقرات، سردردهای مزمن، ترک سیگار و کاهش وزن بدن

چک آپ کامل با دستگاه کامپیوتری

مجهز به آزمایشگاه، فیزیوتراپی، رادیولوژی

Beverly Hills
9400 Brighton Way, #305
Beverly Hills, CA 90210

(213) 276-6934

تلفن ۲۴ ساعته

(213) 276-6933

East Los Angeles
132 S. Vermont Ave., #207
Los Angeles, CA 90004

(213) 252-0020

دکتر سهراب یمینی

SOHRAB YAMINI, M.D.

آسیستان پروفیسور بخش بیماریهای دستگاه گوارش بیمارستان

«مارتین لوتر کینگ»

متخصص بیماریهای دستگاه گوارش (معدة - روده - کبد - کیسه صفرا) بررسی

علل چاقی و روش های کنترل وزن

16661 Ventura Blvd., #415
Encino, CA 91436

(818) 784-6961

11600 Wilshire Blvd., #LI 18
Los Angeles, CA 90025

(213) 477-2129

چاووشی

بیارهنوشه برداریم.
 قدم در راه بگذاریم.
 بسوی سرزمین هائی که دیدارش،
 بسان شعله آتش،
 دواند در رگم خون نشیط زنده بیدار
 نه این خونی که دارم: بیروسرد وتیره و بیمار
 جوکرم نیمه جانی بی سروبی دم
 کشاند خویشتن را همچوستان دست بردیوار
 بسوی قلب من، این غرقه با پرده های نار.
 ومی پرسد صدای ناله ای بی نور:
 «کسی اینجاست؟
 هلا من باشم! می پرسم: کسی اینجاست؟
 کسی اینجا پیام آورد؟
 نگاهی، یا که لبخندی؟
 فشار گرم دست دوست ماندی؟»
 ومی بیند صدائی نیست، نور آشنائی نیست
 حتی از نگاه مرده ای هم ردپائی نیست

من اینجا بس دلم تنگ است
 بیارهنوشه برداریم
 قدم در راه بیفرجام بگذاریم.

گل باغ آشنائی

سهراب سپهری

«آب»

آب را گل نکنیم:
 شاید این آب روان
 می رود پای سپیداری
 تافروشید اندوه دلی
 دست درویشی شاید،
 نان خشکیده فرو برده در آب.
 زن زیبایی آمد لب رود
 آب را گل نکنیم:
 روی زیبا دو برابر شده است.

همانطور که در شماره گذشته
 خیر دادیم، مجموعه اشعار خانم مهین عمید
 زیر عنوان «نگاهی به نگاه» اخیراً منتشر
 شده. آگاهی یافتیم که این کتاب به لوس
 آنجلس رسیده و در حال حاضر در محل
 های زیر فروش می رسد:

شرکت کتاب ۳۸۲۲-۹۹۵ (۸۱۸)
 میل ساموئلز ۷۷۲۶-۷۴۷ (۲۱۳)
 خانم عمید ۳۷۵۰-۴۷۲ (۲۱۳)
 شعر زیر یکی از آثار مندرج در این مجموعه
 است:

سراب

تمام جستجوی دل سؤال بی جواب شد
 خطوط نقش زندگی چونقشه ای برآب شد
 هزارگفتنی بلب اسیر پیچ و تاب شد
 نیرده ره بدلخوشی دچار بس عذاب شد
 مجوز باده بیخودی که مستی از شراب شد
 قرار عاشقانه هم شتاب در شتاب شد
 مراحبال گفتگو چو عمریک حباب شد
 پیدل کس آشنانشدمگرو فبا خواب شد
 نیامده بخودنگر که دوره شتاب شد

از آنزمان که آرزو چونقشی از سراب شد
 نرفت کام تشنه ای بجستجوی چشمه ها
 چه سینه سوزآه ها که خفته بر لبان ما
 دلی که کردمرکشی بجستجوی رامشی
 کجاست جام باده ای که بیخودم زخود کند
 نه عشرت شبانه ای نه شور عارفانه ای
 نه فرصت شکایتی نه نوبت حکایتی
 گره زیسته وانشد دلم زغم رهانشد
 «نگاه» منتظر بیدرنشست و عمرشده بر

نیایش کیپور

جبهه میسائیم برخاک ذرت بالالتجا
چشم ما بردست احسان تو باشد چون گدا
کآنچه فرمودی نیاوردیم امرت رایجا
ششصد و سیزده گنه سرزد مایس ناروا
وای بر ما! چون نپیمودیم جزراه خطا
در قبال رخم واحسانی که فرمانی بیما
پیش ابر رحمت تو خود چه داریم ای خدا
کنز برای مغفرت از دیده ریزد بی ریا
درد بیدرمان مادرماتندگان را کن دوا
بی پناهانی چوما، رو آورد آخر کجا
ای یگانه مالک ملک بقا و هم فنا
از تو میخواستیم بخشی کیفر اعمال ما
تندرستی و بقا را با سعادت کن عطا

روز (کیپور) است امروز ای خدای ریسا
در چنین روزی بزرگ ای پادشاه کائنات
روسیه هستیم از آنروای خدای ذوالجلال
ششصد و سیزده بود احکامت اما ایدریغ
توبه ها کردیم و کردیم توبه خود پایمال
بارالها خودتو دانی جملگی شرمنده ایم
غیر اشک و التماس و خجالت و شرمندگی
اشک تمساحی نباشد اشک توبه است و ندیم
ماهمه درمان پذیر از در گه رحم تو شیم
ای پناه بی پناهان جز پناه رحمتت
ای امید نا امیدان ای ز تو بود و نبود
جمله با قلبی متزه دستها بر آسمان
بر یکایک قوم اسرائیل ز کوچک تا بزرگ

«طالع» افتاده را محروم از احسانت مکن
ای خدای ذوالممنن ای پادشاه کبریا

صورت ومعنی

جان مادر حضرت جانان ماست	مهرمهر دلبری بر جان ماست
درد آن دلدار ما، درمان ماست	پیش او از درد می نالیم ولیک
هر دو عالم گوشه میدان ماست	اسب همت را چو در زین آوریم
نور او در جان ما برهان ماست	گر ز ما برهان طلب دارد کسی
بی جمال دوست شورستان ماست	جنت پرانگبین و شیرومی
گنج معنی درد و ویران ماست	گر چه در صورت گدائی می کنیم

فخرالدین عراقی

بازی طفلانه

صائب تبریزی

عقل را دیوانه میدانیم ما	عشق را فرزانه میدانیم ما
دست و تیغ و عالم خون ریز را	شیشه و پیمانہ میدانیم ما
استقامت را در این وحشت سرا	لغزش مستانه میدانیم ما
در گلو چون گریه میگردد گره	از قناعت دانه میدانیم ما
در قمار عشق جان را باختن	بازی طفلانه میدانیم ما
این محیط پر حباب و موج را	گوهر یکدانه میدانیم ما
هر دلی کنز آرزو هاپاک شد	خلوت جانانه میدانیم ما
همچو صائب شهرتوفیق را	همت مردانه میدانیم ما

Right
Accounting
Service

- انجام کلیه امور:
- مالیاتی (افراد - شرکت های تضامنی - شرکت های سهامی)
 - مالیات های حقوق و تنظیم فرم های مربوطه
 - حسابداری - حسابرسی - دفتر داری
 - تنظیم و اجرای سیستم های حسابداری
 - مشاوره مالی و مالیاتی و خدمات مدیریت

بامدیریت

دکتر جعفر جمالی

حسابرسی رسمی

عضوانجمن حسابرسان داخلی امریکا (از سال ۱۹۷۴)

15130 Ventura Blvd., Suite 207
Sherman Oaks, CA 91403

(818) 501-5144



هفتمین سال تأسیس بستنی
اکبر مшти در امریکا

اینک بستنی پسته ای هل و گلاب اکبر مшти میل فرمائید

انواع شیرینی جات در محیط گرم کافه تریای اکبر مшти

از ساعت ۱۰/۵ صبح الی ۱۲ شب

1525 N. La Brea Ave.
Los Angeles, CA 90028
(Corner of Sunset & La Brea)

(213) 874-0144
(213) 874-6168

مرکز تولید بستنی

وفالوده اکبر مшти در امریکا

سفارشات شما برای جشن ها و میهمانیها
پذیرفته می شود

سفارشات شما بطور رایگان تحویل داده می شود

WEST L.A.

وست ال - اِ

عرضه کننده تازه ترین، سالم ترین و مطمئن ترین

گوشت کلات کاشر

دارای پروانه رسمی کشور از انجمن ربای های کالیفرنیا معروف به (آر.سی.سی.)

مواد غذایی مورد نیاز شما با قیمت های استثنائی

WEST L.A.

10608 W. Pico Blvd.
Los Angeles, CA 90035

(213) 837-6688

بامدیریت: صیون عزیزی

دفتر خدمات بیمه ومالی اسحقیان

دامنه فعالیت خود را گسترش داده ونشانی جدید خود را
به اطلاع میرساند:

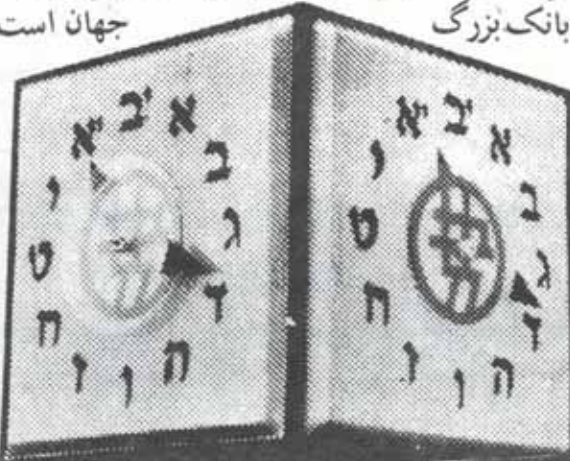
Eshaghian Insurance & Financial Services

14937 Ventura Blvd., Suite 206
Sherman Oaks, CA 91403

(818) 906-3666

(213) 470-6938

آتمسفر بانک لئومی دوستانه، راحت وباسابقه طولانی بانکی است، اما این حقیقت را نباید فراموش کرد که
بانک لئومی یک تشکیلات ۲۰ بیلیون دلاری و یکی از صد بانک بزرگ جهان است.



در بانک لئومی به سپرده های ثابت، حسابهای مانی
مارکت وحسابهای جاری شما بهره بالا پرداخت می شود.
ضمن اینکه هر صاحب حساب معادل ۱۰۰,۰۰۰ دلار
توسط سازمان F.D.I.C. بیمه می باشد.

برای کسب اطلاعات بیشتر در شعبه انسینوباتلفن
۱۸۳۶-۹۰۶ (۸۱۸) ودر شعبه بورلی هیلز باتلفن
۷۰۰۱-۲۷۸ (۲۱۳) تماس حاصل فرمائید.

בנק לאומי bank leumi le-israel

FDIC

9731 Wilshire Blvd., Beverly Hills, CA 90212 213/278-7001 16530 Ventura Blvd., Encino, CA 91436 818/906-1836

Validated Parking



متخصص در رنگ، مش، فر، میزانیلی

صاف کردن مو، شینیون، آرایش صورت

وکوپ بامتد ویدل ساسون

با ۲۵ سال سابقه کار

آرایشگاه آنتونیو

نشانی: ۱۲۶۷ وست وود بلوار

یک بلاک جنوب ویلشر

(۲۱۳) ۴۷۷-۲۲۵۵



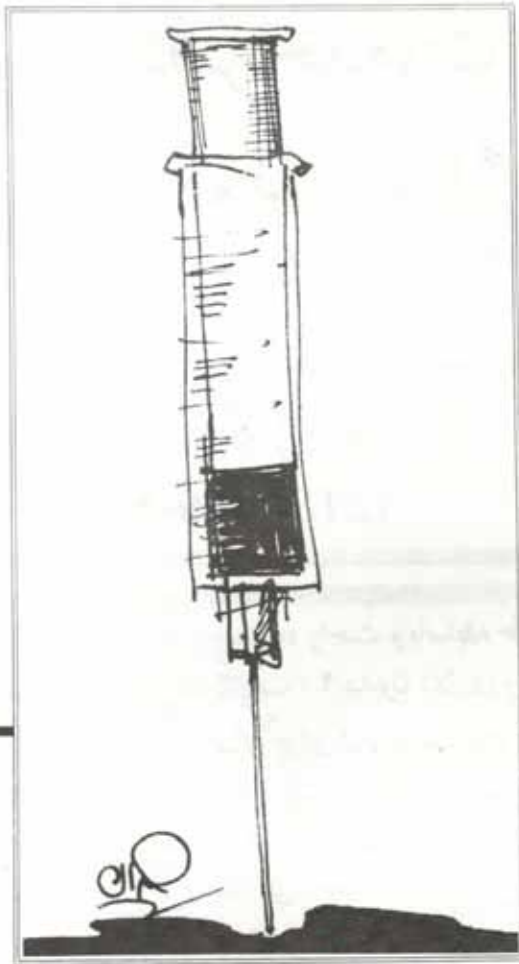
Nahid

ناهید

NAHID

1267 Westwood Blvd.
Los Angeles, CA 90024

(213) 477-2255



اگر فرزند معتادی دارید

توصیه های یک معتاد قدیمی در مورد چگونگی واکنش پدر و مادر در مقابل فرزندان معتاد خود

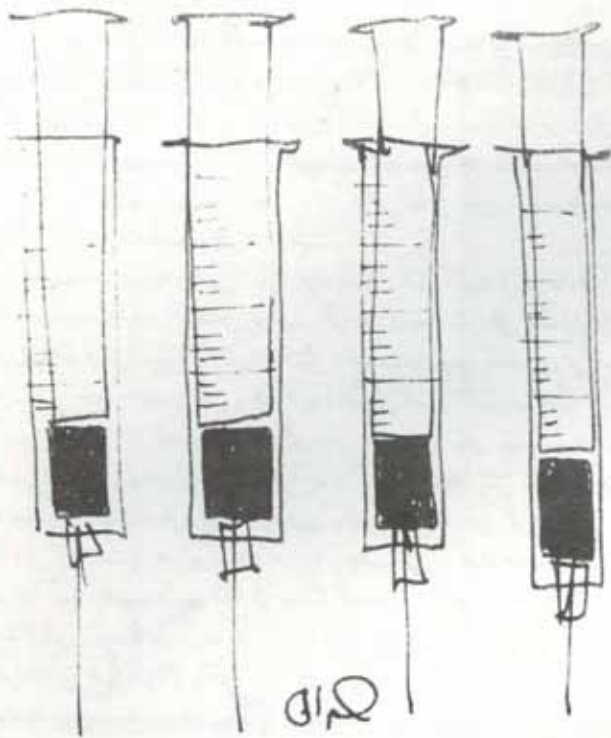
کمی پس از ترک زندان بایک روحانی بنام چارلز وایت براون ملاقات نمودم. پدر روحانی (اسمی که او را صدا میزدند) شروع کرد تا مرا با جوانان دیگر که آنها هم همان مسأله مواد مخدر را داشتند مشترکاً وادار به ترک اعتیاد نماید. در آغاز در چند مورد نزدیک بود جاخالی کنم ولی به تدریج به این نتیجه رسیدم که به نفع من است که از اعتیاد صرف نظر نمایم. حالا برای خود شغلی داشتم و دوستانی پیدا کرده بودم. خوشبختی اعتماد و عشق بزندگی که به تدریج بازمی گشت بمن فهمانند که: فقط من و خود من هستم که می توانم کوششی که آغاز کرده بودم را یا دنبال کنم یا رها نمایم. بالاخره تصمیم گرفتم که برای همیشه با اعتیاد قطع رابطه کنم. چرا جوانان معتاد می شوند؟ افسوس امروز اعتیاد مواد مخدر اجتناب ناپذیرتر از ابتلا به آبله مرغان است.

نباید آنها را مسئول دانست

این فکر اشتباه است اگر تصور کنیم که جوانان برای فرار از حقیقت یا از راه عصیان معتاد می گردند. البته پس از اعتیاد این عوامل می توانند نقش را بعهده گیرند، ولی جوانان اغلب به این جهت شروع به اعتیاد می نمایند تا خود را مورد قبول قرار دهند. جامعه ای که مادران زندگی می کشیم آنها را وادار می کند تا این راه را راه صواب بدانند.

من یک فرد معتاد الکلی هستم (بابهتراست بگویم بودم). فعلاً من دو فرزند و خانواده ای خوشبخت را سر پرستی می کنم و در عین حال بانی مرکز مبارزه با انواع مسمومیت ها در هوستن واقع در تگزاس می باشم. من با انواع مواد مخدر معتاد بودم: ماری جوانا، کوکائین، هروئین و... من حتی دست به دزدی زده ام. ولی حال، تمام این ها بی پایان رسیده است زیرا من راه بهتری را برای زندگی پیدا کرده ام. ۱۶ سال است که دیگر به مواد مخدر نزدیک نشده ام و از آن وقت تجارب خود و آنچه را گذشت و مان بمن یاد داده است در اختیار والدین و خانواده ها قرار داده ام.

گفتم من یک معتاد قدیمی هستم. ولی فکر می کنم که افرادی مثل من باید نتایج زندگی و ماحصل تجارب خود را، چه خوب و چه بد، در اختیار افرادی که بدان احتیاج دارند بگذارند. من ده سال به مواد مخدر آلوده بودم و سه سال راپشت میله های زندان گذرانده ام. چه دگرگونی در وضع من ظاهر گردیده؟ ۳۱ مرتبه سعی کردند که مرا از اعتیاد برهانند ولی نتیجه نداشت. در سن ۲۷ سالگی خود را در زندان یافتم و این دفعه خانواده ام از بذل هرگونه کمک برای من خودداری نمودند. در زندان همواره از خودم می پرسیدم «من چرا اینجا هستم». در ابتدا خانواده و مدرسه و پلیس را عامل بدبختی خود می دانستم، ولی پس از چند هفته حقیقت برای من واضح گردید و فهمیدم که «من بواسطه اشتباهات خود زندانی شدم».



به فرزندتان خود بیاموزند، تا بدون توسل به راه های غیر عادی، چگونگی با مسائلی که بلوغ برای آنان پیش می آورد مواجه گردند. برای مبارزه با مسأله اعتیاد بیش از هر عاملی احتیاج به حسن نیت و تصمیم گیری قاطع داریم. شاید خیلی آسان و در بعضی موارد قانع کننده باشد که انسان بخواهد حقیقت موجود را بی اهمیت جلوه گسازد و مثلاً در مورد فرزند معتادش بگوید «فقط مقدار خیلی کمی ماری جوانا دود می کنند». یا این که «دخترم در بن بست ناجوری قرار گرفته و این بزودی برطرف می شود.» نظاره به عدم اطلاع از وخامت اوضاع مارا بجای نمی رساند و دردی را درمان نمی کند، بالعکس به اراده قوی احتیاج است تا بتوان به رفع مسأله پرداخت. البته برای این تصمیم زمان و نیروی اراده لازم است.

محبت با کوتاه آمدن فرق دارد

از جمله کسانی که برای درمان به من مراجعه نمودند دختر جوانی بود زیبا، آرام و فهمیده. این دختر روزی ۷۵ دلار خرج اعتیاد خود می کرد و مدت زیادی بود که خانواده اش این تحمیل را قبول کرده مرتباً به او پول می دادند و پس از هر دفعه که فرار می کرد او را یا مهربانی به خانه می پذیرفتند. بالاخره آنها به این نتیجه رسیدند که این گونه ابراز محبت ها درست عکس وظیفه ای است که بفرزند خود دارند. فهمیدند که نمی توانند بیش از این به دخترشان اجازه دهند تا خود را در بدبختی غرق نماید و آنها را نیز در این گرداب بکشاند. علاقه شدید به دخترشان بالاخره آنان را وادار نمود که شدت عمل نشان دهند. در روز هیجدهمین سالگرد تولدش درحالیکه دختر خانم مثل همیشه کانون خانوادگی را ترک نموده بود، هدیه عجیبی از طرف والدینش دریافت نمود. یک جامه دانه پراز لباس های خودش! دختر باهوش معنی این هدیه را خوب درک کرد. حال او بود که می بایست تصمیم قطعی را اتخاذ نماید. سه ماه بعد این دختر با وضعی رضایت

اگر فرزند شما هنوز معتاد نشده چه بهتر. ولی شما باید این را بدانید اگر خانه شما حتی بمشابه قلعه ای محکم باشد، اعتیاد از خارج از خانه شروع می شود. مسأله ای که پیش می آید این است که چرا بعضی از جوانان همین که برای اولین دفعه دست به مصرف مواد مخدر زدند برای همیشه آنرا ترک می کنند و دیگر بدان روی نمی آورند. در صورتی که عده دیگر معتاد می گردند و دیگر قدرت رها کردن آنرا ندارند؟ عدم یا کمی اعتماد به نفس بدون شک از عوامل اولیه است. عده ای از جوانان معتاد می شوند تا بخود اعتماد پیدا کنند. مثل شروع اعتیاد نزد خود من. بهترین راه جلوگیری از این فاجعه این است که از همان شروع جوانی سعی شود تا فرد جوان اعتقاد به شخصیت و اعتماد بنفس را بوجود آورد و برای این منظور باید به او فهماند که دوستش دارند. باید تا حد امکان احتیاجات بجای او را تأمین نمود و هیچ وقت بوی اجازه نداد که خود را مسئول وضع نامطلوب خود بداند. نوجوانان گاهی تندخو و خسته کننده هستند، سروصدای زیاد دارند، عصبانیت خود را با واژگون نمودن ظروف خوراکی یا نوشیدنی ظاهر می کنند و همه چیز را ممکن است بهم بریزند. ولی باید بتوان تندروی های احتمالی نوجوانی و کودکی و رفتارهای غیر قابل تحمل را درک نمود. والدین نباید مثلاً نوجوانی را برای یک خلاف ناچیز بیش از اندازه سرزنش نمایند و حتی اگر بعضی روش های نوجوانان مورد پسند نباشد آنها موظفند به فرزند خود نشان دهند که او را دوست دارند و در محبت آنان خللی پدید نیامده است، چه در غیر این صورت نوجوان امروز و جوان فردا بالاخره به این نتیجه خواهد رسید که او فردی مطرود و بی پناه است. بهمان اندازه که ایجاد مصونیت قطعی نسبت به بیماری «گریپ» امری بسیار مشکل بلکه غیر ممکن است، بهمان معیار هم جلوگیری از اشاعه اعتیاد به مواد مخدر مشکل است. در این میان هر فردی که اعتماد به نفس خود را بیشتر حفظ نموده است سهل تر می تواند در برابر تمایل و ابتلا به اعتیاد مقاومت کند.

پیشگیری از اعتیاد، والدین محترم، در درجه اول وظیفه شماست

اگر ملاحظه می کنید که فرزندتان در وضع خطرناک و نامطلوبی قرار گرفته، خود را در پناه احساس های مسئولیت، ترس، خشم و ناتوانی پنهان نازید. سعی نکنید هر یک دیگری با ادای جملاتی نظیر «تا او را بدآموز نمودی!» متهم نمایید. یا مثلاً به فرزندتان بگوئید «چگونه بخود اجازه می دهی با ما اینطور رفتار نمایی! کاری مثبت انجام دهید، سعی کنید بلافاصله به فرزند خود کمک نمایید. این طبیعی است که فرزند شما در ۱۵ سالگی بدون تردید خیلی بیش از شما در مورد مواد مخدر اطلاع دارد. جوانان تشنه اند و سختی تجربه می باشند و وقتی عمیقاً آلوده شدند دیگر به هیچ وجه سختی، پند و اندرز نمی تواند جای ماده مخدر و نشئه زار را بگیرد. در سنی که جوانان در وضعی قرار دارند که مجبورند مسائل بزرگترها را نیز حل نمایند، مواد مخدر پناهگاهی است که با توسل بدان قادر خواهند بود این گرفتاریها را از یاد ببرند. از این راه جوانان نخواهند توانست خود را بیابند بلکه در حقیقت عکس آن بوقوع می پیوندد، و این وظیفه والدین است که

بخش به خانه بازگشت.

خانواده‌ها باید بدانند که مجاز نیستند محبت بی‌شائبه و بدون شرط را با اجازه هرکاری دادن اشتباه نمایند. محبت حکم می‌کند که باید بین شخص و ملرز رفتارش تفاوت قائل شد. به نظر من بدترین خدمتی که می‌توان نسبت به فرزندی انجام داد این است که به وی اجازه هرکاری را بدهند چه برای او این عمل معنی تسلیم و استعفا والدین از انجام وظیفه را خواهد داشت.

مسلم است که والدین، مثل افراد دیگر، میل دارند فرزندان‌شان آنها را دوست بدارند. آنها می‌ترسند اگر محدودیت اخلاقی و عملی برای فرزندان‌شان قائل شوند، آنان را قدیمی و متعصب تصور کنند. در این مورد والدین حق دارند، این یک قانون طبیعی است. و روی همین اصل کلی است، از دیدن جوانان، که حتی بهترین والدین بصورت افرادی غیر منطقی، مزاحم و اگر جلوه‌گر می‌شوند. پس نباید به بهانه «جلب محبت» هر روش و رفتاری را تحمل کنند. من افراد بیشمار را می‌شناسم که توانستند خود را از وابستگی به مواد مخدر برهانند. برای آنها مهم نبود که از چه کمک‌هایی استفاده نموده‌اند یا چه مداوایی را دنبال کرده‌اند. آنچه قابل اهمیت بود این است که آنها مراحل‌ی عاطفی و یک نوع درگیری با وجدان خود را پشت سر گذراندند تا موفق شدند. شخص معتاد قبل از هر چیز باید این را بداند که مواد مخدر و سموم آنها هستند که زندگی را برای او غیر ممکن می‌سازند.

افراد معتاد مهارت مخصوصی دارند که رفتار خود را توجیه نموده، دیگران را مسئول بدبختی‌هایی که خود برای خویش ایجاد کرده‌اند معرفی نمایند. اولین قدم سوی بهبودی این است که شخص معتاد مقصر را عوض کند و این کار ایجاب می‌نماید که اساساً ملرز تفکر خود را تغییر دهد و نیاید خود را قربانی اشتباهات دیگران یا جامعه بداند و باید بدین نکته اعتراف نماید که او قربانی پدیده‌ای است بنام «مواد مخدر».

از لحاظ اجتماعی، برای فردی که در حال اعتیاد و رفع مسمومیت است این نکته بسیار اهمیت دارد که سعی کند با افرادی بیشتر معاشرت نماید که خود روزی معتاد بوده و آن را ترک نموده‌اند. چه خود او نیز در حال کنار گذاشتن اعتیاد می‌باشد و اطرافیان‌ش می‌توانند تاثیر مثبت روی وی داشته باشند. شاید لازم باشد که فرد معتاد مدت یک سال تا ۱۸ ماه برای ترک اعتیاد صبر کند تا بتواند خود را با جامعه‌ای که افراد معتاد در آن بوفور وجود دارد تطبیق دهد. در این وقت است که لازم می‌آید دور او را حلقه‌ای از دوستان حقیقی که بتواند روی آنها اتکاء داشته باشد محاصره نمایند. پشتیبانی مردم و نفوذ مثبت خانواده، این دو عامل اصلی و مهمی هستند که یک فرد در حال اعتیاد لازم دارد تا بتواند تصمیم قطعی را برای قدم نهادن در جاده صواب بهتر و آسانتر اتخاذ نماید. ارزش این نفوذ مثبت وقتی آشکار می‌گردد که بجای رو آوردن به ماده مخدر فرد مورد نظر مایکی از دوستان خود را پای تلفن می‌خواهد تا با او همدردی کند و برای تقویت روحیه اش او را یاری نماید.

انتخاب کریستین

یک روز عصر ملاقاتی در مرکز مبارزه با اعتیاد که من آنجا کار

می‌کردم بعمل آمد و اعضای رو ی‌دادهای معمولی مرکز را بررسی می‌کردند. در این موقع دوست پسر دختری که در مرکز ماتحت درمان بود (و این پسر را برتران می‌نامیم) با موتور سیکلت از راه رسید. در پارکینگ توقف نمود و تقاضا نمود تا دوست دختر خود را بنام کریستین ملاقات نماید. کریستین ۶ ماه بود که دوره نقاهت را می‌گذراند و در این مدت برتران را ندیده بود. من بیرون رفتم، برتران در دومتیری من ایستاده بود و بنظر نمی‌رسید آرامش خاطر داشته باشد. از من سؤال کرد کریستین کجا است. جواب دادم «او نمی‌خواهد با تو ملاقات نماید، بهتر است بدون ایجاد سروصدا و تولید ناراحتی بازگردی». برتران جواب داد «می‌خواهم خود او این جمله را بمن بگوید». علی‌رغم میل ما، کریستین بیرون آمد تا آنچه را از گذشته برایش باقی مانده بود ملاحظه کند. چند نفر از کارمندان مرکز مبارزه با او بیرون آمدند و دور او حلقه زدند. در میان این افراد مسئول کریستین - دودوست خیلی نزدیک وی و مشاور مرکز مبارزه که یک روز کریستین را در کوچه در وضع بسیار نامناسب و در حال عبور از آستانه بزرگترین و بدترین سقوط معنوی یافته بود نیز دیده میشد. کریستین، برتران را بدون کلمه‌ای حرف نگاه می‌کرد. ما احساس می‌کردیم که آن مرد چه قدرتی را بر روی دخترک اعمال می‌کند و بدون این که دهانش را باز نماید به او امر می‌کرد تا با وی باز گردد. واضح بود که کریستین در اعماق فکر خود باز هم رؤیای بی‌بندوباری و عدم مسئولیت را احساس می‌نمود و به محیطی می‌اندیشید که اعتیاد فرمانروایی اصلی را در دست داشت. دو انتخاب در پیشاپیش او بود یا این که با جهش خود را بر روی موتور برتران پرتاب نماید و برای ابد در گرداب فرورود یا باما بماند.

کریستین به طرف ما برگشت و ما را با نگاه‌های خود برانداز نمود. ماهمان افرادی که از او حمایت نموده و راه خوشبختی را برایش باز کرده بودیم، هیچکس کلمه‌ای صحبت نمی‌کرد. پس از آن در حالی که تصمیم قطعی را گرفته بود به موتور سوار رو نمود و این جمله را شمرده و کلمه به کلمه ادا نمود، «خیر، دیگر نمی‌خواهم تو را ببینم، نه حال و نه هیچوقت». پسرک نگاه خود را بر روی وی متمرکز نمود و خواست بداند آیا حقیقتاً مصمم است؟ و وقتی دید او کلمات را با قاطعیت اظهار می‌دارد روی خود را برگرداند و دور شد. در اینجا حضور پنج، شش نفر که دوست کریستین بودند و به او علاقه داشتند و آرزو مند بودند که برای همیشه اعتیاد را کنار بگذارند کمک بزرگی به این دختر نمود و با اتکاء بدان راه سعادت را در زندگی برگزید و در آن قدم نهاد.

قدرت عشق و محبت

این بالاترین عاملی است که باید در برنامه مبارزه با اعتیاد از آن استفاده نمود. در این محیط احتیاج به افرادی است که یکدیگر را دوست بدارند و بهم کمک کنند. تنها در این صورت امید موفقیت بسیار زیاد خواهد بود. بخاطر داشته باشید که: حتی جوانانی که بنظر می‌رسد بیش از همه خود را به ماده مخدر نزدیک نموده و بدان پای بند شده‌اند می‌توانند آنرا کنار بگذارند و این رفع اعتیاد نهایت آرزوی آنها می‌باشد زیرا حقیقت این است که آرزوی آنان رفع اعتیاد است و امید آنها آینده‌ای روشن.

شرکت ساختمانی ابکو



شرکت ساختمانی ابکو

فرارسیدن سال نو «روش هسانا» را
به عموم همکیشان عزیز تبریک میگوید

تجربه **قیمت** **زمان تحویل کار**

شرکت ابکو در انجام امور ساختمانی شما غیر قابل رقابت است

- ارزیابی در محل، محاسبات اقتصادی و مشاوره رایگان
- هماهنگی امور طرح، تهیه نقشه و پروانه های ساختمانی
- Packaging و کمک در اخذ وام ساختمان
- اجرای کامل پروژه ها با تضمین Performance Bond



با سابقه ترین شرکت ساختمانی ایرانی در کالیفرنیا

با همکاری Joe Houston
(۴۹ سال سابقه کار ساختمانی در لوس آنجلس)

و بمدیریت مهندس فریدون بهفرین

مجری پروژه عظیم زمرد در شهرک غرب تهران و پروژه

Wilshire House

و پروژه های متعدد دیگر در لوس آنجلس

ABCO BUILDERS CORP.
Contractors/Developers

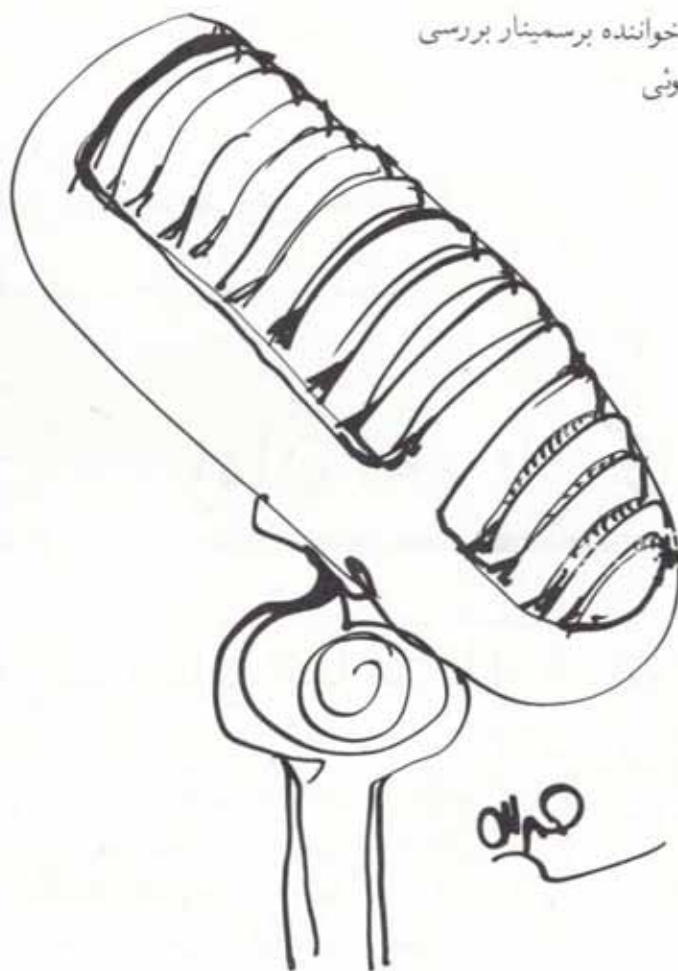
Lic. # 414690

8500 Wilshire Blvd., Suite 923
Beverly Hills, CA 90211
La Cienega & Wilshire

(213) 659-7070

هنر عشق ورزیدن

انتقاد یک خواننده برسمینار بررسی
مسائل زناشویی



قلم، به خانم ها و آقایان دست اندرکار شوقار اثریا اثرکی کرده باشد و چنین اخذ تصمیم نمایند که این انتقاد نامه به چاپ برسد. من آثار این تأثیر پذیری را در کار «شوقاریان» مدتی است مشاهده کرده ام و راستش از آنجا شیرشدم که نوشته ای زیر عنوان «یهوسلمانان» که یکی از شرم آورترین و رایج ترین بیماریهای اجتماعی ما را به تحلیل کشیده بود، چاپ کردند.

داشتم می گفتم که گویندگان پشت میکروفون مقدمه گوئی شان خوب بود، متن هم عالی ولی نتیجه گیرشان - بدلیل اینکه درهاله ای از محافظه کاری پوشیده بود، چندان تعریفی نداشت.

بنده خوب واقفم که با آنچه که می خواهم مطرح کنم، خانم های بسیاری را علیه خودم به شورش و دعوا و امی دارم - ولی با کمال خضوع و خشوع از حضور طبقه نسوان هم کیشم استدعای عاجزانه می کنم که خدا و کیلی به عرایض بنده برسند و نه از روی خشم و اوقات تلخی.

سخنرانان گفتند که یکی از عمده ترین اشکالات روابط زن و مرد یهودی ایرانی در این دیار، امور جسمی و روابط جنسی آنان است. سخنران مرد با گردن افراشته و صدای رسا پذیرفت که گناه این که زنان ما آداب زناشویی را از دیدگاه جنسی نمی دانند، تربیت غلطی است که مرد ایرانی، از سر خود خواهی و مرد سالاری، به زن ایرانی تحمیل کرده است. (من بدلائلی که بعداً عرض خواهم کرد، باین نظر مخالفم).

ایشان فرمودند که مرد ایرانی، حالا دارد بابت این گناه چند هزار ساله خود تاوان پس می دهد و اضافه کردند که مگر صحیح است که بابت گناهی که آهنگری در بلخ کرده، گردن مسگری را در کوفه بزنند و اعتراض فرمودند که به چه دلیل خانم ها دارند انتقام اجداد بزرگوار ما را از ما می گیرند.

کار آقای سخنران آنجا می لنگید که عملاً بر کار خانم ها در امر انتقام جوئی صحه گذاشته، درخواست گذشت و بخشش می کردند. آنچه ایشان فراموش کردند به آن اشاره کنند این واقعیت بود که مرد یهودی ایرانی در طی هزاران سال بقول ایشان، «مرد سالاری» خود، از تنگناها و گذرگاههای سخت و کشنده ای گذشته که بر اساس همان

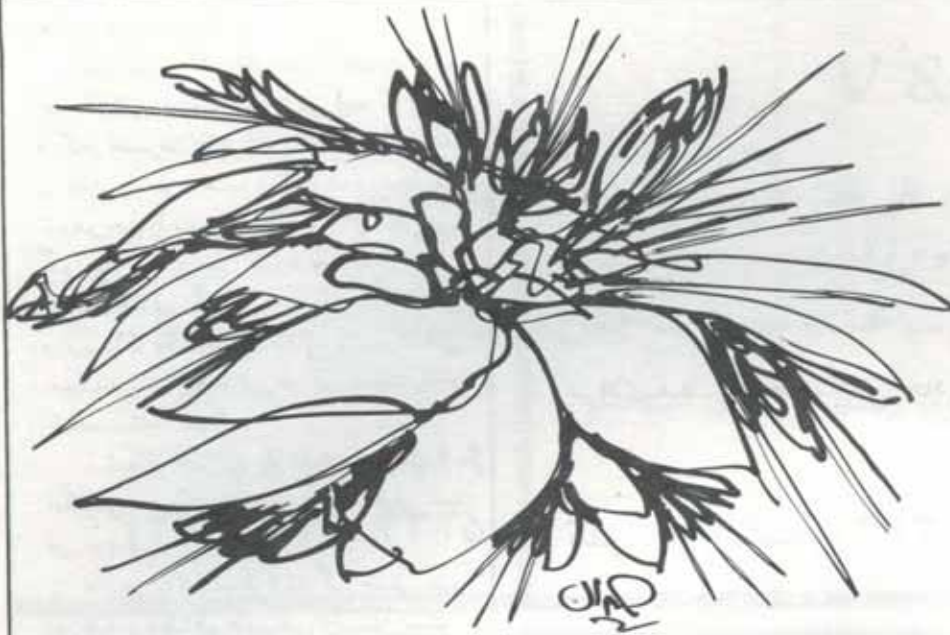
وبسی پردگی لازم را نداشت. چرا؟ چون تربیت ذاتی ما این است که حرف را می جویم، مزمره می کنیم، اما بیرون نمی دهیم. باز هم چرا اینطوری هستیم، چون خیلی محافظه کاریم و نمی خواهیم دشمن تراشی کنیم و کسی هم پشت سرمان حرف در بیاورد.

همین حالا که من دارم این سطور را می نویسم، تقریباً مطمئن هستم که شواری نویسندگان شوقار می نشینند و به بند چهارم این مطلب (همین که حالا دارم قلم می زنم) نرسیده، عرایض بنده را سرازیر به سطل خاکروبه می کنند - اما بنده به دلم بد نمی آورم و می نویسم. دنیا را چه دیدی، شاید هم زدوچاپ کردند و چه بسا که نسیم آزادی

به دعوت فدراسیون یهودیان ایرانی، بنده هم مثل نزدیک به ششصد نفر دیگر در سمینار بررسی مسائل زناشویی یهودیان ایرانی این سوی اقیانوس نشین شرکت کردم.

خدمتتان عرض کنم که به عقیده من فکر برگزاری سمینارهایی از این دست خیلی صحیح است و لازم، چون تعداد قابل توجه افرادی که شرکت کرده بودند، خود نشان دهنده این نیاز بود. کار سخنران اصلی و مجری سمینار هم در حد خود پسندیده بود و موثر، اما...

اینجا یک «آقا» ی خیلی بزرگ هست. یک ایراد اساسی و یک حرف که اگر گفته نشود، در حق همه بی انصافی شده است - و آن این که گفته های سخن گوینان صراحت



سنت های بزعم ایشان نکوهیده، زن را با آن گرفتاریها و دردمسرها کاری نبوده است. مثال می خواهید، عرض کنم؟ بفرمائید: این ما مردها بودیم که مثلاً کیسه صد منی توپها و تکه های پارچه را بدوش می انداختیم و «پشم» گویان صبح تاریک و روشن می زدیم ازخانه بیرون، ازاین کوچه به آن پس کوچه می دویدیم، نعره می زدیم، نیم ذرع نیم ذرع چیت و دیت و متقال می فروختیم. کیسه را درحالی که تشنه بودیم و گرسنه، از در این خانه به در آن خانه می کشیدیم، عصر که می شد کیسه بدوش و هن هن کنان راهی خانه می شدیم و درطول راه هم هزارجور متلک بارمان می شد و شاید کشیده یا اردنگی هائی هم اینجا و آنجا، به دلیل یهودی بودن، نوش جان می کردیم تا می رسیدیم خانه.

سرکار خانم چه می کردند؟ از خواب بر می خاستند، صبحانه ای سرهم می کردند، می رفتند به بقالی و قصابی، ناهاری درست می کردند، شامی و ظرف و رخت و لباسی می شستند و صدالبته زحمت بزرگ کردن بچه ها را هم داشتند.

نتیجه این که هم مرد زحمت می کشید و هم زن، ولی زحمت جسمی و روحی مرد به مراتب بیشتر بود. کما این که حالا هم که در پیشرفته ترین کشور جهان و در اواخر قرن بیستم زندگی می کنیم - برای ما خانواده های یهودی ایرانی، باز همان آش است و همان کاسه. یعنی کارکردن و جان کندن اصلی درمشتن زندگی خانوادگی با مردخانه است و کارهای آسان و سبک باخانم ها.

حالا بفرمائید ببینم کجای این شیوه بگفته شما «ناپسند» اجتماعی مرد سالاری است؟ کلا هتان را قاضی کنید و به بنده بفرمائید این شیوه ناپسند مرد سالاری است یا زن سالاری؟

نه جانم، اشتباه نفرمائید. خانم ها همیشه سالار و سرور بوده اند (که خداهم سایه شان را از سر ما مردها تا صد و بیست سال کم نکند). سالار بوده اند و ما هم به سالاری قبولشان داریم - ولی از آنجائی که برنده در پیکار زندگی کسی است که بیشتر نه من غریبیم بازی در بیاورد - و خانم ها هم قربانشان بروم در این مقوله دکترا و فوق تخصص دارند، بنابراین بازنده ما ایم - ما مردها! اما شما خیال می کنید قضیه به

شکست ما ختم می شود؟ خیر قربان. از همین جا شروع می شود. همین که من مرد را بزمن زدند، بلافاصله یک برجسب «مردسالار» هم می زنند به سینه ام و رهایم می کنند به امان خدا! و سختران گرامی شما هم می آید مثل شاخ شمشاد جلوسدها نفر از هم کیشان زن و مرد می ایستد و می پذیرد که زنان مظلوم ما مصدوم نظام مرد سالاری حاکم بر آنان در طی دست کم دو هزار و پانصد سال زیستن در ایران بوده اند.

من اطمینان دارم اکثریت خانم هائی که این مطلب را می خوانند با من - دست کم تو دلشان - موافقت و البته در ظاهر هم برای این که این امتیاز «ضد امتیازنا» را از دست ندهند، جیب و داد خواهند کرد. چه باک. بالاخره یکی باید این حرفها را میزد، بگذار آن یک نفر من باشم. اما اگر خانم ها تصور می کنند که عریض بنده بایشان تمام شد، صد درصد در اشتباهند چون تا اینجا مقدمه ای بود ناچیز برای رسیدن به یک موضوع بسیار مهم تر - و چه بسا جدال برانگیزتر.

چنانچه تا اینجا به این نتیجه رسیده اید که نگارنده این منظور مردی است با طرز فکری محجور و متحجر، تأمل بفرمائید تا بنده بقیه نظریاتم را هم بگویم و یک جا حکم تکفیر بنده را صادر بفرمائید.

به عقیده من عدم توانائی زن یهودی ایرانی در ارض امیال و خواسته های جسمی همسرش زائیده کمبود حس گرایش به جنس مخالف است. چرا؟ سخترانان سمینار -

همانطور که عرض شد - علت آنرا، مردسالاری مرد ایرانی اعلام داشتند. گروهی این امر را زائیده محدودیت های تربیتی می دانند و دسته ای آن را امری مختص زنان یهودی بویژه یهودیان ایرانی می دانند (بدون این که دقیقاً بدانند علت آن چیست). حقیر به دسته سوم تعلق دارم - یعنی بدون این که مدعی باشم که می دانم چرا، این واقعیت برایم محرز و مسلم شده که زن یهودی ایرانی بطور اعم ازته دل واز بون وجود، عشق و ورزیدن را امری مضموم و شرم آور و بقول عوام «عیب» می داند. این راهم مطمئن هستم که این قضیه هیچ ربطی به آنچه بر اساس تعاریف غلط «مردسالاری» خوانده می شود، ندارد؛ چون اگر این فرض درست باشد، دیگر خانم های ایرانی غیر یهودی هم مشمول همین نظام (شاید هم سخت تر و قشری تر) بوده اند - اما آنها کجا و خانم های ما کجا؟

من نمی دانم علت چیست که زن یهودی ایرانی تا این حد نسبت به نزدیکی جسمی (نه الزاماً جنسی) نسبت به مرد خود بی علاقه است. آقای سختران سمینار وقتی از خانم های حاضر در جمعیت پرسید «چرا عصر که مردتان به خانه می آید، نمی پرید جلو، او را در آغوش نمی گیرید و جلوی بچه هایتان او را نمی بوسید تا آنها هم دوست داشتن را بیاموزند؟» صدای همه ای مسخره آمیز از میان خانم ها بلند شد و پرسش سختران (که به عقیده من تنها بخش بی پرده گفته

دکتر سعید ملایم

(ارتودونتیست)

بزودی مطب تخصصی خود را در بوریلی هیلز افتتاح خواهد کرد

تلفن ۹۱۰۱-۲۷۸-۲۱۳

دکتر ناصر برادران

جراح و متخصص بیماریهای زنان و زایمان و نازایی از امریکا

عضو گروه پزشکی بیمارستان سیدرساینا

CEDARS - SINAI MEDICAL
OFFICE TOWERS.

8631 W. 3rd. St., #825 E.
Los Angeles, CA 90048

(213) 659-9858

(213) 659-9858

دکتر لیدیا حکیم زاده

دندانپزشک

- جراحی و درمان بیماریهای لثه
- روکش چینی - دندانهای مصنوعی، ثابت و متحرک
- درمان ریشه های دندان (روت کانال)
- ترمیم دندانهای شکسته و تأمین زیبایی دندان (باندینگ)
- دندانپزشکی اطفال و پیش گیری از پوسیدگی دندانها

16550 Ventura Blvd., #320
Encino, CA 91436

(818) 784-2414

قبل بیمه های دندانپزشکی

بابارکینگ رایگان

او بود) بی جواب ماند.
مرد ایرانی که به این دیار آمده، زن های امریکائی و سایر ملل را می بیند که وقتی در کنار همسرانشان هستند باتمام وجود هستند - ظاهر و باطن، جسم و روح، همه و همه. تن شوهر خود را لمس می کنند، با او سخن می گویند و عشق می ورزند و خانم های ما، آنچه را که فرنگیان به آن لقب «عشق ورزیدن» داده اند «خاک بسری» می خوانند. ملاحظه می فرمائید تفاوت راه از کجاست تا به کجا؟

ساموئل اسمیت، روانشناس صاحب نام انگلیسی، در یکی از رساله های تحقیقی خود می نویسد:

«آنچه را که تمدن از زندگی طبیعی بشر دور کرده، مظاهر طبیعی زیستن است. مقررات و میثاق های اجتماعی در زندگی روزمره بشری بقدری دست و پاگیر شده که طبیعی ترین راههای ایجاد رابطه - یعنی لمس کردن هم از بعضی از جوامع بشری رخت بر بسته است. تحقیقات نشان داده است که لمس کردن یکی از مؤثرترین راههای ایجاد رابطه است. سخن گفتن و نگریستن، الزاماً بهترین راههای ایجاد رابطه نیستند و برتر از همه اینها، لمس کردن است و تماس بدنی. به عنوان مثال، وقتی همسر شما شغل خود را از دست داده و افسرده غمزه به خانه می آید، درحین آنکه شما او را دلداری می دهید، ارجح است که دست او را نیز در دست خود گرفته و ضمن نوازش، سخنان تسکین دهنده خود را ادا کنید.»

مرد یهودی ایرانی ساکن امریکا به رای العین می بیند که چگونه زنان امریکائی مرد خود را ناز و نوازش کرده نیازهای جسمی او را برآورده می کنند. بعد به خانه می آید و با عیال مربوطه روبرو می شود که سرو وضعی نامرتب دارد و هیچ اعتنائی هم به او نمی کند. شما هر چه می خواهید بگوئید و هر دلیل که چه عرض کنم، عذر و بهانه ای که دوست دارید در توجیه این نارسانائی اقامه نمائید، من صد درصد بر این عقیده هستم که اساسی ترین علل برخورد های پیاپی میان زنان و شوهران یهودی ایرانی، ندانستن هنر عشق ورزیدن است از سوی خانم ها. تا نظر شما چه باشد.

ابرج پ. (امضاء محفوظ)

گل آرائی V & F

تزئینات بسیار عالی برای نقل و نقل بادامی برای شیرینی خوران - غنچه شیرینی
کله قند - دنیای نبات - تخم مرغ شادی

برای شنبه عروسی - ختنه سوران - جشن های تولد - بر میتصوا -
بت میتصوا ود کوراسیون وسط میزهای میهمانی

(۲۱۳) ۴۷۵-۱۴۱۹

(۲۱۳) ۳۹۳-۳۳۲۵

مجالس خود را با این تزئینات تکمیل و زیباتر کنید

FARD INC.

General Contractors
Developers
CA State Lic. # 396212

جهت مشاوره و دریافت سوابق کارهای
انجام شده با آقایان
مهندس تورج وسياوش دقیقیان
تماس حاصل فرمائید

12304 Santa Monica Blvd., Suite 218
Los Angeles, CA 90025

(213) 820-4806

شرکت ساختمانی فرد

فعالترین شرکت ساختمانی ایرانی در کالیفرنیا

متخصص در طرح و اجرای ساختمان های اداری، تجارتي،
مسکونی، آفیس بیلدینگ، شاپینگ سنتر، آپارتمان، کاندو و...

- مدیریت و اجرای پروژه های ساختمانی
- محاسبات فنی
- هماهنگی امور طرح، تهیه نقشه و پروانه های ساختمانی
- مشاورت و تأمین وام های ساختمانی
- برآورد طرح و محاسبات اقتصادی پروژه ها



GOLIAD & ASSOCIATES

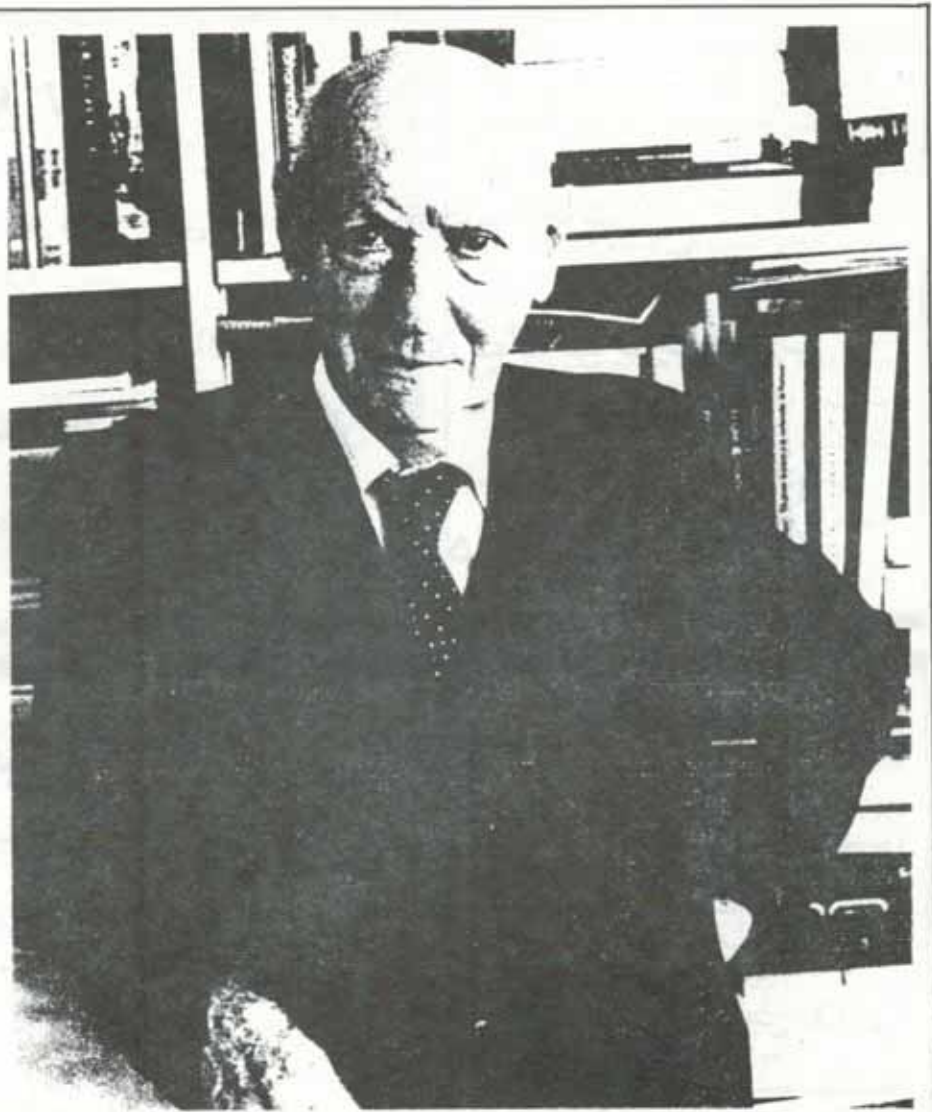
- NEW CONSTRUCTION
- REMODELING
- BUILDING CONSTRUCTION

انجام همه گونه

(213) 728-0800

(213) 724-4323

تعمیرات ساختمانی



ماه و دیوانگی

نوشته: ایزاک باشویس سینگر
ترجمه: ص. ابراهیمی

هنگامی که سینگر جایزه ادبیات نوبل را در سال ۱۹۷۹ نصیب خود ساخت، پتر پرسکات مفسر صاحب نام مجله نیوز ویک در باره او نوشت: «به عقیده من سینگر، در داستان های کوتاه و طنزآلود خود که ریشه در سنت های کهن دارد، بیشتر از هر نویسنده معاصر دیگر ارزش زیستن، ابهام و شادبهای غیر منتظره زندگی را هنرمندانه و باشوق و هیجان بیان داشته است.»

نوشته های سینگر در حین سادگی، سرشار از غنای فلسفی است - باتکیه بر ارزش های معنوی و بر بار یهودیت.

بسیرون برف سنگینی می بارید. بارشی که باطلوع آفتاب آغاز شده و تمام روز ناشب هنگام ادامه داشت، پس از آن لایه ای از یخ روی آنرا گرفت. اطاق نشیمن منزل رادزیمین گرم بود. دونفر گدا که به کمر خود منساب بسته بودند کنار اجاق نشسته سبب زمینی کیاب می کردند. یرمیا، پیرمرد، مشغول خواندن مزامیر بود. هر چند نابینا بود، ولی مزامیر را از حفظ بود. در آنسوی اطاق، زالمن شیشه بر و لوی ایسحاق که تراخم داشت و حتی شب هنگام نیز عینک خود را از چشم بر نمی داشت و نیز خواجه شیر که قبلا دان بود و می گفتند که نیمی از ماه عاقل و نیم دیگر آن دیوانه است، نشسته بودند. بحث به ترجم کشید و زالمن شیشه بر گرفت:

السته ترجم کار پسندیده ای است ولی زیاده روی در آن می تواند زیان بار باشد. نه چندان دور از اینجا، در شهرک رادوسیز مالکی لهستانی بنام کُنت جان مالیکی زندگی می کرد که صاحب زمین های زیادی بود. سالها پیش از آنکه بفرمان تزار رعایای سرف آزاد شوند، کنت کلیه رعایای خود را فرا خواند و گفت:

«زمین متعلق بمن نیست بلکه متعلق به کسانی است که روی آن کار می کنند. شما دیگر رعایای من نیستید. از میان خود بزرگتری برگزینید و زمین هارا بین خود تقسیم کنید.» انگار این ارباب مالیکی الساعه جلوی چشم من ایستاده است - مردی درشت اندام، چاق، باچهره ای سرخ رنگ و سیبل بورش بقدری بلند بود که به دو طرف شانه هایش می رسید. بچه نداشت ولی همسرش پنج خواهر و دو برادر داشت. اینان فرزندان بسیار داشتند و مالیکی نان آور این خاندان تهیدست بود. عجیب بود که مالیکی نه تنها کلیه رعایای خود را آزاد کرده بود، بلکه خود نیز مشغول بکار کشاورزی شد. شخم می زد، می کاشت و درو می کرد. دستگای خریده بود که با آن خوشه هارا درو کرده و پس از مخلوط کردن بایونجه به مصرف تغذیه چهار پایان خود می رساند. ساعت ها پشت دستگای یاد شده می ایستاد و مثل یک عمه روزمزد کار می کرد، در حالیکه برادرزنها و خواهر زنهای او و بچه هایشان بکار می گشتند - آنهم با لباس هائی که گوئی می

خواهند به مهمانی بروند. روزی دوست یهودی زلیگ از او علت این شیوه رفتار را جو یا شد و پاسخ شنید که:

«هر انسانی آزاد است هر کاری دلش می خواهد بکند. انتخاب من این است که این بار رابدوش بکشم، پس این کار را می کنم. آنها دوست دارند بیکار بگردند، بگذار بگردند.» فراموش نشود که کلیه بستگان مالیکی همیشه در حال جنگ و ستیز بودند. جوانترهاشان دزدی هم می کردند و گاهی هم دمی به خمیره میزدند و یا بافتنگ راه افتاده به شکار می رفتند و گاهی هم همدیگر را هدف قرار می دادند. دخترها هم پیانومی زدند و به مهمانی می رفتند. مردم رادوسیز به کنت لقب پسر داده بودند.

از آنجا که او نه اهل سروصدا بود و نه جنگ وجدال، روسها از او کینه ای بدل نداشتند و به او سمت قاضی رادوسیز و توابع آنرا داده بودند. مالیکی از دریافت حقوق خودداری کرد. می گفتند روزیکه او قاضی شد، دزد ها جشن گرفتند چون می دانستند که مالیکی هیچ کس را به زندان نمی اندازد. همینطور هم شد. وقتی دزدی را نزد او می آوردند که دفاعش این بود که کفش هایش پاره است یا سرش درد می کند یا محتاج است، مالیکی نه تنها او را آزاد می کرد بلکه چند روبلی هم به او می بخشید. همین قدر که متهم قول می داد که دیگر عمل خلافی انجام ندهد، او را می بخشید. به این ترتیب جیب برها و آدمکشان موضوعی پیدا کرده بودند که به آن بختند.

در رادوسیز مرد دیگری بود بنام **ماسیک سوکال** که مردم او را وکیل خطاب می کردند. ایشان همانقدر وکیل بودند که بنده دکتر هستم. به سختی می توانست بخواند. بهر تقدیر، هر کس دادگاهی میشد، سوکال را بعنوان وکیل خود استخدام می کرد. سوکال خود موجودی بود کلاهبردار، مشروب خوار و پست. قبل از اینکه در دادگاه به کار دفاع از متهمان بپردازد، بنام «سوکال همیشه شاهد» شهرت داشت. چون هر کس که متهم به جنایتی می شد، با او می آموخت که اتهام خود را انکار کند و سپس خود شاهد او شده و بدروغ قسم یاد میکرد. خلاصه اوضاع آنقدر درهم برهم شد که دزدان از سایر دهات به رادوسیز هجوم آورده بودند.

باری، بزودی موضوع دردمرهای زیادی که در اثر نرزش بیش از حد مالیکی بوجود آمده بود بر سر زبانها افتاد. مغازه داران رادوسیز دیگر شبها نمی خوابیدند. نا توری استخدام کردند تا شبها از مغازه هایشان پاسداری کند ولی دزدان قلعجماق چنان او را کتک زدند که هفته ها در دارالعجزه زمین گیر شد. از دهات اطراف شروع به دزدیدن اسبهای دهقانان کردند اما هر بار که دزدی را می گرفتند و نزد مالیکی می آوردند، او دزد را آزاد می کرد. بعضی از کاسبکاران را آنقدر دزد زد که مغازه های خود را به ثمن بخرس فروخته و از شهر گریختند. گروهی به امریکا مهاجرت کردند و میان دهقانان آرام آرام این زمزمه بالا گرفت که باید این سمت را از مالیکی گرفت. اما روسها طرف او بودند. برای آنها جور و ستمی که بر دهقانان لهستانی میرفت هیچ اهمیت نداشت. مردم باین نتیجه رسیده بودند زرنگی سوکال و احساس ترحم مالیکی باعث شده که آنان بدترین دوره زندگی خود را بگذرانند.

بوجاری دهکده کوچکی بود که در نزدیکی رادوسیز قرار داشت. در بوجاری مرد پستی بنام **وجیک** زندگی می کرد. مردی می خواره، دزد، قاتل و متجاوز. پدر نداشت. زانیده رابطه مادرش بود بایک مرد کولی. دزدی را از پنج سالگی شروع کرده بود. پس از مدتی مادرش مرد و وجیک به عملگی پرداخت. این وجیک پنجشنبه ها به بازار روزی که در رادوسیز برگزار می شد آمده و هر بار دست به شرارتی میزد. به مغازه ای میرفت، کت یا کلاهی می خرید ولی پولش را نمی داد. به میخانه میرفت، مست می شد، کشاورزان را کتک میزد، پنجره هارا می شکست و میز و نیمکت هارا بر میگرداند. هر بار هم که با کسی دعواش می شد، خانه اش را به آتش می کشید. همه او را می شناختند. ولی هر بار که او را می گرفتند و بیای محاکمه میآوردند، هیچ کس علیه او شهادت نمی داد.

در بوجاری دهاتی دیگری زندگی میکرد بنام **استاک اسکیا** که دختری داشت بنام **استازیا**. دختری پرکار چه در خانه و چه در مزرعه. مادر نداشت و خواستگاران زیادی داشت که مشتاق ازدواج با او بودند و باهدایای بسیار نزد او میآمدند. بیشتر

از هر کس دیگر، وجیک بدنبال او بود ولی دختر با او می گفت «گوشت خوب را که به سگ نمی دهند.» وجیک تهدید کرده بود که چنانچه به همسری دیگری در آید او، پدرش و همسرش را بضر چاقو خواهد کشت اما کشاورزان را نمی شود باین حرفها ترساند. استازیا بالاخره با جوانی قوی هیکل بنام **استفان** ازدواج کرد و به وجیک اختطار کرد که اگر یک کلمه حرف بی ربط به شوهرش بزند گردن او را خواهد شکست. پس از چندی جشن عروسی برگزار شد و کلیه دهقانان به کلیه استاک اسکیا آمده خوردند و نوشیدند و پایکوبی کردند. جشن در جریان بود که ناگهان صدای شیون و فریاد به آسمان بلند شد. خانه از هر سو آتش گرفته بود. بعضی از مهمانانی که کوشیده بودند از در تنگ منزل خارج شونده، زیر فشار و ازدحام و دود زیاد کشته شدند. علاوه بر این جلوی در خروجی هم تخته سنگ های درشتی انداخته بودند که عبور و مرور را مشکل می کرد. بیش از بیست نفر در میان شعله ها جان خود را از دست دادند که عروس و داماد هم جزو آنان بودند. عده ای هم چنان سوختند که برای بقیه عمر فلج ماندند.

این بار شاهد وجود داشت. دخترکی هشت ساله وجیک را دیده بود که جلوی خانه اسکیا رباتخته سنگ مسدود میکرد و نیز بازرگانی یهودی از اهالی رادوسیز بنام **نفتالی گرزکور** نزد پلیس شهادت داد که روز قبل از آتش سوزی، وجیک یک قوطی بزرگ نفت از او خریده بود. کشاورزان وجیک را دستگیر کرده کتک زدند و داخل اربابه ای انداخته به رادوسیز آوردند. بلافاصله سروکله سوکال پیدا شد و بنا کرد به سرزنش کردن دهقانان که چرا باعث زحمت انسان بی گناهی شده اند. تنها پاسبان شهر وجیک را به زندان انداخت، اما سوکال نزد کنت مالیکی رفته و گفت که دهقانان پس از نوشیدن مشروب و مست شدن به یک انسان بی گناه حمله کرده دنده های او را شکسته اند و کدخدای ده نیز نفتالی گرزکور را ترغیب کرده که بدروغ شهادت بدهد که وجیک از او نمک و نفت و گریس خریده است.

سوکال از جناب قاضی خواست که بلافاصله دستور آزادی وجیک را داده و افرادی که او را کتک زده اند را به سزای عمل

ناشایسته شان برساند. چرا سوکال اینطور خود را برای وجیک به آب و آتش میزد، معلوم نبود، هر چند اینطور شایع بود که دزدان رادوسیز حقوق هفتگی مستمری برای سوکال تعیین کرده بودند ناز کلیه آنان دفاع نماید.

در حالیکه سوکال در دادگاه منتظر بود تا کنت - با ردای رسمی به تن و صلیب و زنجیر طلائی که از گردنش آویزان بود - نظر خود را اعلام دارد، گروهی دهقان بیرون دادگاه تجمع کرده منتظر نتیجه کار دادگاه بودند. ناگهان در باز شد و سوکال در حالیکه کاغذی در دست داشت و آثار نشان همه داده و تکان می داد اعلام کرد که مالیکی باو حکم کتبی داده دایر بر آزادی وجیک و پرداخت غرامت باو. وقتی دهقانان سوکال را با حکم دادگاه دیدند آنچنان برآشفند که نعره و فریاد سر داده، او را بزمن انداخته و بروی او افتادند. می گویند در کمتر از یک دقیقه او را تکه تکه کردند. تابوت ساز که همسایه ما است می گفت که چیزی از او باقی نمانده بود که در تابوت گذاشته شود. فاصله بین دادگاه و زندان دو قدم بیشتر نبود. دهقانان خشمگین در زندان را شکسته وجیک را بیرون کشیدند؛ یکی از آنان تکه طنابی پیدا کرد و او را به تیر چرغی به دار او یختند. وجیک با صدای گرفته فریاد میزد: «برادران، من بچه ی شیم هستم» و یکی از دهقانان پاسخ داد: «بزودی از یتیم بودن خلاص می شوی.»

وقتی یهودیان خبر این وقایع را شنیدند، وحشت زده شدند. مغازه داران بازاری دکانهای خود را بسته، پنهان شدند، چرا که هر وقت دهقانان عصبانیت می شدند به یهودیان هم حمله می کردند. نفتالی گرزوگر حتی زحمت تعطیل مغازه اش را هم بخود نداد - پابفرار گذاشت و دوید و دوید تا رسید به امریکا. میگویند رفت امریکا - در واقع ناپدید شد چون پس از این ماجرا همسرش یک بیوه زن خطاب می شد. اما پس از گذشت یکسال بعد از او نامه ای از نیویورک رسید. بگذریم. یکی از دهقانان عاصی فریاد زد: «برویم سراغ مالیکی!» و بقیه که منتظر یک اشاره بودند سراغ او رفته و کنت را نیز به قتل رسانیدند. تمام این قضایا بیشتر از چند دقیقه طول نکشید.

وقتی فرماندار از این وقایع خبردار شد، کمیسیون مرکب از یکصد قزاق به رادوسیز

فرستاد و رسیدگی آنان چندین ماه بطول انجامید. قبل از هر چیز دزدان را به غل و زنجیر کشیده و به زندان شهر رادوم (یا شاید هم یک شهر دیگر) انداختند. بازرگانان رادوسیز نفس راحتی کشیدند. معهذاً هنوز یهودیان نگرانی زیاد داشتند. بعضی از مأموران ایالتی شروع کردند به تحریک کمیسیون علیه یهودیان و شایع کردند که یهودیان خانه استاک اسکیا را به آتش کشیده اند و بهمین علت نیز نفتالی گرزوگر گریخته است. حتی همسر نفتالی را نیز چند هفته ای به زندان انداختند.

قزاق ها چه میکردند؟ سوار بر اسب های کوچک خود جولان می دادند و شلاق های خود را در هوا می چرخاندند و به هر کس که از کشاورشان می گذشت شلاق می زدند. نزدیک به دوازده نفر از دهقانان بوجاری، بدون هیچ محاکمه ای به سبیری تبعید شدند. یکی از آنان پدر دختر بچه ای بود که شهادت داده بود وجیک جلوی خانه اسکیا سنگ گذاشته بود. اتهام او این بود که دختر خود را وادار به شهادت دروغ نموده چرا که یکبار با وجیک بر سر خوکی که وجیک از او دزدیده بود بگومگو کرده است.

کمیسیون چه می توانست بکند؟ مرده را که نمی توانند زنده کنند. آنچه می توانم بگویم این است که در مورد ترحم بجای کشت مالیکی خیلی اظهار تأسف می شد. یکبار من تفسیری بزبان یدیش بر تورات خواندم مبنی بر اینکه «ترحم بر نامردمان حاصلی جز بی عدالتی در حق بی گناهان

ندارد.»

خواجه منبر حرف او را قطع کرده گفت: «این گفته در تورات نیست، در گمبارا است.»

بر اطاق نشیمن منزل رادوسیز سکوت حکمفرما بود، آنقدر که صدای پت پت فتیله چراغ نفتی شنیده میشد. بر میای پیر داشت آن بخش از میز امیر را می خواند که از ترحم خداوند سخن میگفت که چگونه بانا بود کردن سیون پادشاه امور و آگ پادشاه باشان زمین های آنان را به اسرائیل به ارث داد. دونفر گدای حاضر، در اجاق را باز کرده و با دستهای برهنه سبب زمینی های کیاب شده را از اجاق بیرون می آوردند. لوی ایسحاق عینک سیاه خود را برداشت و آستین کش را به چشم هایش کشید. خواجه منبر دستی به صورت بی موی خود کشید و به پنجره و آسمان پشت آن خیره شد. ماه کامل نبود ولی هلالی که باعث کامل شدن آن میشد قابل رویت بود. کمی بعد، لوی ایسحاق عینک خود را بچشم گذاشته و گفت:

«در لهستان مالک دیوانه کم نبود. گروهی از آنان بعلمت افراط در میخواری وعده ای در اثر رفاه بیش از اندازه کارشان به جنون می کشید. این کنت مالیکی هم شاید از این قانون یهودی دنباله روی میکرد که برگناه هیچ کس نمیتوان قضاوت نمود مگر به شهادت دونفر که قبلاً عقوبت چنین گناهی را به متهم تذکر داده باشند. در میشنا آمده



است که چنانچه دادگاهی هفتاد سال یکبار مجازات اعدام تعیین کند، دادگاه قاتل لقب می یابد.

زالمن شیشه بر پرسید: «کدام قاتلی در مقابل دوشاهد آنهم پس از آنکه عقوبت گناه خود را شنیده باشد، کسی را می کشد؟ معمولاً آدمکشان در فرصت هائی که کسی حضور نداشته باشد دست به قتل می زنند.»
لوی ایسحاق پاسخ داد: «خدا خودش شاهد است. او خود می بیند و احتیاجی به شاهد ندارد. خود قضاوت می کند و مجازات می نماید. اما حالا که از ترحم بی جا سخن گفتید، منتهم داستانی در این زمینه میدانم.»
«بفرمائید.»

«در کوزنيس مالکی بود بنام استانیسلاو کارلوسکی. مردی ریز اندام، اورا کارلوسکی دیوانه صدا میزدند. بخش عمده زندگی خود را در کشمکش های حقوقی با سایر مالکین بر سر دعاوی ارضی گذرانده و بخش عمده ای از دارائی و حیثیت خود را روی این کار گذاشته بود. از پدر بزرگهای خود - از دو طرف - آنقدر گله و مزرعه و بیشه به ارث برده بود که حد و حساب نداشت. عادت داشت وسط دادگاه می ایستاد و به قاضی ناسزا گفته و او را به بی لیاقتی و نادانی و رشوه خواری متهم می کرد. وکلای او به او التماس میکردند که در دادگاه سکوت کنند. اما آدم دیوانه که حرف گوش نمی کند. مالکان همسایه او که از عصبانیت او آگاه بودند همیشه مدعی زمین های او شده و او را به دادگاه می کشیدند و زمین هایش را صاحب می شدند. همسر او هم بسیار ثروتمند بود. از خانواده شاهان لهستان بود. من هرگز او را ندیدم ولی می گفتند که بسیار زیبا بوده و از نعمت نجابت محروم. همه می دانستند که ده ها معشوقه دارد. حتی با مالکینی که شوهرش را به دادگاه می کشیدند هم رابطه عاشقانه داشت.

این روزها دونل کردن ممنوع است، اما در آن زمانها اشراف زادگان همیشه باهم دونل میکردند. یک اشراف زاده میگفت که اسب دیگری تند نمی دود و همین کافی بود که به دونل دعوت شود. اما یک دونل بدون افرادی که میانجی خوانده می شدند، شکل نمی گرفت. مأموریت میانجی ها این بود که دو قهرمان را آشتی دهند ولی اینان



در عمل نفرت و عصبانیت را بین دو طرف دامن میزدند تا شاهد نبرد و خونریزی باشند. یکبار نجیب زاده ای، همسر کارلوسکی را نانجیب خواند. بلافاصله کارلوسکی او را به دونل دعوت کرده طبق معمول میانجی ها آتش بسیار معرکه شدند. کارلوسکی یک تفنگ بدست گرفت و هم رزم او تفنگی دیگر و به محوطه بازی در جنگلی رفتند تا تسویه حساب نمایند. میانجی ها هم گرداگرد آنان حلقه زدند تا ببینند کی، کی را می کشد. این کاری است که غیر یهودیان بر آن نام دفاع از شرف نهاده اند. طبق مقررات، دو طرف می بایست همزمان باهم شلیک میکردند. اما دقیقاً لحظه ای که ماشه کشیده می شود چه لحظه ای است؟ طرف دونل زود تر شلیک کرد و زانوی کارلوسکی را زخمی کرد. پس از هر دونل قاعده بر این بود که طرفین دعوا یکدیگر را بخشیده باهم دست بدهند و آشتی کنند. در بعضی موارد حتی سرور و بوسی هم می کردند، و این دونفر نیز از هم عذرخواهی کرده و کلبه مراسم را انجام دادند. طرف برنده، سوار بر کالسکه به خانه رفت تا پیروزی خود را جشن بگیرد. کارلوسکی را هم باندپچی شده داخل ارابه

ای انداخته به خانه بردند.

حالا گوش کنید خانم چه کردند. درست همان موقع که کارلوسکی مشغول دونل بود، عیال نابکارش یکی از فاسق های خود را برداشته به گلدسته برجی برده و از آنجا ماجرا را تماشا می کردند - البته لازم به تذکر نیست که در تمام طول مدت تماشا یکدیگر را می بوسیدند و در آغوش می کشیدند و کیف می کردند. هر دو انتظار داشتند که کارلوسکی کشته شود و وقتی هم که بادور بین دیدند که چهار دست و پای او را گرفته داخل گاری انداختند، یقین حاصل کردند که کشته شده است. بنابراین از برج پائین آمدند تا با خیال راحت می بنوشند. اما همینکه سروکله کارلوسکی پیدا شد، همسرش بحالت اغماز افتاد و پس از آنکه او را بهوش آوردند، او را بوسید و تظاهر کرد که اشکش از سرشادی است و از او سپاسگزاری کرد که بخاطر شرف و ناموس همسرش جنگیده است. پس از مدتی پای کارلوسکی شفا یافت ولی از آن بعد لنگان لنگان راه میرفت.

هنوز قصه تمام نشده و اصل قضیه مانده. پس از مدتی خانم کاملاً از آقا دلزده شد. تمام لباس های گران قیمت و جواهرات خود را

باهر چه پول ده دستش بود برداشت و بایکی از فاسق های جوان خود بخارج از مملکت گریخت - گو یا رفت پاریس بایک چنین جانی. کارلوسکی سوار کارانی مسلح باحکم جلب بدنیاال افرستاد، ولی قبل ازاینکه اینها برسند، هردو از مرز گذشته بودند. بعد از این ماجرا، کارلوسکی به دوستان خود درد دل میکرد که این شارلاتان جوان چطور همسر معصوم او را از راه بدر کرده است. اما از آنجا که تاخرخره در کشمکش های قضائی درگیر بود، کمتر فرصت میکرد که به این آبروریزی بیندیشد. هر چند ماه یکبار قطعه زمینی میفروخت تا یابه افرادی که اوراتعقیب کرده بودند یابابست جریمه توهین به قاضی بپردازد. در بعضی موارد مجبور بود بابهره زیاد پول قرض کند. حتی به مرد یهودی که مسئول سرپرستی زمین هایش بود بدهکار شد. سه سال از این ماجرا گذشت. یکروز کالسکه ای در مقابل قصر کارلوسکی توقف کرد. اگر گفتید سرنشین آن که بود؟ زنش! آنهم تنها نه. بایک بچه حرامزاده. افرادی که شاهد این منظره بودند تردید نداشتند که کارلوسکی همین الان بیرون آمده و باتفنگ یاشمشیر به او حمله خواهد کرد. چه چیز بدتر از زنی که همراه بابچه ای که محصول فحشا است نزد شوهر خود برگردد؟ اما کارلوسکی او را بخشید. من خودم آنجا نبودم ولی می گفتند زنک روی پایش افتاده و گریه کرده و قسم خورده که در تمام این مدت بفکر او بوده است و همه این گرفتاریها تقصیر آن جوانک یابو بوده که او را جادو کرده، فریب داده و بی آبرو کرده. بفرمائید: کسی که روی پیشانی اش فاحشگی نوشته شده، خجالت نمی کشد... خانم مرتب گریه کرد و کارلوسکی او را دلداری داد و طولی نکشید که دوباره قصر را زیر مهمیز خود گرفت. دوباره فاسق گرفت، یاینکه دوستان قدیمی سروکله شان پیدا شد. کارلوسکی بخاطر گرفتاریهای قضائی اش باید مرتب به لوبلین و ورشو میرفت. حتی به شورایعالی کلیساها در پطرزبورگ شکایت برد. بدهی هایش آنقدر زیاد بود که در مرز ورشو کستکی قرار گرفته بود. در این گیرودار، عمه صدساله اش مرد وارث کوچکی برای او بجا گذاشت. باین ترتیب بدهی های خود را پرداخت و برای دعوای بعدی خود را آماده کرد.

خیال نکند که داستان تمام شده. یکروز دیگر، یک کالسکه دیگر جلو قصر توقف کرد. اگر گفتید چه کسی از آن پیاده شد؟ پدر بچه! مرتکب جنایتی شده بود که امکان داشت او را زندانی کنند. ظاهراً چنین عنوان کرد که برای دیدن فرزندش آمده ولی این تنها یک بهانه بود و هدفش این بود که از مادر بچه پول بگیرد. مثل اینکه خانم هم دلش برای او سوخت. از قراریکه می گفتند، جواهراتش را گرو گذاشت تا بدهی های او را بدهد. غلط نکنم، از قرار معلوم باورق های نشان دار قمار بازی کرده بود و همبازی هایش میج او را گرفته بودند.

گو یا در اثر افراط در میخواری و فحشا، مریض هم شده بود. حالا فکر می کنید کارلوسکی چه کرد؟ رفیق شفیق فاسق زنش شد، او را به قصر خود برد و برای معالجه او طبیب آورد. حتی کشیش های دهات اطراف رفتار جنون آمیز کارلوسکی رامحکوم کردند. لیکن کارلوسکی در ملک خود کلیسایی خصوصی داشت. با کشیش خصوصی که معتقد بود اربابش کاری را می کند که یک مسیحی خدانشناس باید بکند. دشمن خود را می بخشد و آنسوی چهره خود را برای سبلی خوردن عرضه می کند.

زالمن شیشه بر پرسید: «خوب، بعد چه شد؟»

لوی ایسحاق پاسخ داد: «چه می خواستی بشود. فاسق خانم مدت مدیدی در قصر کارلوسکی ماند، خورد و خوابید تا چاق و چله شد. اما خانم دیگر برایش پیر شده بود و دنبال شکاری جوانتر می گشت و زود هم یکی را پیدا کرد. یک روز گاوصندوق کارلوسکی را شکست، هر چیز ارزنده ای که در آن بود را برداشت - حتی جواهرات معشوقه خود را - و با معشوقه تازه خود فرار کرد. تصور میکنم این دومی یکی از اقوام دور عیال کارلوسکی بود. خود کارلوسکی هم به کار دعوای خود در عدلیه ادامه داد و یکروز که قاضی رأی علیه او داد، آنقدر عصبانی شد که همانجا افتاد و مرد. همسرش می کوشید که با استفاده از سورچی وسایر خدمتگزارانش این غم را فراموش کند که طلبکاران تمام املاکش را تملیک کرده او را از خانه خود بیرون انداختند. او هم پس از چندی مرد.»

زالمن شیشه بر پرسید: «بر سر بچه

حرامزاده چه آمد؟»

لوی ایسحاق پاسخ داد: «راستش نمیدانم. اما بر سر خطا کاران و اولاد آنان چی میآید؟ همانطور که در مزامیر آمده چون پر کاهی باد آنان را می برد.»

در اطاق نشیمن، دوباره برای مدتی طولانی سکوت حکمفرما شد. یکی از گدایان روی نیمکت دراز کشیده خوابش برده بود. خرناسه می کشید، نجوا می کرد و هر از چند گاه از سوراخ های بینی اش صدای سوت میآمد. گدای دیگر بیدار نشسته بود تا به قصه ها گوش دهد. ریش زرد کوچکی داشت با چشمانی درشت - مثل چشمان گوساله. آنقدر سرش را بعلاصت تصدیق گفته های لوی ایسحاق تکان داد تا خوابش برد. خواجه مشیر بخار پشت پنجره را با کف دست پاک کرده به آسمان خیره شد. انگار می خواست مطمئن شود که حلال ماه هنوز کامل نشده است. سپس برگشت و گفت:

«آنچه مالیکی می کرد هیچ ارتباطی به ترحم نداشت. روحانیون گفته اند: حتی در مقام قضاوت تبه کاری وجود دارد. کلیه این قضات و وکلا به جنایتکاران ترازند، همانطور که پزشک به بیمار احتیاج دارد. از افراد شرافتمندی که به آنان تعدی شده، نفعی عاید اینان نمی شود. اما مالک دیگر - اسمش چه بود - کارلوسکی - بخوبی واقف بود که زن زناکارش چه می کند، و اجازه می داد به کار ناصواب خود ادامه دهد، چرا که خود از این کار لذت می برد. گمارا چه می گوید؟ برده هنگام هرج و مرج شادمان است. آن زمان که شخص به چهل ونه دروازه پلیدی پا گذاشته به اعماق آن میرود، طبیعت اونیز زیور و می شود. بد، خوب می شود و بی آبرویی، احترام. در لجن دست و پا میزند و بآن افتخار می کند. سدوم چه بود؟ هیچ مگر فساد مطلق. و بر سر راو یوسف دلارنا چه آمد؟ کسی که توانسته بود شیطان را به زنجیر کشد و نزدیک بود او را از ذات اهریمنی خود برهاند که ناگاه ترحم براو غلبه کرده به او انقیه تعارف کرد. این همدردی با شیطان باعث خشم الهی شد و کلیه کوششهای راو یوسف به هدر رفت. و باین ترتیب شیطان از بندر هائی یافت. راو یوسف می توانست طلب عفو کند زیرا که دروازه های بخشش همیشه باز است، لیکن تسلیم

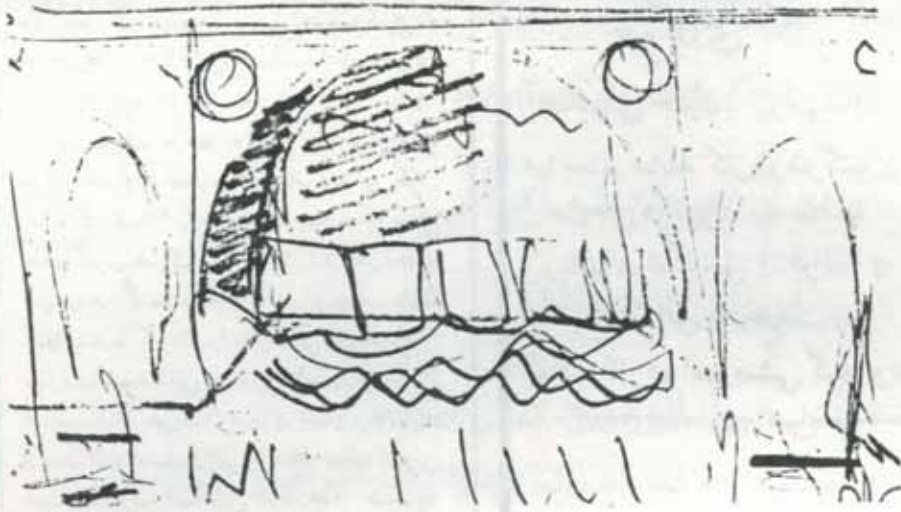
بر او غلبه یافته بود. میان تاریکی و روشنایی فاصله تنها یک قدم است.

تلمود میگوید: «هرقدر دارائی تو افزایش یابد، حرص و آرزت بیشتر می شود.» او یوسف خوبی آتشین داشت. در آن روزگار، فرزندان اسمعیل بر اسپانیا حکمرانی میکردند. او یوسف شنیده بود که خلیفه همسری دارد بنام تیما که زنی شهوتران است. از آنجا که او یوسف در مصاف با شیطان باخته بود و از راه رستگاری بدور افتاده بود، بر آن شد که گناه را بیازماید. نامی شیطانی بر زبان آورد و دونفر از دستیاران شیطان تیما را برای او آوردند. او هنوز در غاری زندگی می کرد که زمانی در آن بخاطر ظهور مایشیح به روزه و استغاثه نشسته بود. می گفتند که او از تبار یوسف صدیق است و برآزندگی او نیز مانند جد بزرگوارش می باشد. جای تعجب نیست که وقتی باتیما دیدار کرد، هردو تا آنجا که می توانستند در کام دل گرفتن از یکدیگر زیاده روی کردند.

مثلی است معروف که: «باگذشت زمان انسان از هر چیز خسته می شود.» چند ماهی که گذشت خبر آوردند که زن صدراعظم خلیفه، گریشا، از تیما هم زیباتر و هوسرانتر است.

از آنجا که او کلیه ارزشهای معنوی خود را بدور انداخته بود، دلیلی نداشت که این یکی را هم نیآزماید. بار دیگر از شیطان خواست که گریشارابه وصل او برساند و زیبایی شهوانی او، او را ربه سرحد هيجان ولذت برد. از آن پس، ارواح شیاطین این دوزن را به نویت نزد او می آوردند. تیما از غروب آفتاب تا نیمه شب و گریشا از نیمه شب تا بامداد.

یکی از شب ها که تیما با او یوسف به سر می برد، در بستر او گردن بندی پیدا کرد که نام گریشا بر آن حک شده بود. از آنجا که حس حسادتش تحریک شده بود، از او در باره صاحب این گردن بند پرسید و مانند دلیله که چاپلوسی شمشون را میکرد، آنقدر پافشاری کرد تا بالاخره او اقرار کرد که گریشا همسر صدراعظم است. تیما می دانست که او یوسف با ذکر نامی شیطانی به این معجزات دست می یابد و پس از آنکه او را خواباند، به جستجوی این رمز پرداخت و آنرا نوشته برنکه



کرد و سپس به تیما حمله ور شده، گلوی او را در چنگال گرفت و به قصد کشت فشار داد. فاصله میان زنا و قتل چقدر است؟

تیمای باهوش وقتی دریافت که مرگش نزدیک است، به التماس افتاده نزد او یوسف به شیرین زبانی پرداخته در دفاع از خود گفت که اینکارها فقط از روی حسادت و عشق بیش از حد به او انجام داده است. باو گفت: از کشتن من چه سودی خواهی برد؟ چه هرگز کسی رابه شهوترانی من نخواهی یافت. اما او یوسف باو گفت که جسم گریشا بمراتب ارضاء کننده تر است. تیما گفت: گریشا دیگر زنده نیست. من به شیاطین زیر فرمانم دستور دادم او را نابود کنند. چنین کردند و دیروز او را بخاک سپردند. بگذار من زنده بمانم و ماباهم دنیا را خواهیم گرفت. تئوزیباترین زنان را برای خود اختیار کن و من برآزنده ترین مردان را. آنان را خواب کرده جواهرات و اموالشان را به بغا می بریم. تو پادشاهی خواهی کرد و من ملکه تو خواهم شد. بمنظور حقیقتش از رحم تو، من حسادت را کنار گذاشته و حرمی برایت خواهم ساخت که شمار زنان آن برحرم حضرت سلیمان فزونی داشته باشد. ما ملکه صبا و هاروت را دو باره زنده کرده از آنان کام دل می گیریم.»

میگویند آنان که میتوانند دیگران رابه آسانی تشویق به انجام امری کنند، خود نیز زود فریب می خورند. او یوسف از او پرسید که: «آیا میتوان گریشا را به زندگی باز گرداند؟» و تیما پاسخ داد: «شادی توشادی من است. او را نیز به زندگی باز گردانیده، هر سه نفر باهم به عیش و عشرت می

بوستی که به گردنش او بخته بود یافت، و با این کشف بر او غلبه یافت. از شیاطین خواست تا او یوسف را با تسمه ببندند و پرتوان ترین و شهوتران ترین مرد روی زمین را نزد او بیاورند.

نمیدانم شما میدانید یا نه که فرشتگان فرو افتاده و نیز پسران آناک (که جاسوسان موسی آنانرا در کنعان دیده بودند) هنوز زنده اند. آنان در پشت کوههای سیاه و پاشاید هم در آنسوی رودخانه سمبایون پنهان شده اند. اجل به اینان دسترسی ندارد چون به دنیای ما تعلق ندارند. تیما از شیاطین خواست که این موجودات غول پیکر را نزد او بیاورند. چنین کردند و او در حضور او یوسف سه شبانه روز با آنان به معاشقه پرداخت. حال تصور کنید که او یوسف چه غذایی کشیده است. لیکن چون دسترسی به آن نام شیطانی نداشت، نمی توانست خود را برهاند. در این میان خلیفه نیز همه جارا بدنبال همسر خود گشته و از او اثری نیافته بود.

اولین باری که تیما به شیاطین دستور داده بود که فرشتگان فرو افتاده و پسران آناک را نزد او بیاورند، نام شیطانی رابه نجوا گفته بود تا او یوسف نشنود. اما پیش از غروب آفتاب روز چهارم چنان از لافراط در شهوترانی خسته شده بود که احتیاط را از دست داده و آن نام را بلند ادا کرد. او یوسف با شنیدن دو باره نام شیطانی، آنرا بیاد آورده بخاطر سپرد و بدین ترتیب نیروی خود را بازیافت و به شیاطین فرمان داد تا بدستورات او عمل کنند. از آنجا که هر دو طرف نیروی شیطانی داشتند، فرامین آنان یکدیگر را خنثی می کرد. او یوسف آرام آرام بندهای خود را باز

فرزندان خود را

بازبان

شیرین فارسی

آشنا سازید

کلاسهای زبان فارسی

دکتر بروخیم

Beverly Hills High School
241 S. Moreno Dr. #124
Beverly Hills, CA 90212

(213) 854-1156

جویای کار

خانمی جوان، ایرانی، با

۱۰ سال سابقه کار در شرکت های

خارجی در تهران و مسلط به

زبان های انگلیسی و فرانسه و

آشنائی به عبری

آماده کار در امور منشی گری و یا

WORD PROCESSING میباشم

۸۸۴۶-۸۷۴ «۲۱۳»

کاندو برای فروش

یا اجاره

حدود ۱۷۰۰ فیت مربع

در و بلشر - برنت وود -

باموقعیت عالی

فروش ۲۳۰,۰۰۰ دلار

اجاره ۱,۷۰۰ دلار

۱۹۳۶-۲۷۱ «۲۱۳»

استخدام

زن وشوهری سالخورده یهودی

ساکن لوس آنجلس بیک

خانم یهودی با در اختیار گذاشتن

اطاق و... نیازمند است

۴۶۵۰-۴۷۳ «۲۱۳»

خیاطی سوزی

عرضه کننده بهترین طرح و دوخت

لباسهای زنانه با نازلترین قیمت

و با سابقه طولانی

سفارشات هرگونه تعمیرات لباسهای زنانه

ومردانه پذیرفته می شود

۸۴۸۲-۶۵۵ «۲۱۳»

جاوید کهن

مترجم رسمی وزارت دادگستری ایران

ودادگاه عالی کالیفرنیا

بایش از ۳۰ سال سابقه در امور ترجمه

ترجمه های رسمی - فنی - قضائی -

بازرگانی و دادگاهی شما را در اسرع وقت

و بانازلترین نرخ انجام می دهد

1827 S. Barrington Ave., Suite 107
W. Los Angeles, CA 90025

Tel: (213) 478-8546

پرداریم. «راو یوسف پرسید: «برسر شوهرت چه خواهد آمد؟» و پاسخ شنید: «بخاطر تو، من خود را بیوه می کنم.»

راو یوسف نه تنها به ترحم بیجا تن درداد، بلکه قضاوت غلطی که حیاتی بود نیز کرد. آنان که قبلاً راخوانده اند میدانند که با علم جادوگری هرکاری میشود کرد مگر تجدید حیات مردگان. به مجردیکه راو یوسف و تیما کوشیدند گریشا را به زندگی بازگردانند، نیروی شیطنانی خود را از دست دادند. از خاستگاه اهریمنان صدای خنده برخاست. شیطان و دستیارانش با چنان قهقهه ای می خندیدند که انعکاس آن در همه صحرا به گوش می رسید. راو یوسف دلارنیا هم نیروی روحانی و هم نیروی شیطنانی خود را از دست داده بود. فساد او را در برگرفت. تیما می خواست به نزد خلیفه برگردد، لیکن فرسنگ ها از کاخ شاهی فاصله داشت و علاوه بر این زیبایی خود را از دست داده و به پوست و استخوان تبدیل شده بود و مسلماً نگهبانان خلیفه او را نمی شناختند و به درون کاخ راه نمی دادند.»

زالمن شیشه بر پرسید: «پس چه کردند؟»

«راو یوسف تیما را با گناهانش رها کرد. تیما در مسجدی به گدائی پرداخت و دیری نپائید که مرد. راو یوسف سرسخت تراز آن بود که طلب مغفرت کند و گناه آلوده از دنیا رفت و در قالب یک سگ روح او به دنیا بازگشت.»

لوی ایسحاق گفت: «من هرگز چنین چیزی نشنیده ام.»

منیر گفت: «خوب حالا می شنوی.»
لوی ایسحاق پرسید: «این را در کتاب خوانده ای؟»

منیر گفت: «کتاب یعنی خود من.»
برخاست و شروع کرد از این سوی اطاق به آنسوی اطاق قدم زدن. دست هایش را بهم می مالید. چراغ نفتی سوسومی زد و دود میداد. اطاق نشیمن خانه رادزیمین پراز سایه بود. زالمن شیشه برگفت: «من که جرأت نمی کنم به خانه بروم.»

خواجه منیر با شنیدن این گفته به خنده فریاد برآورد: «احمق نیاش آقا زالمن. ماه می درخشد و آسمان پرنور است و شیطان جز تجسمی از جنون نیست.»

Iranian Jewish Federation

فدراسیون یهودیان ایرانی

سازمان جوانان

گردهمائی جوانان یهودی از طرف
سازمان جوانان وابسته به فدراسیون یهودیان ایرانی
در تاریخ زیر برگزار می گردد



شنبه ۲۴ اکتبر

از ساعت ۹ بعد از ظهر



محل برگزاری جشن ها در «وست ساید جوئیش کامیونیتی سنتر»، واقع در ۵۸۷۰
المپیک بولوار، دوبلاک شرق فرفکس می باشد. شروع برنامه از ساعت ۹ بعد از ظهر

پذیرائی: کوکتل همراه باموزیک

ورودی ۵ دلار

لطفاً برای تهیه کارت ورودی با گیشه سالن در شب گردهمائی و باباشماره تلفن زیر تماس حاصل فرمائید:

۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳)

فدراسیون یهودیان ایرانی

۷۵۹۲-۹۳۹ (۲۱۳)

آقای مهندس آریانا

West Side Jewish Community Center

5870 West Olympic Blvd.

Near Fairfax Ave.

این برنامه فقط مخصوص جوانان یهودی است

ماوشما



• پشتوانه ما، مقالات، مطالب و نظریاتی است که صاحبان قلم و اندیشه برای نشر در شوفار می فرستند.

• در این صفحه تنها به نظرات و نامه هائی اشاره می شود که نام نویسنده (و یا گوینده نظر)، آدرس و شماره تلفن آن ذکر شده باشد. از چاپ نامه های بدون امضاء و یا پاسخ به تلفن های بی نام خودداری می شود. در صورت تمایل نام شما نزد ما محفوظ خواهد ماند.

• مقالات و مطالبی که به دفتر شوفار نویسندگان می رسد متعلق به شوفار بوده و در صورت لزوم تصحیح و تلخیص می شود. از چاپ مطالبی که با خط منی نشریه مغایرت داشته باشد معذوریم.

• تلفن شوفار ۷۷۳۰-۶۵۵ (۲۱۳) و آدرس ما پست مجله چاپ شده است □

• هر بار که متصدیان «ماوشما» به پاسخ گویی نامه ها، تلفن ها و پیام های شما خوانندگان عزیز می نشینند، با ده ها نامه و پیام بیشتر از بار قبل روبرو می شوند. این عکس العمل هابر باور همیشگی ماصحبه می گذارد که ما برای اولین بار در تاریخ یهودیان ایرانی نشریه ای منتشر می سازیم که زبان مردم ماست. آنان را به وجد می آورد. متن نامه هارا که می خوانی همه و همه بتومی گوید که این گمشده که حالا «پیدا» شده، چه جائی میان مردم خودباز کرده است. کار نشر شوفار با همت گروهی داوطلب آغاز شده و همانطور هم داوطلبانه - و اگر غلبن باشد معجزه آسا - دارد کار خود را ادامه می دهد. این کار آسانی نیست. اصلاً این کار را ما نمی کنیم، کار، کار شماست. شما خوانندگانی که بما توان می دهید، بیشتر و بیشتر از ما می خواهید و ما بدیده منت فرمان می بریم. اما از یاد

نبریم که دست اندر کاران شوفار هم برای امرار معاش، کار و زندگی خود را دارند، و کار نشریه را هنگام عصر و شب - همان موقع که شما با خانواده خود گردهم نشسته اید، تا دیر وقت شب بانجام می رسانند؛ و در یکی از این «دیر وقت شبها» است که ما گرد هم نشسته ایم، نامه های شما را می خوانیم، به نامه ای می رسیم که یکی از شما عزیزان شدیداً از اینکه مجله بموقع چاپ نشده و بدستان نمی رسد انتقاد کرده اید. یکی از همکاران، از سرخستگی، به اعتراض می گوید: «من نمی فهمم، مگر همکیشان ما ارث پدرشان را از ما طلب دارند؟» و پاسخ می شنود که:

«آری، شوفار ارث پدر و پدران همه ماست و همکیشان عزیز ما هم بحق، حق مطالبه آنرا دارند!» از اینکه این میراث را گرامی میدارید از همه شما سپاسگزاریم. با این امید که این مختصر، پاسخی باشد به همه خوانندگانی که در این مورد از ما سؤال کرده اند و با این تعهد که با آنچه در توان داریم بکوشیم که این نقص را هم برطرف کنیم.

• آقای پرویز یوسفی از نیویورک طی نامه مفصلی به تحلیل مسائل اجتماعی موجود در متن جامعه پرداخته می نویسد:

«من چند سالی در لوس آنجلس، در میان جامعه خودمان زندگی کردم و خیلی ساده بگویم - به عذاب آدم. در جامعه ای که شما اکنون در آن بسر می برید، ارزش های بلند مرتبه یهودیت رنگ باخته و شکل خود را از دست داده. آنچه شما می کنید کفران نعمت خداست و بی احترامی به ریشه های یهودی است. شما پول پرست هارا می گویم که معیار سنجش همه چیزتان سیم و زر است. من از شهر «فرشتگان» شما گریختم و به اینجا آمدم که بلکه فرجی باشد ولی زهی خیال پوچ و واهی. بنابه مثل معروف: نه قم بگونه نه کاشون.»

آقای یوسفی پس از اینکه بشدت ایجاد گروههای طبقاتی در متن دو جامعه اقلیت ما در نیویورک و لوس آنجلس را بیاد انتقاد گرفته اند، می نویسد:

«رهبری جامعه باید قبل از هر چیز به فکر جوان ها باشد. چه تازه از راه رسیده ها و چه

آنها که چندین سال است در بلا تکلیفی و در بدری بسر می برند. رهبری جامعه این وظیفه را دارد که به مردم ما گزارش بدهد که برای ما چه کرده است.»

• خانم رویا صدیق نظر دیگری دارند: «من بتازگی از لوس آنجلس دیدن کردم. شنیده بودم که آنجا را «تهران جلس» نام گذاشته اند. ماشاله با اینهمه معازره های ایرانی که خیلی شان هم کاش بود، چقدر جامعه بهم نزدیک است. حفظ کردم از کنیسه های ایرانی - راستش این چیزی است که ما به آن عادت داریم. می دانم خیلی خانم های پیشرو مخالف جدانشستن زن و مرد هستند، ولی برای ما که سنی ازمان گذشته، کنیسه جنبه دید و بازدید هفتگی را هم دارد، که با خاتم های دوست و آشنا خوش و بشی بکنیم... از یک چیز آنجا خوش نیامد و آنهم توقع های زیاد از حد مردم از یکدیگر است. انگار همه از هم طلبکارند. خوب یکی دستش به دهانش می رسد، نوش جانش. یعنی چه که صدها نفر دیگر مدعی او بشوند. البته وظیفه اجتماعی درست، رسیدن به بقیه مردم هم درست، اما اگر کسی عقلتش رسید و برای خودش کار نان و آب داری دست و پا کرد، چه دلیل دارد که همه افراد جامعه مدعی او بشوند و ادعای مشارکت در دارائی او را بنمایند. و این گونه افراد هستند که همیشه سروصدایشان بلند است که به داد یهودیت برسید که از دست رفت. یادمان نرود که در این گونه موارد «یهودیت» هیچ معنی دیگری نمی دهد بغیر از همان ادعای مشارکتی که عرض کردم.»

• خانم منیره الف (امضاء محفوظ) می نویسد:

«شما نمی دانید چه نیروئی از خانم های مادر پشت میزهای بازی از صبح تا شب تا صبح هدر می رود. چندی پیش در محفلی که تعدادی از این خانم ها حضور داشتند، یکی از خیرخواهان جامعه حضور داشت و آنان را از این کار بر حذر کرد و نصیحت کرد که مثل سایر بانوان داوطلبی که وقت اضافی خود را صرف امور اجتماعی می کنند، آن خانم ها هم همین کار را بکنند. می دانید چه شد، همه ریختند سر این پیرمرد بیچاره و چنان دماری از روزگارش در آوردند که من گمان نکنم این آدم معتر و محترم دیگر هیچ جاز بان

به امر خیر بازکنند. من شنیده بودم که قمار اعصاب را آنقدر خراب میکند که انسان کنترل خود را از دست می دهد ولی هرگز باورم نمی شد که تا این حد شدت داشته باشد. راستی شما چرا به مردم نمی گویند که این اعتیاد دست کمی از اعتیاد به هروئین ندارد و بچه هائی که شاهد این هستند که پدران و مادرانشان ساعت ها قمار کرده سیگار پشت سیگار دود می کنند، به این کار تشویق شده خود قمار بازان معناد دیگری خواهند شد؟»

*** آقای الیاس گوئل** از تل آو یومی نویسنده:

«شوقار اینجا نایاب است و مطالب خیلی زیاد دارد. چرا ترتیبی نمی دهید که ایرانیان مقیم اسرائیل هم نشریه شما را دریافت دارند؟»

شوقار: در حال حاضر تعدادی از هر شماره نشریه به «خانه کوش» فرستاده می شود تا میان هم کیشان علاقه مند مقیم اسرائیل توزیع گردد. مادر حال حاضر مشغول مطالعه راهبانی هستیم که بتوان شوقار را با حداقل هزینه بدست علاقه مندان مقیم اسرائیل برسانیم.

در مورد نوشته آقای ابوب آزاده تحت عنوان «یهوسلمان ها» که در شماره قبل به چاپ رسید، نامه ها و پیام های تلفنی بسیار زیادی از خوانندگان خود داشته ایم که نشان می دهد تا چه حد مردم مانسبت به این موضوع توجه دارند. باهم به گوشه هائی از این نامه ها و پیام ها می پردازیم.

آخرین بر دکتر آزاده و واژه اختراعی خیلی پر معنی و مفهوم ایشان. اولاً از این صاحب قلم بخواهید بازهم برای شوقار بنویسند. سلام و درود بسیار زیاد من برایشان که انگشت روی یکی از مهمترین مسائل مبتلا به جامعه ما گذاشته اند. آقای دکتر، من می دانم چه حرف های دیگری از این بابت در سینه شما مانده و بازگو نکرده اید. همینقدر که شما سرخ را داده اید کافی است. می گویند عاقل است و یک اشاره: ما خوب می دانیم شما چه می گویند، خدا کند «یهوسلمان ها» هم متوجه شوند و دست از رفتار غیرعادی و اهانته آمیز خود - هم به اسلام و هم به یهودیت، بردارند!

جهانگیر شانولیان

این گرفتاری، آلودگی، اعتیاد،

خودگم کردگی یا هر چیز دیگری که می خواهید اسمش را بگذارید، باید آغاز یک مبارزه بی امان باشد برای یک هدف مقدس که آنهم «خودشناسی یهودی» است. نگذارید این اخگری که یک یهودی راستین افروخته در بوته فراموشی گذاشته شود. از مردم بخواهید در این خصوص نظریات خود را بگویند - چون تا آنجا که من می بینم، قصد نویسنده جلوگیری از نفی هویت مردمی ماست.

راستش من هم نمی فهمم چرا در مجالس ترحیم یهودی افرادی خارج از دین بیایند سخنرانی کنند. قصد من هیچ شخص خاصی نیست - سوء تفاهم نشود، ولی هر چیزی حائلی دارد. راستی چرا از آنان که در مجالس عزای خود و اعظ غیر یهودی می آورند نمی پرسیم که چرا در مجالس عروسی خود هم نمی دهند خطبه عقد را همین وعظ بخوانند. شتر سواری که دولا دولا بر نمی دارد؟

یعقوب ر. (امضاء محفوظ)

آنچه من می خواهم بگویم در رد نظریه آقای دکتر ابوب آزاده نیست. حرف من شاید مکملی باشد بر نوشته ایشان. انتقاد از خودمان درست، ضعف ما هم معلوم است، ولی شما گمان نمی کنید یکی از دلایل گرایش ما به غیر یهودیان کمبود هائی است که در متن جامعه چه از لحاظ اجتماعی و چه از لحاظ مذهبی وجود دارد. من می گویم ریشه ما در فرهنگ سنتی ایران است و اعتقادات یهودی. چرا یهودیان اهل ادب و فرهنگ ایران زمین، به جای این که خود را پنهان کنند یا شبانه روز همدیگر را تخطئه کنند و آثار یکدیگر را به باد استهزاء بگیرند، دور هم جمع نمی شوند تا باهم فکری هم این کمبود را در جامعه برطرف کنند؟ من می گویم چرا روحانیون ما، سعی نمی کنند اولین هدف خود را نجات یهودیت از ورطه تعصبات یهوده و قرون وسطائی قرار دهند. من می گویم چرا سعی نمی شود که جوانها جذب قطب های اعتقادی شوند - آنهم اعتقادات راستین و منطقی نه قشری و متحجر. باسلام دوباره به دکتر ابوب آزاده.

نجات اله گلباری

... نظریات آقای دکتر آزاده بعضی از هم مبهتان مسلمان ما را که به شوقار دسترسی دارند نه اینکه آورده باشد ولی به سؤال

و داشته. لطفاً این بخش آخری از نوشته ایشان را که بنده عیناً در زیر نوشته ام تکرار کنید که رفع ابهام شود:

«آخرین بر آن گروه از برادران و خواهران مسلمان ما که از ابراز هویت خود ابائی ندارند و وای بر آن دسته از همکیشان ما که به قول معروف ازده بیرون آمده اند ولی ده از آنان بیرون نیامده است.»

خانم ها پری راد، طلعت مرادیان، فرزانه کهنیم، مریم بابائیان و مینا ذکائی و نیز آقایان موسی حاسید، حمید کاشانی و صیون افرامیان در تائید مقاله ارسالی آقای دکتر ابوب آزاده نظریاتی اعلام داشته اند.

شوقار از این صاحب نظر یهودی مورد علاقه مردم درخواست می نماید همکاری خود را با ما ادامه دهند.

آقای مسعود حاخامی، طی نامه میسوطی، ضمن تائید نقطه نظرهای آقای دکتر کیوان طی سلسله مقالات اجتماعی انتقادی خود، می نویسند:

«الگوی در هم شکسته همسرگزینی آئینه ای است که نویسنده پرتوان آن در مقابل چشمان ما قرار داده است. بنده در سمینارهای متعددی که فدراسیون یهودیان ایرانی از این بابت تشکیل داده مرتباً شرکت کرده ام و می دانم که این موضوع بدفعات مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. به عقیده من اشکال اساسی در زیاده خواهی خانواده های جوانان است (نه خود آنها) - نه این که مشکلات دو فرهنگی بودن و برخورد آراه از این دو بابت بی اثر باشد، ولی مسأله اصلی، اصالت فکری و دوطرف است که باید وجود داشته باشد.

خوانندگان زیادی نوشته آقای نورالله خرازی را زیر عنوان «راک اندرول گالوت» مورد تشویق قرار داده از ما خواسته اند از ایشان بخواهیم در این مقوله که مربوط به زندگی یهودیان ایرانی می شود، بیشتر مطلب بنویسند.

چند ساعت وقت خود را داوطلبانه در اختیار فدراسیون یهودیان ایرانی قرار دهید. با تلفن های شماره:

۶۵۵-۷۷۳۰ (۲۱۳) و ۶۵۵-۷۷۳۱

(۲۱۳) دفتر فدراسیون تماس بگیرید.



مرکز کاریابی یهودیان

وابسته به فدراسیون یهودیان امریکایی
درلوس آنجلس بزرگ

• همانطور که در قبل بنظرتان رساندیم بخش مخصوص خدمت به یهودیان ایرانی وابسته به مرکز کاریابی یهودیان امریکایی کماکان درصدد کمک به افراد جوایب کار و معرفی آنان به بازار کار است. این ماه نیز تعداد دیگری از دوستان ایرانی جوایب کار در مجله شوفار به صاحبان مشاغل معرفی می شوند تا در صورت لزوم از این گروه متخصصان استفاده کنند.

چندین مشاور در مرکز درلوس آنجلس و سن فرناندو ولی نام و نشانی و تخصص افراد جوایب کار را در دست دارند که از طریق مجلات مختلف بنظر امریکایی های صاحب شغل می رسانند. نشریه شوفار ضمن تجلیل از این خدمت ارزنده هر هفته صفحه ای در اختیار این مرکز غیرانتفاعی می گذارد تا به معرفی افراد جوایب کار بپردازد. در ستون مقابل به ترتیب تخصص هر شخص، نام او (از ذکر نام خانوادگی خودداری می شود) سابقه کار و مهارت های او درج شده است. در داخل برانتز حروف اول اسم مشاوره ای که شخص جوایب کار را برای او می دهد ذکر شده است. در مقابل برخی از اسامی مشاوران سه حرف (اس. اف. وی.) نیز چاپ شده است که محل کار آن مشاور را که در منطقه سن فرناندو ولی است مشخص می کند. بدین ترتیب صاحبان مشاغل می توانند که فرد مورد نیاز خود را در میان گروه معرفی شده می یابند می توانند با دفتر لوس آنجلس تلفن ۶۵۵-۸۹۱۰ و در صورتی که سه حرف (اس. اف. وی.) در مقابل حروف اول نام مشاور نوشته شده باشد با دفتر ولی تلفن ۹۰۷-۵۵۰۶ تماس بگیرند.

امیدواری مابینست که دوستان عزیز ایرانی با مرکز کاریابی و همچنین نشریه شوفار در این زمینه همکاری و همراهی مثبت بکنند تا به آن تعداد از دوستان نیازمند کار خدمت ارزنده ای شود ■

انجمن ها و سازمانها

سازمان هیلل ایرانیان

سازمان هیلل ایرانیان تازمانی نه چندان دور برای بسیاری از مردم مانا شناخته بود. بخاطر همکاری مداوم و تلاش دائمی و خستگی ناپذیر فعالین سازمان هیلل ایرانیان اعضاء خود را از تعدادی انگشت شمار به هزار و پانصد نفر افزایش داده است. سازمان از یکایک دوستانی که در این امر ما را یاری داده اند، تشکر کرده، امیدوار است این همکاری هم چنان گذشته ادامه یابد. بر طبق اساسنامه هیلل ایرانیان، این سازمان شورای سالیانه خود را در روز یکشنبه ۱۱ اکتبر، ساعت ۴ بعد از ظهر در محل سازمان برگزار می نماید. در این شورا گزارش سالیانه سازمان و پیشرفتها و احتیاجات یکسال گذشته مورد بررسی قرار می گیرد. این شورا پس از تعیین خط مشی سال آینده سازمان، انتخابات هیئت های اجرایی و امضاء را برگزار می نماید. آخرین مهلت اعلام کاندیدا بودن برای نمایندگی این هیئت ها، چهارشنبه ۷ اکتبر می باشد. امیدواریم که با شرکت خود ما را از خواسته های خود آگاه سازید و در پیشرفت این سازمان ما را همگام باشید.

سازمان نصح اسرائیل

مدرسه نصح اسرائیل فعالیت آموزشی خود را در سال گذشته بایکصد و بیست دانش آموز در ماه سپتامبر آغاز نمود. دانش آموزان مدرسه در طی سال گذشته با فرهنگ یهود و فلسفه اعیاد و تقیلا آشنا شدند.

دانش آموزان مدرسه نصح اسرائیل در مسابقات سیدور شرکت نمودند و مقام دوم را بین مدارس یهودی کالیفرنیا کسب نمودند.

برنامه تربیتی و آموزشی مدرسه که زیر نظر دکتر یوسف حکیمی تنظیم و تدوین میگردد و با همکاری مربیان باتجربه و کار آزموده بمرحله اجرا گذارده میشود بوسیله سازمان آموزش و پرورش بعنوان یکی از بهترین برنامه های موجود شناخته شده است. دانش آموزان با استعداد ایرانی امسال بین دانش آموزان مدارس یهودی مقام های ممتاز را کسب نمودند و جوایز خود را از فدراسیون یهودیان امریکا دریافت داشتند.

مدرسه امیدوار است با تجربه چندین ساله برنامه های خود را به بهترین درجه امتیاز در بین مدارس موجود یهودی برساند.

مسافرت اسرائیل

مدرسه نصح اسرائیل مانند سالیان پیش تعداد شصت نفر از دانش آموزان و دانشجویان ایرانی را تحت سرپرستی آقای دکتر حکیمی برای مدت یکماه به کشور اسرائیل اعزام داشت.

در طی این مسافرت بسیار موفقیت آمیز گروه نوجوانان و گروه جوانان با برنامه های جالب از نزدیک با تاریخ یهود و کشور اسرائیل آشنا شدند. این برنامه موفق که همه ساله در تابستان امکان آموزش فرهنگ یهود را برای جوانان ما فراهم می آورد در سالیان آینده با همت هیئت مدیره مدرسه ادامه خواهد داشت.

هیئت مدیره مدرسه امیدوار است بوسیله آموزش نوجوانان و جوانان با آخرین متدهای نوین تربیتی، فرهنگ یهود را در میان فرزندان ما حفظ نماید و رهبران آینده جامعه را تربیت نماید. همیاری جامعه بنوبه خود امید موفقیت های بیشتری را برای این مدرسه و فرزندان جامعه نوید می دهد.

انجمن هاوسازمانها

مجموعه کورش (خانه کورش)

فعالیت ایرانیان مقیم اسرائیل برای تکمیل ساختمان خانه کورش همچنان ادامه دارد. همانطور که در شماره های قبل اعلام داشتیم، این مجموعه به همت گروهی از همکیشان ایرانی ما در اسرائیل در دست ساختمان است و شامل کتیس، موزه مربوط به اشیاء باستانی ایران، کتابخانه، تسهیلات ورزش باستانی و کلاسهای آموزشی می باشد. پایمردی این گروه از یهودیان ایرانی برای بزرگداشت سنت های ملی و مردمی ما که باعث بالا بردن حیثیت جامعه یهودیان ایرانی در اسرائیل گردیده، مایه مباهات و سرفرازی است.

به این مجموعه کلیه هم کیشان، هر کس در حد امکان خود، کمک کرده و می نماید. از جمله این کمک ها کلیه عواید فروش کتابی است تحقیقی زیر عنوان «جنگ در روز بخشایش» که توسط نو یسنده توانای یهودی آقای سیروس حلاوی به رشته تحریر در آمده است. این کتاب که بزودی منتشر و ازسوی نو یسنده پخش خواهد شد، متضمن مجموعه ای از سلسله رو یادهای حیرت انگیز سیاسی، نظامی و جاسوسی مربوط به جنگ اکتبر ۱۹۷۳ اعراب و اسرائیل می باشد که با پشتکار و تحقیقات دامنه دار نو یسنده جمع آوری و نوشته شده است.

سازمان بانوان ارت

- ۱- روز چهارشنبه ۱۸ نوامبر برنامه ناهاری همراه با موزیک در سالن رستوران پرسپولیس اجرا خواهد شد. بعلت محدودیت جا خواهشمند است هر چه زودتر بعد از ظهرها با تلفن های ۱۲۷۰-۸۲۰ (۲۱۳) و ۸۲۲۳-۴۷۴ (۲۱۳) تماس حاصل فرمائید.
 - ۲- تور مسافرتی به هات اسپرینگ ترتیب داده شده، بمدت چهار روز و سه شب از تاریخ سوم نوامبر.
- لطفاً برای اطلاع بیشتر و رزرو جابعد از ظهرها با تلفن ۲۲۹۸-۴۷۴ (۲۱۳) تماس بگیرید.

دوستان آلیناس اینزرائلیت اونورسل

از کلیه افراد علاقه مند به گسترش و تحکیم میانی یهودیت و فرهنگ و دوستانان مؤسسه فرهنگی و جهانی آلیناس اینزرائلیت اونورسل تقاضا می شود، به نشانه حقیقتی نسبت به مؤسسه مذکور که متجاوز از یک قرن است صدها هزار دختر و پسر یهودی و غیر یهودی را در سراسر جهان و بویژه ایران از نعمت سواد و فرهنگ بهره مند نموده و هنوز هم با وجود مشکلات فراوان، با کوششی خستگی ناپذیر به این رسالت انسانی خود ادامه می دهد، در سال حداقل ۲۶ دلار به نشانی زیر به عنوان کمک سالیانه خود به آلیناس، در خدمات بی دریغ این مؤسسه فرهنگی سهمی داشته باشند. وجوه پرداختی مشمول مقررات معافیت مالیات می باشد.

American Friends of A.I.U.
10654 Le Conte Ave.
Los Angeles, CA 90024



JEWISH VOCATIONAL SERVICE
of LOS ANGELES

L.A. 655-8910

S.F.V. 907-5506

حسابدار، س.ب: تحصیلات در حسابداری، تجربه فوق العاده، آشنائی کامل با زبان فارسی و انگلیسی.

فروشنده، مانی م: تجربه زیاد در فروشنده، خوش برخورد، آشنائی کامل به زبان انگلیسی و فارسی.

کمک معلم، لیندا س: با تجربه زیاد در این رشته، علاقه بسیار به کودکان، آشنائی به زبان انگلیسی و فارسی.

شیرینی پز، پروین س: با تجربه زیاد آماده به کار کردن به صورت نیمه وقت یا تمام وقت در منطقه سن فرناندو ولی.

تکنسین الکترونیک و کامپیوتر ک.ی: تحصیل کرده در «ارت» با کارآئی در رفع اشکالات ناگهانی و آماده به کار در خارج از شهر.

فروشنده، افسین س: قادر به تعمیر کردن وسایل برقی کوچک.

سوزان: یک جوان ایرانی احتیاج به کمک شما دارد. آماده به یاد گرفتن و مکالمه زبان انگلیسی می باشد.

جغرافی دان: آشنائی کامل به زبان انگلیسی، نو یسنده چندین کتاب و نشریه مایل به استفاده معلومات خود در محیط کار می باشد.

مهندس مکانیک، ربی ای: با تجربه بسیار عالی در سیستم مهندسی هیدرولیک و لوله آماده به کار در رشته خود می باشد.

مهندس شیمی، نجات پ: آشنائی کامل به زبان فارسی، فرانسه و انگلیسی آماده به کار کردن در رشته خود می باشد.

تعمیرات مکانیکی، ژوزف ا. با تجربه در کار کردن با ماشین های برقی و تعمیر ماشین آلات کارخانه ها. مسلط به زبان انگلیسی، تمام پائیمه وقت.

پازارگاد



MA Mortgage Aid
مجتمع خدماتی، ملکی،
مالی، محضری و ثبتی

از خرید خانه و مستغلات تا دریافت وام و ثبت در محضر

همه در یک مکان

- پازارگاد : معاملات املاک، خانه و مستغلات، واحدهای بزرگ مسکونی و تجاری
- پازارگاد : وام های کوتاه و دراز مدت برای امور مسکونی تجاری - ساختمانی
- پازارگاد : وام های کوتاه مدت و فوری، حد اکثر ۳ روز
- پازارگاد : سرمایه گذاری در مستغلات و توسعه کارهای ساختمانی
- و بزودی : نخستین دفتر اسناد رسمی ایرانی (محضر) در کالیفرنیا جنوبی

اگر خانه و ملک شما در شرف تصرف از طرف بانک است
فوری با پازارگاد تماس بگیرید

به مدیریت ایرج پازارگاد



16661 Ventura Blvd., Suite 115
Encino, CA 91436

(818) 905-6688
(818) 995-2900

FROM ITALY

ایلولیان، نامی بایش از ۲۰ سال اطمینان



شیک ترین مبلمان از ایتالیا

صدها نوع مبلمان، کلید لوازم اطاق خواب، انواع میز و صندلی ناهار خوری، بوفه مدرن و استیل وارد کننده مستقیم میل های استیل و مدرن از معروفترین و سرشناس ترین کارخانه های ایتالیا سفارشات شما از روی کاتالوگهایی که نظیر آنها را در جای دیگر نخواهید یافت، پذیرفته می شود



FROM ITALY

615 N. Western Ave.
Los Angeles, CA 90004
(213) 466-6911

از نمایشگاه عظیم ما دیدن کنید و

بهترین هارا ارزانتر بخرید

وقت تلف نکنید، آنچه می خواهید در «فرام ایتالی» خواهید یافت



دفتر وکالت دنیس ناقي وکیل محبوب جامعه ایرانی

ما باشما مثل یکی از افراد خانواده خود رفتار می نمائیم

تلفن ۲۴ ساعته ۲۸۲۵-۶۵۷ (۲۱۳)

در منطقه ولی

16661 Ventura Blvd., #811
Encino, CA 91436

(818) 501-8855

دراوریج کانتی

8361 Westminster Blvd., Suite 210
Westminster, CA 92683

(714) 891-5111

در بورلی هیلز

8501 Wilshire Blvd., #315
Beverly Hills, CA 90211

(213) 657-2825

REQUESTED:

ADDRESS CORRECTION

IRANIAN JEWISH FEDERATION
6505 Wilshire Blvd., Suite 1101
Los Angeles, Ca. 90048

SHOFAR

NON-PROFIT ORGANIZATION

BULK RATE

U.S. POSTAGE

PAID

Van Nuys, Ca.

Permit #31